

گزیده

اشعار ناصر خسرو

انتخاب و شرح

دکتر جعفر شعار

ویرایش دوم





نشر قطره

طرح روی جلد:

نقش از کتیبه سنگی، غزنه، قرن پنجم هجری



۳۱۵۰۰

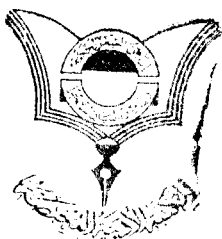
سلسله انتشارات

نشر قطره - ۱۱۲

مجموعه ادب فارسی - ۲



نشر قطره



گزیده

اشعار ناصر خسرو

انتخاب و شرح

دکتر جعفر شعار

تهران، ۱۳۷۶

هیأت مشاوران مجموعه ادب فارسی
دکتر جعفر شعار - دکتر حسن انوری



نشر قطره

گزیده اشعار ناصر خسرو
انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار
چاپ اول (ویرایش جدید): ۱۳۷۶
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی: بهار
چاپ: آفتاب
بها: ۸۰۰ تومان
حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

نشر قطره

خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف
۶۴۶۶۳۹۴ - ۶۴۶۰۵۹۷ - ۸۰۰۴۶۷۲ - ۸۰۱۰۸۶۷
صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

شابک: ۹۶۴-۵۹۵۸-۲۶-۱ ۹۶۴-۵۹۵۸-۲۶-۱ - 1 - 26 - 5958 - 964 ISBN

فهرست

۸	یادداشت مجموعه
۱	مقدمه
۱۳	دیدگاه‌ها
۴۷	۱- ای قبه‌ی گرفته‌ی بی‌روزن خضرا ✓
۵۳	۲- نکوهش مکن چرخ نیلوفری را ✓
۵۸	۳- آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا ✓
۶۱	۴- سلام کن ز من ای باد مر خراسان را ✓
۶۷	۵- حکیمان را چه می‌گویند چرخ پیر و دوران‌ها؟
۷۱	۶- باز جهان تیز پز و خلق شکار است
۷۵	۷- دانش اندر کانِ جاننت گوهر است
۸۰	۸- صبا باز با گل چه بازار دارد
۸۴	۹- آمد بهار و نوبت سرما شد
۸۸	۱۰- سیرت خلق جهان دگرگون شد
۹۱	۱۱- ای خواننده کتاب زند و پازند
۹۴	۱۲- هوشیاران ز خواب بیدارند
۹۹	۱۳- بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند
۱۰۶	۱۴- چند گویی که چو ایام بهار آید...؟ ✓
۱۰۹	۱۵- ای هفت مدبّر که برین پرده سرایید ✓
۱۱۳	۱۶- اندر جهان به چشم خرد بنگر
۱۱۹	۱۷- ای خواننده بسی علم و، جهان گشته سراسر ✓
۱۳۴	۱۸- جهان را دگرگونه شد کار و بارش
۱۳۹	۱۹- چه بود این چرخ گردان را که دیگر گشت سامانش!
۱۴۵	۲۰- چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش؟
۱۵۰	۲۱- مانده به یمگان به میان جبال
۱۵۵	۲۲- ای کردگار، باز به چه مبتلا شدم!
۱۵۹	۲۳- از من بر مید غم گسارم
۱۶۴	۲۴- پانزده سال بر آمد که به یمگانم ✓
۱۶۸	۲۵- من دگرم یا دگر شده‌ست جهانم
۱۷۲	۲۶- گر مستمند و با دل غم‌گینم ✓
۱۷۸	۲۷- حاجیان آمدند با تعظیم
۱۸۴	۲۸- ای افسر کوه و، چرخ را جوشن ✓

- ۱۹۰ - ۲۹ - دیر بماندم درین سرای کهن من ✓
 ۱۹۴ - ۳۰ - ناید هگرز ازین یله گوباره
 ۱۹۷ - ۳۱ - مکر جهان را پدید نیست کرانه
 ۲۰۱ - ۳۲ - این چه خیمه ست این که گویی پر گهر دریاستی!
 ۲۰۳ - ۳۳ - تمیز و هوش و فکرت و بیداری
 ۲۰۵ - ۳۴ - دگر ره باز با هر کوهساری...
 ۲۰۸ - ۳۵ - آن جنگی مردشایگانی
 ۲۱۳ - ۳۶ - گشتم به گرد دهر فراوانی
 ۲۱۸ - ۳۷ - جهان، مرا خیره مهمان چه خوانی
 ۲۲۱ - ۳۸ - بگذر ای باد دل افروز خراسانی ✓
 ۲۲۶ - ۳۹ - چو رسم جهان جهان بیش بینی...
 ۲۳۰ - ۴۰ - شبی تاری چو بی ساحل دمان پر قیر دریایی
 ۲۳۶ - ۴۱ - منبر ویران و مساجد خراب!
 ۲۳۸ - ۴۲ - روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
 ۲۳۹ - ۴۳ - چون تیغ به دست آری، مردم نتوان کُشت
 ۲۴۰ - ۴۴ - بخت آبی است که خوش و گه شور
 ۲۴۲ - ۴۵ - سخن گویی امینی رازداری

نشانه و کوتاه نوشت

ص: صلی الله علیه؛	ب: بیت؛
ع: علیه السلام؛	پانزده قصیده: نک کتابنامه؛
فم: فرهنگ فارسی معین، نک کتابنامه؛	ج: جلد (در کتاب شناسی)؛
ق: قصیده؛	ج: جمع (در واژه)؛
ق: هجری قمری؛	ج: جمع (در واژه)؛
لغت نامه: لغت نامه‌ی دهخدا، نک کتابنامه؛	ج: چاپ؛
نک: رجوع کنید، نگاه کنید؛	ح: حاشیه؛
*: نشانه‌ی بیان مفهوم بیت؛	دایرة المعارف: نک کتابنامه؛
//: نشانه‌ی جداگر؛	دیوان: دیوان ناصر خسرو، به تصحیح مینوی و
=: مراد این است...	محقق، نک کتابنامه؛
	ش: هجری شمسی؛
	ص: صفحه؛

به نام خداوند جان و خرد

کزین برتر اندیشه برنگذرد

یادداشت «مجموعه»

ادبیات در هر شکل و قالبی که باشد، نمایشگر زندگی و بیان‌کننده ارزش‌ها و معیارها و ویژگی‌هایی است که زندگی فردی و جمعی بر محور آن‌ها می‌چرخد، نقد و بررسی و ارزیابی آثار ادبی نیز چنین است و نمی‌تواند به دور از آن ارزش‌ها و معیارها باشد و بی‌توجه از کنار آن‌ها بگذرد. به عبارت دیگر نقد و بررسی آثار ادبی را از دیدگاهی می‌توان درس زندگی نامید با همه گستردگی و تنوع و خصوصیات و مظاهر آن.

ادبیات، از دو گذرگاه ما را با زندگی پیوند می‌دهد: از گذرگاه عاطفی، وقتی که آن را می‌خوانیم؛ از گذرگاه خردورزی، وقتی که آن را بررسی و نقد می‌کنیم؛ وقتی ما قطعه شعری را می‌خوانیم، عواطف و احساسات ما با عواطف و احساسات شاعر جنبه‌های مشترک پیدا می‌کند و با او هم‌سوئی روانی پیدا می‌کنیم، و یا وقتی سرگذشتی را در مطالعه می‌آوریم، به قول «آندره مورو» در کشاکش حادثه بزرگی قرار می‌گیریم و لحظات زندگیمان با آن حادثه آمیختگی پیدا می‌کند؛ در این موارد نفس و جان ما نمی‌تواند از اثرپذیری برکنار ماند. از جهت خردورزی نیز اگر به درستی به تحلیل و نقد آثار ادبی بنشینیم و جنبه‌های مثبت و منفی آن‌ها را دریابیم، زندگی را مطرح ساخته‌ایم. چه، آثار ادبی نیست مگر انعکاس زندگی و برخورد نویسنده یا شاعر با معیارها و ارزش‌ها. پس طبعاً بررسی معیارها، بی‌امعان نظر و ورود در صحت و سقم آن‌ها، راهی به کمال نخواهد داشت.

مطالعه و بررسی آثار باید با بررسی توأم جنبه‌های زبانی، هنری و محتوایی انجام گیرد به این معنی که پس از حل دشواری‌های واژه‌ای و تعبیرها و اصطلاحات متن، و اشاراتی که به تاریخ و قصص و اساطیر ممکن است وجود داشته باشد، باید به بررسی ارزش هنری و سپس به تجزیه و تحلیل محتوای آثار بپردازیم: اندیشه‌های والا و ارزشمند را باز نماییم و پندارهای سخیف و کج‌اندیشی‌های نابخردانه را نقد کنیم. عبارات و ابیات و تعبیرهای زیبا و استوار را با دلیل و حجت نشان دهیم و ابیات و جملات و عبارات نازیبا و ناستوار را باز نماییم، و اگر اثر شکل داستانی دارد آن را از جهت شناخت داستان بررسی کنیم. مثلاً در داستان رستم و سهراب اگر فقط واژه‌های دشوار را معنی کنیم و چند ویژگی زبان را که در سخن فردوسی هست بازگوییم که مثلاً برای یک متمم دو

حرف اضافه آورده است، یا «کجا» را در معنی «که» به کار برده، داستان را به عنوان یک پدیدهٔ لسانی مطرح کرده‌ایم. برای آن که داستان به عنوان یک اثر ادبی مطرح شود پس از طرح و توضیح نکته‌های زبانی و ارزش‌های هنری یا ارزش‌های مربوط به فنون بلاغی، در مرحلهٔ سوم باید محتوای داستان را از جهت داستان‌شناسی، و در این مورد بخصوص از جهت تراژدی‌شناسی، گره‌خوردگی، اوج و فرود داستان، جنبه‌های روان‌شناختی قهرمانان و سرانجام ظرایفی که داستان را به عنوان تراژدی برتر معرفی می‌کند، مطرح سازیم.

این گزیده و گزیده‌هایی که «مجموعهٔ ادب فارسی» را تشکیل می‌دهند، با عنایت به چنین هدف‌هایی تهیه شده است. برای آن که اندیشهٔ خوانندگان را برای وصول به هدف‌های مذکور برانگیزیم، در مقدمهٔ هر اثر، پس از شرح حالی اجمالی از صاحب اثر، به نقل یادداشت‌هایی از ناقدان و نویسندگان دربارهٔ مقام شاعری یا نویسندگی صاحب اثر و ارزش اثر و یادداشت‌هایی در نقد و محتواکاوی آن پرداخته‌ایم.

از آن جا که یکی از هدف‌های تهیهٔ این گزیده‌ها یاری به بهبود تدریس ادبیات در دانشگاه‌هاست، یادآوری این نکته برای دانشجویان شاید خالی از فایده نباشد که آنچه در ادبیات گذشته و سنتی ما به‌خصوص باید مورد توجه باشد، این است که این آثار، ادبیات جوانی نیست که از زندگی همسان با زندگی ما مایه گرفته باشد. بیش از هزار سال از عمر ادبیات سنتی ما می‌گذرد این آثار از زندگی مردمی مایه گرفته که قرن‌هاست در غبار زمان محو شده‌اند، معیارها و ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی ما با آنان قطعاً نمی‌تواند یکسان باشد. از این رو باید انتظار داشته باشیم که در این آثار به مواردی برخورد کنیم که با معیارها و ارزش‌های زندگی مردم امروز مغایرت داشته باشد. نقد و بررسی این موارد و توضیح اختلاف معیارها و بیان علل کج‌اندیشی‌ها و افکار خرافه‌آمیز، که ممکن است در برخی از متن‌ها وجود داشته باشد، می‌تواند از موضوعات مطروحهٔ کلاس ادبیات باشد.

باید توجه داشت که اگر کج‌اندیشی و افکار خرافه‌آمیز به شاعران و نویسندگان قدیم نسبت می‌دهیم، به این معنی نیست که متون سنتی را تخطئه می‌کنیم، بلکه این امر نتیجهٔ اختلاف نوع زندگی و مناسبات اجتماعی است. آثار بزرگ ادبی همچون آینه‌ای است که زندگی اجتماعی زمان خود را با همهٔ پیچیدگی و گستردگی و ابهام در خود منعکس ساخته است، و از آن جا که در چنان زندگی با ویژگی‌های خود ضعف و قوت، همواری و ناهمواری، و زشت و زیبا وجود داشته، به ناچار در چنین آینه‌ای نیز نمودار شده است: ما سعدی را شاعر و هنرمند بزرگی می‌دانیم، و این نه بدان سبب است که همهٔ اندیشه‌های او عین صواب است، و یا نه بدان سبب است که به تعبیر امروز شاعر و نویسنده‌ای متعهد بوده، بلکه از آن روست که سعدی روح زمان خود را با همهٔ زشتی‌ها و کاستی‌ها در آثار خود منعکس کرده است. آثار سعدی باید با شناخت این زشتی‌ها و کاستی‌ها و مناسبات و روابط اجتماعی زمان وی ارزیابی و تحلیل شود همچنین اگر در آثار دوره‌ای خاص صفاتی چون بدبینی،

عدم اعتماد به دیگران، بی‌اعتنایی به مصالح اجتماعی، میل نداشتن به شرکت در فعالیت‌های همگانی، انزواجویی، و نظایر آن‌ها وجود دارد. ریشه آن‌ها را باید در عوامل اجتماعی و سیاسی آن دوره و یا دوره‌های ماقبل نزدیک بدان بررسی کنیم و رابطه علّی و قایع تاریخی و ویژگی‌های آثار ادبی را کشف نماییم و اندک‌اندک عادت کنیم تا «تاریخ» را با آثار ادبی مرتبط سازیم.

در میان بسیاری از آثار ادبی قدیم، حتی در شاهکارها، چه در ادبیات فارسی و چه در ادبیات زبان‌های دیگر، اعتقاد به قضا و قدر، استدلال تمثیلی، خرافه‌های دور از عقل و منطق، تجلیل از زورمندان و ستمگران و نادیده انگاشتن توده‌های محروم و اندیشه‌های نابخردانه به چشم می‌خورد. این آثار باید به درستی مورد تجزیه و تحلیل و نقد و بررسی قرار گیرند نه تنها اندیشه‌های نابخردانه و پندارهای واهی نموده شود بلکه علل به وجود آمدن آن‌ها از دید جامعه‌شناسی نیز مطرح گردد.

همچنین در تحلیل نمونه‌های والا و ارزشمند ادبی که از ارزش‌های جهانی و جاودانی برخوردارند - و خوشبختانه در میان آثار ادبی ما، از این نوع کم نیست - باید خصیصه‌ها و ظرایف و لطایف و شیوه بیان و ارزش هنری اثر را باز نماییم و پیام و اندیشه نهفته را در آن‌ها کشف کنیم، سمبل‌ها را بشکافیم، و به هر حال در نظر داشته باشیم که همواره توضیحات و اژه‌ای و بیان مفردات و ترکیبات و نکته‌های دستوری و کشف تصویرها و هر آنچه به معانی و بیان و بدیع مربوط می‌شود وسیله‌ای است برای فهم متن و رسیدن به آنچه در ورای الفاظ قرار دارد و دریافت روح و عمق متن، و فراموش نکنیم که هدف غایی ادبیات، تعالی انسان و وصول به ادب نفس است. آثاری که پیام آن‌ها در جهت پروردن انسان متعالی خواننده «حق» و جوینده «حقیقت» نباشد، سزاوار صفت «والا» و «پر ارج» نمی‌توانند باشند.

□ کتاب حاضر در مجموعه‌ای چاپ می‌شود که اندیشه تدوین آن از سال‌ها پیش در جمع گروهی از استادان دانشگاه‌ها و ادب‌شناسان مطرح، و طرح آغازین آن در سال ۱۳۵۶ شمسی تهیّه شده بود. هدف از تدوین این مجموعه علاوه بر آنچه گفته شد، این است که بهترین بخش‌های هر اثر ادبی را در کتاب‌های نسبتاً کم‌حجمی، همراه با شرح و تحلیل، در دسترس دانشجویان و دیگر طالبان آن آثار قرار دهد، و شرح طوری تهیّه شود که خوانندگان فارسی‌زبان را که در حدود تحصیلات دبیرستانی دانش و بینش دارند، در فهم آثار از معلّم و استاد بی‌نیاز سازد.

با امعان نظر به این نکته است که در گزیده حاضر نه تنها معنی واژه‌ها و اصطلاحات و تعبیرهای دشوار و مهجور را جابه‌جا نوشته‌ایم، بلکه عبارات دشوار را نیز معنی کرده و نکته‌های دستوری را هم، تا آنجا که به فهم مطلب یاری می‌رساند، توضیح داده‌ایم. البته این بدان معنا نیست که همه دشواری‌ها را حل کرده و تمام گره‌ها را گشوده‌ایم، نه؛ در جاهایی که بر حقیقت امر وقوف نیافته‌ایم، حدس خود را با تردید آورده، با طرح معضل، زمینه جستجوهای تازه را برای دانشجویان و پژوهندگان آماده کرده‌ایم، تا شاید با دستیابی به مآخذ جدید یا با هوشیاری و اعمال حدّ ذهن راه به

جایی برند.

قصد بر این است که درباره هر اثر، از همه پژوهش‌ها و نوشته‌هایی که تا زمان تدوین اثر، امکان دستیابی بدان‌ها هست، بهره‌جویی گردد چنان‌که در گزیده حاضر این کار را کرده‌ایم و نیز هدف از این‌که همه واژه‌های دشوار و نیمه‌دشوار و مفهوم‌بیت‌های دشوار و مبهم و مبهم‌نما را نوشته‌ایم، این است که در کلاس‌های دانشگاه، دانشجویان، خود دشواری‌های لفظی و لغوی و مفهوم تک‌تک بیت‌ها را دریابند، تا مجال و میدان برای استاد باز باشد؛ و او بتواند به تحلیل محتوایی بپردازد و مسلماً آنچه در آغاز کتاب ذیل عنوان دیدگاه‌ها آورده‌ایم، او را در این زمینه یاریگر خواهد بود یا لااقل زمینه بحث‌های محتوایی و انتقادی را آماده خواهد کرد.

برای سهولت مطالعه و احیاناً سهولت استفاده در کلاس‌های درس، هر گزیده را به بخش‌هایی تقسیم می‌کنیم. در آن‌جا که نوع ادبی گزیده، غزل یا قصیده است، هر غزل یا قصیده را طبعاً یک بخش قرار داده‌ایم. در انواع دیگر از نظم و نثر تقسیم‌بندی‌ها بر مبنای روند محتوا انجام می‌گیرد.

□ وقتی که سال‌ها پیش، طرح تهیه و چاپ مجموعه‌ای از گزیده‌های ادبی فارسی را در اندیشه می‌پروردیم، هرگز گمان نداشتیم که آن طرح، روزی که جامه عمل می‌پوشد، تا این حد، در پیشگاه اهل ادب و استادان و دانشجویان دانشگاه‌ها در منصه قبول و پسند نشیند. کودک نوپای آن روزی که با غمنامه رستم و سهراب به راه افتاد، اینک بالغ بر بیست مجلد شده است. ما از این خدمت ناچیزی که انجام داده‌ایم، هم مسروریم و هم سپاسدار همه کسانی هستیم که ما را در تهیه این مجموعه یاری کرده‌اند و یا در دانشگاه‌ها و مراکز آموزشی به معرفی و تدریس آن‌ها پرداخته و یا به وسیله نامه یا در مطبوعات، با تشویق و قدردانی ما را مشمول مراحم خود ساخته‌اند و یا کاستی‌های ما را یادآور شده‌اند.

جعفر شعار - حسن انوری

مقدمه

در این مقدمه به ایجاز و اختصار درباره زندگی ناصر خسرو، عقاید و آثار او، عناصر شعری او، ویژگیهای شعرش، و نیز شیوه تدوین و تألیف این گزیده سخن رفته است، و در فصلی که پس از این زیر عنوان «دیدگاهها» آمده، نوشته هائی از صاحب نظران و پژوهشگران درباره ناصر و شعر او درج شده است، از این روی بیگمان به مقدمه مفصل و مبسوط نیازی نیست.

زندگی نامه

ناصر خسرو (ناصر پسر خسرو) شاعر قرن پنجم هجری به سال ۵۳۹۴ ق. در قبادیان از نواحی بلخ زاده شد. وی دوره جوانی را به خوشی و کامرانی گذراند و در دربار محمود و مسعود غزنوی و مدتی بعد در دربار جفری بیگ سلجوقی خدمت دیوانی کرد. در حدود چهل سالگی تحولی در اندیشه او روی داد و به تعبیر خود او از خواب چهل ساله بیدار شد. در جستجوی حقیقت از شهری به شهری رفت و با صاحبان مذاهب گوناگون به گفتگو پرداخت، و سرانجام به قاهره رسید و با تبلیغ «مؤید فی الدین» مقرب خاص خلیفه فاطمی، مستنصر، به مذهب اسماعیلی گروید و از سوی خلیفه لقب «حجت خراسان» یافت. نک قصیده ۱۳ و مأمور تبلیغ مذهب اسماعیلی در خراسان گردید، و پیش از این پیرو مذهب حنفی بود. آنگاه به بلخ برگشت و به تبلیغ پرداخت. اما فقیهان اهل سنت با او به مخالفت برخاستند و سرانجام به یمگان پناهنده شد و سالها در آن دره محصور بود، تا آنکه به سال ۴۸۱ یا ۴۷۱ ه. ق. درگذشت.

این «مؤید» که نام کامل او ابونصر هبة الدین موسی بن عمران معروف به المؤید فی الدین است از بزرگترین فقیهان و متکلمان فاطمی و حجت جزیره فارس است که در شیراز دست به دعوت زده است وعده بشمارى به گرد وی در آمده اند، حتی بوکالیجار امیر بویهی از او حمایت کرده و نفوذ او را تأیید نموده است، ولی بعد روانه مصر شده. در مصر مورد توجه خلیفه فاطمی و از مقربان خاص او گردیده، و به او عنوان «داعی الدعاة» داده شده است. ناصر مکرر «مؤید» را در اشعار خود ستوده است. نک قصیده ۱۳ ب ۶۵ تا ۶۷ و ۸۹ به بعد.

آثار ناصر خسرو

ناصر خسرو مشاهدات سفر هفت ساله خود را در «سفرنامه» تدوین کرد که یکی از منابع مهم جغرافیای تاریخی و نیز از متون معتبر فارسی است. دیگر از آثار او زادالمسافرین، وجه دین، خوان اخوان، دلیل المتحیرین، روشنائی نامه و دیوان اشعار اوست (که ۴۲ قصیده از آن در کتاب حاضر انتخاب و شرح شده است).

شخصیت

ناصر در قصیده ای (ق ۱۸) می گوید که به یمگان افتادنش از عجز و ناتوانی او نیست، در سخن تواناست. سخنش سحر حلال است. شکار هوای نفس نمی شود. شیر صید شغال نباید باشد. مال و منال هم نمی خواهد. بنده روزگار نیست، چرا که بنده آرزو نیاز نیست. آرزو نیاز است که پشت آدمی را پیش شاه و امیر می خماند. از این نمط در قصاید او فراوان است. ناصر عملاً ثابت کرده است که همتی بلند و مناعت طبع دارد، امیر و سالار تن خویش است، جهان سفله را به چیزی نمی گیرد. اما اغلب این مناعت طبع و خرسندی، او را به «خودستائی» می کشاند: شعر خود را نافذتر از چرخ پرستاره می داند و به نثر و نظم، خاصه به «زادالمسافرین» و به دین و خرد خود می نازد. بردیو نفس مسلط است. نگار سخنش برتر از نگار چین است. خراسان با دیبای سخن او همچون بازار چین شده. دبیر فلک به سبب نظام سخنش ثناخوان اوست. حکیمان یونان در مقایسه با کوه علم او گویی پشته هائی هستند. ناهید در برابر خاطر منیرش تیره است. دبیر فلک در برابر قلمش خوار است. جسمش زمینی، اما جانش آسمانی (در علّیین) است (ق ۱۱۶ دیوان و ق ۱۵ ب ۳۵).

مذهب

ناصر مذهب شیعی اسماعیلی داشت. اسماعیلیه یا هفت امامی ها فرقه ای از شیعه هستند که معتقدند پس از رحلت امام جعفر صادق چون پسرش اسماعیل پیش از پدر درگذشت، امامت به محمد بن اسماعیل منتقل شد و او هفتمین امام بود و دور «هفت» با او تمام می شود، و پس از او امامت در خاندان وی باقی می ماند. مدتها بعد یکی از داعیان اسماعیلیه به نام ابوعبدالله شیعی در بلاد مغرب قدرت یافت و عبیدالله مهدی را که در زندان بود آزاد کرد، و گفت که ا همان مهدی منتظر از آل علی است، و امامت از آن اوست، و بدین طریق عبیدالله به خلافت نشست و خلافت فاطمی به سال ۲۹۷ ه ق. در شمال آفریقا تشکیل شد. ناصر با خلیفه فاطمی مستنصر بالله معاصر بود و او را امام زمان می دانست و در جاهای بسیاری از دیوانش صمیمانه او را ستوده، و در این باره راه غلو و اغراق را پیموده است.

چنانکه گفتم، ناصر اسماعیلی مذهب و هفت امامی، و به تعبیر دشمنانش «قرنطی» است، اما همه جا به راه مذهب اسماعیلی نرفته. معروف آن است که اسماعیلیان خود و اقلاً درجات بالاتر آنان در باطن به احکام و ظواهر دین اصلاً قائل نیستند، اما ناصر عامل به احکام شرع و زاهد و متقی است و به رغم اعتقاد به تأویل عقاید و احکام دین از قبیل بهشت، دوزخ، حیج و قربانی...، به آنها معتقد و عامل است: اخلاق ستوده را به امید یافتن بهشت و رستن از دوزخ واجب می داند. علت در حصار دین و خرد بودن خود را، ترس از عذاب ابدی و دوزخ می داند (ق ۵۶ دیوان، ب ۴۳). از شکوه بهشتی، از شراب آمیخته به کافور که دارای مَهْری از مشک است و دختران زیبارو (حور عین) گفتگو می کند (ق ۸۶ دیوان ب ۱۱-۱۳). اما در جاهای بسیاری معاد جسمانی را آشکارا منکر است و گاهی با زبانی توهین آمیز از نعمتهای بهشت یاد می کند. می گوید: گرمگی و تشنگی در بهشت وجود ندارد، از این رو آشامیدنی گوارا هم نیست. اینهمه، گفتار خام و لایق ظاهر بینان است. (ق ۱۶ ب ۲۹-۳۲ و ۴۰-۴۴ همین گزیده و ق ۱۰۶ ب ۳۸-۳۹، و ق ۶۸ ب ۲۱-۲۴ و ق ۴۹ ب ۳۳-۳۶ دیوان).

در جای دیگر از دیدگاه حکمت بهشت را نفس انسان کامل و دوزخ را نفس انسان جاهل می داند. با این حال به گفته یکی از محققان «دورنمای بهشت و دوزخ سرای دیگر از نظرش دور نمی شود».

با همه این احوال، ناصر در خداشناسی و دینداری استوار بود، و از این رو قطعه مفصل معروف به مطلع:

خدایا عرض و طول عالمت را توانی در دل موری کشیدن
که در آن می گوید:

خدایا راست گویم فتنه از توسست ولسی از ترس نستوانم چخیدن
و چند بیت دیگر که دارای الفاظ رکیک و معانی بسیار سخیف است بیگمان نمی تواند
از ناصر باشد، چنانکه نصرالله تقوی هم که این قطعه را نقل کرده است، در انتساب آن به
ناصر تردید دارد (دیوان، چاپ تقوی، ص ۳۶۴-۳۶۸) در چاپ انتقادی دیوان، به تصحیح
مینوی و محقق این قطعه نیامده است.

ناصر تعصب شدیدی در مذهب شیعه اسماعیلی دارد و برای علی ع شأن خاص و
مقام والائی قائل است، و از این رو در بسیاری از قصایدش خاندان پیامبر، خاصه علی ع را،
مدح گفته، و حتی قصیده ای را به مدح آن امام اختصاص داده است. سبب این ارادت
خاص به علی ع این است که خلفای فاطمی که سردمدار مذهب اسماعیلی بودند، نسب خود
را از طریق علی و فاطمه ع به پیامبری رسانیدند، و در واقع این امر برای آنان پایه اعتقادی
به شمار می آمد (ق ۸۲ و ۸۵ و ۱۰۸ [اواخر قصیده] و ۱۵۹ و ق ۲ ملحّه، دیوان).

سیر عقیدتی شاعر و گشت و گذار و پرسشهایش از صاحبان فرقه ها و مذهبها
و برهان گویی و بحث با خصمان در چند قصیده آمده است که از جمله آنهاست
قصیده ۱۳ در همین گزیده «برخاستم از جای و سفر پیش گرفتم» و ق ۴۵ دیوان. ✕

خط خدا

ناصر همه مظاهر آفرینش را «خط خدا» می نامد. جهان دفتری است محتوی
خط خدا. آنچه در جهان است نوشته ای است که ما را به خدا رهنمون می شود،
همان سخن سعدی است که گفته:

برگ درختان سبزد در نظر هوشیار

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

ناصر می گوید: چرا نوشته هائی را، که خدا به خط خویش بر این زمین
نوشته است، نمی بینی؟ چرا قلمهای ایزدی را دو نطفه ها، تخم پرندگان، ریشه ها
دانه ها، سیب و انگور نمی نگری؟ پدرت خطی است و مادرت خطی دیگر و تو خط
سوم. آنان که خط ایزد را بر خاک نمی بینند و ندای آسمانی را نمی شنوند، کور و
کورند (ق ۹۶ دیوان) اما خط خدا را باید از «خانه» پیامبر پیاموزی و برای راه یافتن به
این «خانه» رهبرت باید «علی ع» باشد (ق ۱۴). ✕

قرآن و ناصر خسرو

استناد ناصر به قرآن در همه جای دیوانش مشهود است. چه بسا آیات قرآن را تضمین کرده (ق ۱۳ ب ۳۹ و ق ۸۹ دیوان ب ۲) اما وی برای قرآن ظاهری و باطنی یا به تعبیر دیگر صورتی و تأویلی می‌داند. هر که بی تأویل به قرآن دست یازد، گمراه است. قرآن دختری پوشیده است که زیورش تأویل علی‌ع است و قرآن بی این تأویل موجب هلاک است (ق ۳۰ نک عنوان بعد). ۱.

تأویل

شرح کلمه یا کلامی است به گونه‌ای که خلاف ظاهر الفاظ باشد، یا آن شرح از آن الفاظ برنیاید. تأویل پایه برهان گوئی اسماعیلیه، خاصه ناصر خسرو، است. کتاب «وجه دین» او سرشار از تأویل است. اغلب عقاید و احکام و اعمال شرعی در آنجا تأویل شده (نک قصیده ۱۶ ب ۲۲). بهشت و دوزخ، حجت، ملائکه، ابلیس و جز آن تأویل گردیده. ناصر معتقد است که تأویل زیور قرآن است و هر که بی تأویل به سراغ قرآن برود، چشم راست دینش کور است، و این تأویل به دست علی‌ع است. تأویل قرآن را از او باید آموخت، و هر که جز این کند بر باطل است. متشابهات قرآن را که می‌داند؟ پیامبر، و پس از او خاندان او. کسی که خود بخواهد قرآن را بخواند و بفهمد، گوئی دانه را با کاه یا گردو را با پوست خورده است (دیوان، ص ۴۸۴).

اما تأویلات وی از این قبیل است: بهشت نفس انسان کامل و دوزخ نفس انسان جاهل یا بهشت به حقیقت عقل، و دوزخ به حقیقت نادانی است. اعتقاد به نعمتهای بهشتی را بهتان به خدا می‌داند (ق ۲۸ ب ۲۲-۲۵). باغ بهشت و خوان پرحلو و مرغ بریان را به گونه طنزآمیز انکار می‌کند. ۲.

فلسفه

دیوان ناصر سرشار از موضوعات جگمی و فلسفی است. مشرب فلسفی او حکمت قدیم مخصوصاً فلسفه مشائی — نوافلاطونی است با تمایل به شیوه تفکر عرفا. وی دین و فلسفه را با یکدیگر پیوند می‌دهد، اما در عین حال در عقاید و احکام دین استوار است. وی به عقل کلی و نفس کلی معتقد است و به طور کلی منظومه فکری او در قصیده «دو گوهر» (ق ۳۷) در بیان جان و خرد یا نفس و عقل گسترده شده

است (نک اشاره و شرح ق ۳۷). همچنین عقاید فلسفی او را در دیوان، قصاید ۳۰، ۴۳، ۴۹، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۴۵، ۱۸۶، ۱۹۱، ۲۰۳ و ۲۳۴ می‌توان دید.

تضادها

در سخن اغلب شاعران و نویسندگان به سبب حالات روحی و گذراندن دورانهای مختلف زندگی، تضاد فکری دیده می‌شود. ناصر نیز از این امر مستثنی نیست. بارزترین نمونه تضاد فکری او در مدح و ستایش است. از یک سو با مدح امرا و شاهان و داشتن زرو زیور و دم و دستگاه و خدم و حشم و کاخ و ایوان به سختی مخالف است، و از سوی دیگر با شور و شوق فوق‌العاده به مدح مستنصر خلیفه فاطمی و وصف کاخ و ایوان و تجملات شاهانه او می‌پردازد.

مشال دیگر اعتقادش به معاد است. در اغلب جاها در مقام برهان گوئی با مخالفان، سرانجام آنان را به آتش دوزخ حواله می‌دهد و دینداران راست را سزاوار بهشت می‌داند. از سوی دیگر در جاهای بسیاری نعمتهای بهشتی را آشکارا انکار می‌کند و اعتقاد به باغ بهشت و خوان پر حلوا و مرغ بریان را از نادانی می‌شمارد. در مسائل جنگی نیز کمابیش از این قبیل تضادها دیده می‌شود. در چند مورد نیز به فلک می‌تازد. او را جاهل بیدادگر و خواهر اهریمن می‌خواند، که چرا خوار و زاری کرده و با او به دشمنی برخاسته و به نابودی او کمربسته است؟! اما در جای دیگر از کسانی که ناکامیهای خود را از فلک و ستاره می‌دانند، به سختی انتقاد می‌کند (ق ۱۷ دیوان و ق ۶ و ۴ گزیده). این تعارضات به قدری صریح است که نمی‌توان آنها را توجیه کرد، و بیگمان انگیزه آن حالات گوناگون درونی است، و رنج توان فرسای غربت و یأس و حرمان در راه مرام چنین حالتی را پیش آورده است.

محتوای شعر ناصر

ناصر خواستار جامعه‌ای است پاک و منزه، دور از مفاسد اخلاقی: آدم کشی، دزدی، رشوه‌خواری، خیانت، چاپلوسی، باده‌نوشی، عیش و عشرت. وی معتقد است که چنین جامعه‌ای جز زیر سیطره «دین حق»، که به زعم او مذهب اسماعیلی است به وجود نمی‌آید. باید همه چیز در خدمت عقیده مذهبی باشد. غزل و مدیحه را گزافه و دروغ می‌شمارد و از شاعرانی که از عشق و می و مطرب سخن

می گویند، یا امرا و شاهان را می ستایند، بیزاری می جوید. او شعری را می پذیرد که در خدمت عقیده مذهبی باشد و راهنمای انسانها گردد. خود نیز شعر را وسیله برای ایفای رسالت مذهبی و سیاسی قرار داده، و همه جا عنان سخن را به سوی تبلیغ عقیده می کشد و به سراغ استدلال عقلی و نقلی و طرح مسائل حکمی می رود، و همین امر بعضی از اشعار او را از حوزه شعری بیرون می کند و به حیطه نظم می آورد. باری، محور شعر ناصر عقاید مذهبی و اخلاق است و وی همه مطالب را زیر سیطره این دو قرار داده، و از این رو دیوان او اغلب مشتمل است بر عقاید مذهبی، اخلاق، اشعار سیاسی درباره انتقاد از امیران و شاهان و شاعران ستایشگر، انتقاد و شکایت از مردم عامی و عالمان و فقیهان خاصه خراسانیان و تیزخلفای عباسی، دفاع، برهان گوئی، ستیهندگی و پرخاشگری، وصف طبیعت، و مدیحه گوئی.

اخلاق

دیوان ناصر سرشار از پند و اندرز بر پایه مذهب و حکمت است. از پیروی نفس، دروغ، ریا، حرص و آزمندی، خواب و خور، دنیاپرستی و تجمل، تکبر، نادانی و ستمکاری نهی می کند، و به زهد و طاعت، خرسندی، مناعت طبع، فروتنی، دانش، حقیقت جوئی، دادگری و نام نیک تشویق می کند، اما همه جا زیربنای اخلاق و انگیزه بنیادی «دین» و «مذهب» است (دیوان، ص ۵۰۴).

فضایل اخلاقی در شعر ناصر به بهترین و مؤثرترین بیان و از صمیم قلب و با دلی آکنده از صفا و خلوص — نه سیاستمدارانه مانند عنصرالمعالی — آمده است. تمثیلات زیبایی دارد. مردمان را نهالهای خدائی می داند، آنکه خون به ناحق می ریزد، این نهالها را می کند (دیوان، ص ۱۷۰). درباره پیرمردی که به دل اهل فساد است اما توانائی آن را ندارد، می گوید: تنش زاهد و دل و جاننش زانی است.

انتقاد

ناصر در عقیده خود استوار است. شهادت و مناعت دارد. بر مذهب اسماعیلی سخت تعصب می ورزد. این انگیزه سبب شده است که دیوانش سرشار از انتقاد از مخالفان، چه خواص و چه عوام، باشد. بیش از همه به عالمان و فقیهان درباری، و نیز قاضیانی که برای گرفتن منصب قضا همچون عصا بر در سلطان شب و روز ایستاده اند، می تازد. این عالمان و فقیهان اشعری یا کرامی بوده اند و با معتزله و شیعه درباره جبر و اختیار (ق ۱۰ ب ۱۸ — ۲۰)،

مرثی یا نامرثی بودن خدا و نیز جسمیت او اختلاف بنیادی داشتند، و ناصر در شعر خود این مسائل را مطرح کرده و به یکایک آنها پاسخ داده است. مراد از واژه «ناصری» که در شعر ناصر بسیار آمده است همین علماست. اغلب در پایان بحث و برهان گوئی، ناصر، به وصایت علی ع اشاره می کند و فضایل او را بیان می دارد و خود را پیرو خاندان پیامبر می شمارد.

انتقاد دیگر او از امیران و شاهان، و به ویژه خلفای عباسی است. خلیفه بغداد را دیو، فرعون و مانند آن می خواند (ق ۹۶ دیوان، ب ۲۱ به بعد، و ق ۲۰۹ دیوان) به محمود غزنوی سخت می تازد و غزوه های او را نه برای خدا، بل برای بندگان می داند.

اما انتقاد ناصر مرزی ندارد و اغلب به خشم و پرخاش منتهی می شود، و گاهی خواننده زیر باران کلمات دشنام گونه شاعر می ماند (ق ۳۱ دیوان، ب ۴۱-۴۴ و ق ۲ ملحق). باری ناصر اهل چون و چراست. دیوانش پر است از مسائل اختلافی و پرسش و پاسخ و بحث و جدل و استدلال. وی با تعبد و پذیرفتن سخن بی دلیل به سختی مخالف است: چون و چرا عدوی دوست، ایرا چون و چرا همی گشت رسوا در جانی هم برای اثبات برهان طلبی می گوید: ما همچون کودکان دبیرستان هستیم، و کار این کودکان یا خواندن است یا سؤال و جواب. (دیوان، ص ۱۴۰).

خراسانیات

اشعار انتقادی از سرزمین خراسان و مردم آنجا که باید آن را «خراسانیات» نامید، یکی از بخشهای مهم دیوان اوست (ق ۷، ۳۵، ۳۷، و ق ۸۷ دیوان ب ۳۰-۴۰). ناصر از مردم خراسان از صغیر و کبیر، از امیر و وزیر شکایتها دارد. این شکایتها در بیشتر قصاید آمده است از جمله قصیده ۱۲ و ۲۳ و ۳۱ گزیده و ق ۱۸۹ دیوان. او بحق مردم خراسان، عوام و خواص، را سرزنش می کند که چرا زیر بار حکومت ترکان رفتید؟ چرا از مفسدان حمایت کردید؟ چرا فریب مردم ظاهر الصلاح را خوردید؟ این سخنان در واقع «چندمشت آب سرد بود که بر صورت خواب آلود مردم خراسان زده می شد». اما در اینجا روح طغیانگر شاعر بر منطق وی غلبه می کند، و خاک خراسان نحس یا چون پارگینی (فاضلابی) پرمار و کژدم و کمینگاه ابلیس معرفی می شود. وی در جانی هم تصویری از خراسان و امیر آنجا ساخته، و خراسان را به بوستانی تشبیه کرده با درختانی آراسته و چمنها که دهقانان بر آن چمنها نشسته اند. طوطیان و عندهلیان بردرختان نغمه می خوانند، اما دیوی بدکردار و غدار ناگهان بدین بوستان راه یافته، سروها را از بُن برکنده و آنجا را به ویرانه ای که جای کرکسان

مرده خوار است، بدل ساخته. (ق ۱۶۷ دیوان).

دفاع، برهان گوئی، سینه‌دگی، پرخاشگری

ناصر با علما و حکمای زمان خود که پیرو مذهب سنت اند به بحث و گفتگو می‌پردازد. مسائل اختلافی را یکایک در شعر خود مطرح می‌کند، مثلاً به «قیاس» که پایه استدلال آنان است، به سختی می‌تازد (ق ۲۳۶ دیوان ب ۳۰-۳۶) و با ذکر مثالهایی نادرستی آن را اثبات می‌کند. اشاعره را که معتقد به جبر بودند، مورد انتقاد قرار می‌دهد. شبهه‌هایی را یاد می‌کند و به مخالفان می‌گوید که شما که اهل قیاسید نمی‌توانید پاسخ بدهید، اما خود نیز پاسخ نمی‌دهد و شبهه‌ها بی‌جواب می‌ماند (ق ۴۲ دیوان). همچنین است آنجا که در قاهره «مؤتد» را می‌بیند و دشواریها را بیان می‌دارد. درباره آفریدگار، پیامبران، حرمت خون، شراب، نماز، روزه، زکات، حج، ارث، رزق، بیماریها، کافر، مؤمن و جزآن پرسشها می‌کند و او وعده پاسخ می‌دهد، اما پاسخی دیده نمی‌شود (ق ۱۳ ب ۷۱-۸۳).

به ناصر تهمتها زده‌اند، او را به بددینی و دشمنی یاران (خلفا) متهم کرده‌اند. از اشعار او قسمتی هم پاسخگوئی به این نسبت‌های ناروا، و دفاع از مذهب و اندیشه است. می‌گوید: آنکه مرا بددین می‌خواند، نامی از مسلمانی نمی‌داند. فضل «یاران» تو را چه سودی می‌بخشد، در حالی که خود فضلی نداشته باشی. از این گونه دفاعیات در شعر او فراوان هست (ق ۱۲). در جایی به عالمانی که عوام را برضد او می‌شوراند خشم می‌گیرد. می‌گفتند: «ناصر رانده شده ترک‌ان خراسان است، نه امیری نه شاهی او را می‌پسندد. اگر مذهبش حق بود با اعیان بلخ همراه بود» پاسخ می‌دهد که مغز تو را چرک پوشانده است اگرچه تن و دستارت را با صابون شسته‌ای! مکیان نیز پیامبر را از شهر خود راندند. من انگشتی سلیمان به دست دارم، از این روست که اهریمنان از من می‌گریزند (ق ۷۱ دیوان).

اما برهان گوئی و دفاع او اغلب به ستیزه و پرخاش می‌انجامد، تا آنجا که شاعر در پرخاش حدی نمی‌شناسد و شعر خود را به واژه‌های خر، گاو، نادان، بیخرد، او باش، دون، نادان، گوباره (گله گاو)، یاجوج و مأجوج، دجال، شیطان، اهریمن می‌آلاید، و گاهی کلمه «خر» در چند بیت پیاپی تکرار می‌شود و به لطافت شعر سخت آسیب می‌زند (ق ۲۳۳ دیوان، ب ۲۰-۴۴).

باری، این پرخاشگری از ارزش سخن او می‌کاهد و برهانهای او را کم اثر می‌کند،

و چه بسا خشم و تندى سبب مى شود كه استدلال سخياف باشد خاصه در برابر عالمان دين (ق ۵۰ ديوان، ب ۲۲-۲۴). اما نبايد فراموش كنيم كه شاعر در درهٔ يمگان با كوههائى برافراشته در پيرامون آن، در غربت و تنهائى مانند يك زندانى به سر مى بُرد و از مردم دور افتاده بود، جز ناروا نمى ديد و نمى شنيد. اين عوامل خشم او را بر مى انگيخت تا آنجا كه عنان اختيار از دستش مى رفت.

وصف طبيعت

در شعر ناصر وصفى از مى و معشوق نمى توان يافت، و غزل و غزال به شعر او راه ندارد، اما وصف طبيعت بسيار است. توصيف بهار، خزان، آسمان، شب و جز آن همه به قصد بيدار كردن خلق خداست. او جلوه هاى طبيعت را نه براى آن وصف مى كند كه مردم به عيش و طرب بنشينند، بلكه مى خواهد از اين زيبائىها به آفرينندهٔ جهان و دين خدا روى كنند. طبيعت دفتر آفرينش است و آفريده ها و مظاهر خلقت خط ها و قلمهاى خدا براين دفترند. براى رسيدن به آفريدگار بايد خط خدا را خواند.

صُورِ خيال در توصيفات ناصر بسيار قوى و تازه است و از بعضى جهات بر شعر شاعران پيش از خود برترى دارد (نك ديدگاهها).

مدیحه گوئی

در تاريخ ادب ايران شاعران ستايشگر و مداح بسيارند، و گروهى از آنان در مدح مبالغه و غلو کرده اند، اما ناصر با ستايشگرى و مدیحه گوئی به سختى مخالف است. شاعرانى را كه به مدح امير و شاه مى پردازند، شعر فروش و دروغ پرداز مى نامد. با اين حال در ديوان خود و نيز سفرنامه اش سخنان بسيارى در مدح مستنصر، و نيز «مؤيد»، كه وسيلهٔ بار يافتن وى به دربار خليفهٔ فاطمى شده، آورده است. از يك سومي گويد:

بفزای قامت خرد و فکرت مفزای طول پیرهن و پهنای
بویات نفس بایند چون عنبر شایدت اگر جسد نبود بویا
از سوى ديگر در سفرنامه ثروت و شکوه و جلال مستنصر را وصف مى کند: بيست هزار دکان در قاهره دارد، هيچ آفريده اى را عقار و ملك او نباشد. دوازده هزار خادم با زنان و كنيزكان، سى هزار آدمى در آن قصر هست. بارگاهش از ديباى رومى زردوزى و مكلل به جواهر. اين سلطان پيراهن سادهٔ ديبقى به تن دارد كه ده هزار دينار بهاى آن است. مردم در راه گذر او را سجده مى كنند. بيست و يك كشتى اختصاصى با زر و سيم و جواهر، تختى

زَرین پهناور به پهنای اتاق دارد، و در سفره اش هزار تمثال ساخته از شکر است. ناصر در ستایش مستنصر که به زعم او امام زمان است، چنان شیفته است که حدی برای مدح نمی شناسد. آشکارا می گوید که سر سپرده اوست:

داغ «مستنصر بالله» نهادستم بر بر و سینه و بر پهنه پیشانی
 اورا مقصد آفرینش می داند و می گوید: با ترکیب شریف وی غرض الهی از عالم جسمانی حاصل شده است. به نظر او «مستنصر» بار خدای همه ذریه آدم، تمام تمامان، کدخدای آدمیان، خداوند زمان، فرخدائی در زمین، عیسی بن مریم، روزی ده مردم است (دیوان، ص ۵۵۰) و نیز ممدوح خود را بهین و مهین تمام خلایق خوانده است که از نورش مؤمن بر می خورد و از نارش کافر کیفر می برد. روح الامین به حرمت پیش منبر او می ایستد. جوزا در آسمان در برابر رایت وی سجده می کند، و فلک امر او را بنده است و مریخ چاکر اوست (ق ۱۴۵ دیوان، ب ۷۳-۷۴) قیصر نعل اسبش را آویزه گوش می کند و بدان می نازد. بعضی معتقدند که «اگر ناصر، خلیفه فاطمی را مدح می گوید، آن مدیحه از دل و جانش بر می آید نه از کام و زبانش» اما این توجیه پذیرفتنی نیست. اگر تجملات و شکوه و جلال دنیوی برای پادشاهی گناه باشد، به طریق اولی برای امام شیعه اسماعیلی، که خود را وابسته به خاندان علی ع، و پیرو راستین او می داند، گناه است.

لفظ و معنی

شعر ناصر گونه گون است. در آنجا که حسب حال و سیر و سلوک خود را بیان می کند یا به انتقاد و شکایت از مردم و وضع زمانه یا به وصف طبیعت می پردازد یا خاندان پیامبر و حضرت علی و خلیفه فاطمی را می ستاید، بیانی شیرین و بلیغ دارد. به ویژه تصاویر زیبای او از طبیعت بی مانند است. اما همه جا چنین نیست. در آنجا که درباره عقاید و مسائل مذهبی سخن گفته، شعرش ثقیل، و عاری از لطافت است. گاهی نیز قافیه یا ردیف دشواری برگزیده، و از عهده بر نیامده است مانند قصیده ۲۱۴ به مطلع:

بدخو جهان ندهد تورادسته تا تو زدست او نشوی رسته
 که با انتخاب قافیه سسته خود را دچار تنگنا کرده، همچنین در جای دیگر (ق ۲۰۴ دیوان) با انتخاب قافیه «وَم» و در مورد دیگر قافیه سَخ در تنگنا افتاده است. «تکرار» نیز در بعضی جاها شعر او را ثقیل و نازیبا کرده و تنافر حروف و کلمات به بار آورده است، مانند این دوبیت:

ای دهنده همچودن، کرده رخان از خون دن
 همچون خجیران دینیدی سوی دانش دن کنون
 خون دن خونت بخواهد ریخت گردن مدن
 نیک دان باید همیت اکنون شدن ای نیک دن
 همچنین در این ابیات:

سوی چین دین من راه بیاموزم مرتورا گرنکنی روی چنین پُرچین...
 در قصیده ای به قافیه ے ق گوئی نخست واژه هائی همقافیه (رونق، خربق،
 عقق...) را فراهم آورده و سپس شعری ساخته است، و با اینکه «شعر محکم چون
 خوزنق» ش خوانده، محکم نیست.

ناصر و شاعران دیگر

شعر چهارتن از شاعران استاد: فردوسی، منوچهری، سنائی و دقیقی مورد توجه
 ناصر خسرو بوده است. یکی از قصاید وی (ق ۲۶) در وزن وقافیه و مضمون شباهتی کامل به
 شعر سه تن اول دارد. ناصر قطعاً شعر رودکی را نیز خوانده بوده، اما به شاعر معاصر خود
 کسانی بیش از همه توجه داشته است، تا آنجا که اغلب پژوهشگران قصیده دو گوهر (بالای
 هفت چرخ مذود و گوهرند، ق ۳۷) را استقبال از قصیده کسانی به مطلع «جان و خرد
 رونده برین چرخ اخضرند...» (دیوان ناصر خسرو، ص ۴۲۴) می دانند. بعضی هم انتساب
 این قصیده را به کسانی رد می کنند. عناصر اندیشه این دو شاعر بسیار به هم نزدیک است.
 اکثر اشعار کسانی، مانند اشعار ناصر، در زهد و وعظ و ستایش خاندان پیامبر است، و
 بعضی کسانی را نخستین شاعر نهضت شیعی در زادگاه خود خراسان می دانند (اته،
 ص ۱۴۸). ناصر در جاهای بسیاری از کسانی نام می برد، و از طرز سخنش پیداست که
 برای او شأن خاصی قائل است (ق ۱۲۲ و ۴۲ و ۳۶۲) گاهی هم با او به ستیزه برخاسته
 است.

محققان و نویسندگان مقایسه هائی نیز میان ناصر خسرو و دیگر شاعران از جمله
 سعدی، مسعود سعد، مولوی، و جز آنان کرده، و وجوه اشتراکی را یادآور شده اند. نک قلمرو
 سعدی، ص ۱۷۶ و تصویری از ناصر، ص ۷۸ و ۳۸

•

روش انتخاب و شرح [روش همه گزیده های مجموعه ادب فارسی]

این کتاب از مجموعه ادب فارسی (متن های شعرونش) است. روشی که در اینجا بیان
 می شود کلیت دارد، و در همه متن های شعر اجرا می شود و در متن های نثر هم با تغییر
 اندکی به کار می رود:

دیدگاه‌ها

الف - درباره‌ی ناصر خسرو

و ما کتابی اندر علم حساب تصنیف کرده‌ایم که نام این کتاب غرایب الحساب و عجایب الحساب نهاده‌ایم و مرآن را سؤال و جواب ساخته‌ایم و دویست مسئله‌ی حسابی را اندرو جمع کرده‌ایم. نخست سؤال، و بر عقب آن جواب، و باز نمودن استخراج آن و برهان بر صحت آن، که هیچ علمی از علم حساب مبرهن‌تر نیست؛ و هر چند که امروز به زمین خراسان و مشارق حاسبی کامل نیست، چون مرا بر حل آن مشکلات دست بود آن کتاب را تصنیف کردم مر آیندگان خلق را به زمان آینده.

ناصر خسرو

جامع‌الحکمتین، به تصحیح هانری کربن و محمد معین، ص ۳۰۷-۳۰۸

آنگاه گوییم اندر تأکید این سخن، و مر نوشته‌ی الاهی را که اندر آفاق و انفس است، به متابعان خاندان حق نمایم به دستوری که از خداوند روز خویش یافته‌ایم اندر جزیره‌ی خراسان...

ناصر خسرو

زاد‌المسافرین، ص ۳۹۷

ناصر خسرو چو در یمگان نشست	آه او از چرخ این کیوان گذشت
کرد کنج عزلت این جا که قبول	او شنید این جایگه قول رسول
بود فرزندی رسول آن مرد دین	با خوارج بود او را جنگ و کین
چون نبود او مرد میدان سگان	زان چو لعل اندر بدخشان شد نهان
گوشه‌ی یمگان گرفت و کنج کوه	تا نبیند روی شوم آن گروه
من چو آن سلطان گرفتم گوشه‌ای	چون به معنی داد ما را توشه‌ای

لسان‌الغیب، سروده‌ی سده‌ی ۹ هجری

(این مثنوی به شیخ عطار منسوب است)

در باب ناصر خسرو بعضی گویند که موحد و عارف است و بعضی بر او طعن می‌کنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته، العلم عند الله، به همه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص «حجت» می‌کنند.

دولتشاه سمرقندی
تذکرۃ الشعراء، ص ۴۹-۵۰

حکیم ناصر خسرو از دانشمندان زمان بوده و در وادی وی مردم سخن بسیار گفته‌اند. بعضی عارف و موحدش می‌شمارند و برخی بر او طعن می‌زنند که مذهب تناسخ داشته است.

امین احمد رازی
هفت اقلیم، چاپ جواد فاضل، ج ۲، ص ۳۴۸

حکیم ناصر خسرو علوی... سیدی عظیم‌القدر و فاضلی دانشمند بوده... دیوان مبسوطی دارد که به نظر نرسیده است.

لطف‌علی بیگ آذر
آتشکده، ج ۳، ص ۱۰۰۹ و ۱۰۲۹

ناصر خسرو اعجوبه‌ی زمان و نادره‌ی دوران بود. بر مذهب حق بوده، در مراتب شعر و شاعری از بسیاری بهتر است.

رضاقلی خان هدایت
مجمع‌الفصحا، ج ۳، ص ۱۳۵۹

صاحب سفرنامه حکیم ابو معین ناصر بن خسرو علوی از شعراي قدیم خطه‌ی خراسان است که به علاقه‌ی شاعری در علم و حکمت و فضل و دانش شهره‌ی روزگار بود...

چون در قرون لاحقه دیوان اشعار و دیگر تصانیفش در اطراف ممالک انتشار یافت و معتقدان او از حوالی کوهستان بدخشان که مرقد حکیم در آنجاست، فوج فوج ظاهر شدند، آن وقت بود که ارباب سیر به تفحص اخبار و آثارش پرداختند، لکن هر رطب و یابس که یافتند یا از افواه عامه‌ی ناس شنیدند، بی تأمل حواله‌ی قلم نمودند و افسانه‌هایی که معتقدان وی از قول خود تراشیده، بر حکیم بسته بودند، آن را از افادات حکیم دانسته، بی آن‌که بر مصنفات وی عرض کنند و صواب از

خطا بازشناسند، به نقل و روایتش مبادرت کردند، و از این جهت اغتشاشی عظیم در ترجمه‌ی حکیم راه یافته است...

مؤلفان روضة الصفا و حبيب السیر چنان وانموده‌اند که امیر ناصر آوازه‌ی حسن سیرت اسماعیلیه را شنیده، از خراسان به مصر رفته بود، اما در سفرنامه هیچ اظهار این قسم خواطر نکرده، یُمکن که از خوف ابنای زمان سکوت ورزیده باشد. زیرا که کافه‌ی اهل سنت و متشیعه فرقه‌ی اسماعیلیه را از فرق ضالّه می‌شمردند و خلفای مصر را که ائمه‌ی ایشان بودند، دوست نمی‌داشتند، بلکه تفسیق و تکفیر ایشان می‌کردند. از اینجاست که ناصر خسرو با آن‌که سه سال در مصر اقامت ورزید و اراده‌ی آن داشت که مدت عمر هم در آنجا به سر آرد، باز در تمامی سفر اظهار این معنی نکرده که باعث بر این دل‌بستگی‌ها چه چیز بوده است.

محمد الطاف حسین حالی

«سیرت حکیم ناصر خسرو» فرهنگ ایران‌زمین، ج ۱۷، ص ۸۸-۸۹ و ۹۶-۹۷

در تحلیل احوال روحی ناصر خسرو می‌توان گفت که او بیش از یک عالم دینی به معنی محدود آن یک آزاده‌مرد حکیم و فیلسوف پخته و جهان‌بینی بود... ناصر خسرو را باید در حلقه‌ی آن شیدایان محسوب نمود که مانند منصور حلاج و بایزید بسطام و سنایی غزنوی و عطار و سهروردی مقتول و مولانا و بسیار از امثال ایشان، که پروانه‌وار گرد نور حقیقت می‌چرخیدند و می‌پیدند تا به آن نور پیوندند و سرّ «کنت کنزاً مخفیاً» را دریابند.

عبد الوهاب طرزی

ناصر خسرو بلخی، حکیم و شاعر قرن پنجم، ص ۱۱۲

ناصر خسرو پدیده‌ای سرشار از جنبه‌های ممتاز است. وی هنرمندی عادی از آن‌گونه که نظایرش در کوچه و بازار فراوان‌اند، نیست، بلکه شاعری است با سبکی ساده و خاص خود؛ مردی است که مقدم بر هر چیز به اندیشه قدر می‌نهد و از همین روست که در بحبوحه‌ی قال و مقال طوطی صفت دیگران فوق‌العاده شایان توجه است. از آن گذشته سیر و تطوّر افکارش نیز به نوبه‌ی خود اهمیتی بسزا دارد. محمد قزوینی وی را در ردیف شش شاعر بزرگ ایران می‌شمارد [نظامی را کنار می‌گذارد] و فقط اشاره می‌کند که مذهب او را از انظار مستور داشته است.

یان ریپکا

تاریخ ادبیات ایران، ترجمه‌ی دکتر عیسی شهابی، ص ۳۰۵

ناصر خسرو مردی عجیب و دارای صفات متناقض بود، تا به جایی که توحید مساعی ملت‌های متعدّد لازم بود تا حتّی الامکان به سوانح زندگی و نظریات این متقدّم‌ترین پندسرای کلاسیک ایران پی برده شود: یک شوق بی‌آرام دانش‌جویی او را برای فراگرفتن کلیّه علوم بشری مانند نجوم و فیزیک و هندسه و تاریخ طبیعی و طبّ و موسیقی و منطق و فلسفه ارسطو سوق می‌داد و در عین حال همت به تحقیق ادیان مشهور نظیر دین زرتشتی و یهود و مسیحی و عقاید مانوی و صابئیّه و اهل استدلال نهاد و در تعلّم زبان‌های بیگانه هم پیشرفت نمود، ولی روح جویای او که تشنه حقیقت بود، هر جا که رفت با تحکّم و تقلید کورکورانه یا استدلال تهی تو مواجه شد و برای حلّ کیفیت و کمیت مسائل دلیلی پیدا نکرد، و چون از این کنج‌کاوی‌های بی‌ثمر خسته و فرسوده گشت، لاجرم خود را رندانه معروض حوادث جهان ساخت و به زندگانی شهوانی تن در داد. بسی نگذشت که از این طرز بی‌معنی زندگی نیز متنفر گردید و عزم سیاحت و مطالعه در بلاد اجنبی کرد، مگر به واسطه ارتباط و تبادل نظر با دانشمندان سرزمین‌ها و زبان‌های بیگانه پاسخی به پرسش‌های خود، که در سینه‌اش لاینحل مانده بود، بیابد... به عزم زیارت مکه به راه افتاد و مدّت هفت سال ایران و سوریه و فلسطین و عربستان و مصر را گشت و در این فرصت چهار بار به زیارت کعبه و بلاد متبرکه مشرق مشرف شد. و چون از مسافرت به مسقط‌الرأس خود برگشت، هواخواه مخلص فاطمیان مصر و از پیروان فرقه مختفی اسماعیلیّه یا باطنیان گشته بود... این تحوّل اساسی در طرز فکر شاعر او را واداشت تا نجات و شفای روحانی خود را از اسماعیلیّه بجوید (که به نظر ما در این زمان بس غریب می‌آید). علّت چنان تحوّل از قرآنی که از اشعارش به دست می‌آید، یکی انزجار او بود از مراسم قشری و بی‌روحي که در سفر حج مشهود می‌افتاد و خود او هم بسا مجبور بود رعایت کند. دوم تأثیر عظیمی بود که شهر زیبای قاهره که هم از مواهب طبیعت و هم از محسّنات صنعت زینت یافته بود، در افکار او به جا گذاشت...

هرمان اته

تاریخ ادبیات ایران، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۱۴۲-۱۴۵

عنوان «حکیم» برای ناصر خسرو در کتب و اشعارش خیلی ذکر می‌شود و واقعاً هم از حکما بوده، و از اشعار وی و مخصوصاً از کتاب زادالمسافرین و روشنائی‌نامه دیده می‌شود که به فلسفه ارسطو و افلاطون و فارابی و ابن سینا آشنا بوده و بسیاری از تألیفات حکمای قدیم یونان را خوانده است و از آنها ذکر می‌کند.

ناصر خسرو از ابتدای جوانی در تحصیل علوم و فنون و السنه و ادبیات رنج فراوان برده، قرآن را

حفظ داشت و تقریباً در تمام علوم متداوله‌ی عقلی و نقلی آن زمان و مخصوصاً علوم یونانی از ارثماتیقی و مجسطی بطلمیوس و هندسه‌ی اقلیدس و طب و موسیقی و بالأخص علم حساب و نجوم و فلسفه، و همچنین در علم کلام و حکمت متألهین تبخّر پیدا کرده بود، و وی خود در اشعار خویش و سفرنامه و سایر کتب خود مکرّر به احاطه‌ی خود به این علوم و مقام عظیم فضل و دانش خود اشاره می‌کند و مخصوصاً در سفرنامه و روشنائی‌نامه همه جا از نجوم و قرانات کواکب و کسوف حرف می‌زند، مخصوصاً در لحسا و قطیف امیر عرب از او از روی علم نجوم سؤال می‌کند که «آیا لحسا را تواند گرفت یا نه؟» ولی ظاهراً با آن که منکر تأثیرات نجوم نبوده و در روز قران رأس و مشتری قضای حاجات را معتقد بوده، به غیغویی از روی تنجیم چندان اعتقادی نداشته و به قول خود در جواب امیر عرب راجع به سؤال در باب فتح لحسا «هر چه مصلحت بوده» می‌گفته است. در علم حساب و جبر و مقابله و هندسه در مصر تدریس می‌کرده، در عیذاب (بندر سودان در ساحل بحر احمر) چند ماه خطیب شهر شده و آن کار خطیر را به عهده داشته، تصنیفات زیادی داشته، در ادبیات عرب و عجم ید طولی داشته، از بحرّی و جریر و نابغه و حسان و رودکی و کسایی و دقیقی و عنصری و منجیک و اهوازی و قطران در اشعار خود و سفرنامه اسم می‌برد و شاعر آخری را شخصاً ملاقات نموده است. خود نیز اشعار عربی و حتی دیوان عربی هم داشته است. در نقّاشی هم سر رشته داشته و در موقع اقامت در فلج (در عربستان) از روی ضرورت با نقّاشی و نقش محراب مسجد آنجا کسب معیشت کرده و صد من خرما به دست آورده و همچنین در بیت المقدّس کرسی سلیمان را در روزنامه‌ی سفر خود که داشته تصویر کرده است. در مسافرت‌های خود مانند حکیم دانشمندی یادداشت‌های علمی و تاریخی مفید بر می‌داشت و شهرها و قلعه‌ها و مساجد و غیره را خود مساحت می‌کرد.

در علم ملل و نحل و کسب اطلاع بر مذاهب و ادیان نیز رنج فراوان برده و نه تنها مذاهب اسلامی را تتبع و غور رسی نموده، بلکه ادیان دیگر مانند دین هندوان و مانویان و صابئین و یهود (که به کثرت آنها در بلخ اشارات متعدّدی در اشعار ناصر موجود است) و زردشتیان را نیز تحصیل نموده و از کتاب زند و پازند مکرّر صحبت می‌کند. در طلب علم و فحوص حقیقت با غالب ملل معروف آن زمان آمیزش و مخالطه نموده و از آنها کسب معرفت کرده است، ولی با وجود این مثل اغلب شعرا و دانشمندان اسلامی اطلاعاتش از مذاهب غیر اسلامی خیلی صحیح نبوده. در علم فلک و حساب و هندسه ظاهراً اعلا درجه معلومات عهد خود را فرا گرفته بود...

□ حکیم حقیقت جوی ماکه ذهن و قّاد و خاطر تیز او به اصول نقلی و عقلی زمان خود که اذهان متوسط را تسکین می‌داد، قناعت نمی‌کرد، به واسطه‌ی خوابی که در ماه جمادی‌الآخره، سنه‌ی ۴۳۷

در جوزجانان دید، به قصد وصول به حقیقت به سفر قبله عازم، و با برادر کهنتر خود ابوسعید و یک غلام هندی روانه‌ی حجاز شدند. این مسافرت که هفت سال طول کشیده و با عودت به بلخ در جمادی‌الآخره، سنه ۴۴۴ و دیدار برادر دیگر خود خواجه ابوالفتح عبدالجلیل خاتمه یافته، مبداء یک دوره‌ی جدید زندگانی اوست. در این سفر چهار بار حج کرده و شمال شرقی و غربی و جنوبی و مرکز ایران و ممالک و بلاد ارمنستان و آسیای صغیر و حلب و طرابلس شام و سوریه و فلسطین و جزیره‌العرب و مصر (که قریب سه سال آنجا بوده) و قیروان (در تونس) و نوبه و سودان را سیاحت کرده، و پس از آن که اغلب ایام خود را در پایتخت خلفای فاطمی یعنی مصر به سر برده و در آنجا داخل مذهب اسماعیلیه و طریقه‌ی فاطمیان شده، به قصد ترویج آن مذهب و نشر دعوت فاطمی در خراسان به وطن خویش عودت نموده است. مشارالیه درجات سیر باطنیه را طی کرده و از مراتب مستجیب و مأذون و داعی بالاتر رفته، به مقام حجّتی رسیده و یکی از حجّت‌های دوازده گانه‌ی فاطمیان در ۱۲ جزیره‌ی نشر دعوت شده، از طرف امام فاطمی آن زمان ابوتیمیم معدّبن علی المستنصر بالله «حجّت جزیره‌ی خراسان» تعیین شد، و به این مأموریت یعنی دعوت مردم به طریقه‌ی اسماعیلیه و بیعت فاطمیان در ممالک خراسان (به معنی وسیع این خطّه در آن زمان) و سرپرستی شیعیان آن سامان، و به قول خودش شبانی رهمی متابعان دین حق، به ایران برگشت. به این فقره در اشعار خود او اشارات لایحصری هست و در زادالمسافرین هم گوید «و مر نوشته‌ی الاهی را که اندر آفاق و انفس است، به متابعان خاندان حق نماییم به دستوری که از خداوند روز خویش یافته‌ایم اندر جزیره‌ی خراسان».

سید حسن تقی‌زاده

مقدمه‌ی دیوان ناصر خسرو، به کوشش تقوی

اگرچه مطالعات و تتبعات علمای مستشرق در زمینه‌ی روحانیات ایران از نگاه ارتباط منطقی و تفصیلات همه جانبه، با مقایسه با آنچه علمای متتبّع فلسفه‌ی هند به میان آورده‌اند، خیلی ناقص است، باز هم دو نام براننده‌ی ناصر خسرو و سهروردی از بین دیگران می‌توانند ما را به وجه مطلوب رهنمایی کنند و تتبع آثارشان زمینه‌ی تنوّر و تفکر ما را فراهم نماید.

هانری کربن

مقدمه‌ی جامع‌الحکمتین، به نقل طرزی، ناصر خسرو بلخی، ص ۱۲۹

افکار و آثار ناصر خسرو حاکی از جهان‌بینی و اوج فکری این حکیم آزاده است و می‌توان آن را نمونه‌ی والایی جهت خط‌مشی آزادگان بعد از زندانی یمگان دانست.

مقدمه‌ی سفرنامه‌ی ناصر خسرو

نشر انجمن خوش‌نویسان ایران

روزی که ناصر خسرو قدم در میدان می‌گذارد، سخن‌کسایی را مشهورترین نمونه‌ی حکمت و اندرز و عالی‌ترین سخنان مورد قبول عامه می‌یابد و برای به کرسی نشاندن سخن خود و پیش‌بردن شیوه‌ی فکری خود به این یگانه حریف می‌تازد. اما اگر دیگر اشعار ناصر خسرو لبریز از منطق و استدلال است، در اینجا در برتری خود بر کسایی دلیلی نمی‌یابد: «شعر من دیبای رومی و شعر او کساست... در این معارضه، پیکار دو شیوه‌ی فکری اسماعیلیه و شیعه به چشم می‌آید... [اما] همواره در تاریخ و ادب ایران نام این دو حکیم و شاعر در کنار هم یاد خواهد شد. دو بزرگ‌مرد دانا‌دلی که قیمت در لفظ‌داری را می‌دانستند و هر یکی به شیوه‌ی خود ستایشگر فضیلت و راستی و رادی و آزادی و مردمی بودند. روان هر دو ان شاد باد.

دکتر محمد امین ریاحی

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۲۴۱-۲۴۳، مجله‌ی یغما، ۲۲/۴۴۳-۴۴۷

ناصر خسرو شاعری توانا، فیلسوفی اندیشمند، متکلمی سرسخت، سیاحتگری بردبار و بالاتر از همه انسانی که خود را در برابر ناراستی‌ها و نادرستی‌های زمانه‌ی خویش مسئول می‌دانسته است، و شناخت ابعاد و وجوه گوناگون شخصیت وی به حق نیازمند کوشش‌های پیگیر جمع‌کثیری از اهل علم است که هر یک از آنان خود در برخی از آن ابعاد و وجوه صاحب‌نظر باشند. آنچه مخصوصاً باید بدان توجه داشت، این است که هر چند آثار ادبی بازمانده از ناصر خسرو ارزش و اعتبار بسیار دارد، اما درک کامل شخصیت وی تنها با شناخت جنبه‌ی شعر و شاعری وی میسر نخواهد بود، برای شناخت حقیقی وی باید به ذهن سرشار از اندیشه‌ای توجه داشت که در بس الفاظ و ابیات کتب و دیوان وی نهفته بوده و از روزن کلمات و عبارات تجلی می‌کرده است. غنای میراث بازمانده از ناصر خسرو به اندازه‌ای است که هر یک از دستاوردهای فکری و ادبی وی می‌تواند دانشمندان و متفکران معاصر را در حلّ پاره‌ای از مسائل علمی و فرهنگی کنونی ایران یاری دهد. ناصر خسرو در شمار نخستین متفکرانی است که کوشیده‌اند مفاهیم فلسفی و کلامی را به زبان پارسی بیان کنند و این یک از تجربه‌های ارزنده‌ی اوست که می‌تواند در روزگار ما، که نیاز به پارسی‌گویی و

پارسی‌نویسی به شدت احساس می‌شود، مورد استفاده قرار گیرد.

دکتر سید حسن نصر

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۲۰-۲۱

ناصر خسرو شاعر ارجمند و نویسنده‌ی توانا و فیلسوف متفکر و جهانگرد شجاع و مبلغ چیره‌دست از چهره‌های درخشان ادبی و علمی ایران است. نه تنها روش علمی او می‌تواند نمونه‌ی کاملی برای دانشجوی ایرانی باشد، بلکه سیرت عملی او که عبارت از مناعت طبع و بزرگواری و آزادی و جویایی حق است، می‌تواند سرمشق هر انسانی قرار گیرد. او دانش و علم را در بالاترین پایه قرار داد و والاترین ارج برای آن منظور کرد و صریحاً گفت که دانش و علم هدف آفرینش جهان و غرض از خلقت جهان هستی است:

جهان را بنا کرد از بهر دانش خدای جهان‌دار بی‌یار و یاور

او برای رسیدن به دانش و جستن حق و حقیقت هر گونه رنج و زحمت را بر خود هموار کرد و از این شهر بدان شهر گشت، تا آن که، چنانکه خود گفته بود (جوینده یابنده باشد)، به هدف بلند و مقصود عالی خود رسید، و این ابیات نشان دهنده‌ی روح جویا و تن‌پذیرای رنج او در جستن دانش و حقیقت است:

از سنگ بسی ساخته‌ام بستر و بالین	وز ابر بسی ساخته‌ام خیمه و چادر
که حبل به گردن بر مانند شتریان	که بار به پشت اندر مانده‌ی استر
پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر	جوینده همی گشتم ازین بحر بدان بحر

رئیس دانشگاه تهران (سال ۱۳۵۵)

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۱۱-۱۲

در ادوار گذشته‌ی تاریخی از سرزمین ایران، خراسان و ماوراءالنهر مردان بزرگ متعدد تاریخی ظهور نموده، در قسمت‌های مختلف تمدن بشری - فلسفه و علوم، ادبیات و هنر و غیره سهم بس ارجمندی در گنجینه‌ی فرهنگ جهانی از خود به یادگار گذاشته‌اند و خدمات آنها امروز بیش از همه مایه‌ی افتخار مردم این ممالک می‌باشد. حکیم حمیدالدین ناصر خسرو از جمله‌ی همین گونه مردان بزرگ تاریخی است... تاجیکان افتخار آن را نیز دارند که زادگاه این حکیم ارجمند شهر قبادیان در مسافت یک چند فرسخ به طرف شرق از امّ البلاد بلخ و به سمت جنوب از پایتخت کنونی تاجیکستان شهر دوشنبه در خاک جمهوری تاجیکستان واقع گردیده است.

تألیفات باقی مانده‌ی فیلسوف بزرگ از جمله‌ی آثار گران‌بهای همان مردان بزرگ تاریخ تمدن جهانی است، که اصحاب تحقیق در شرق و غرب مشغول بررسی و تحقیقات آن می‌باشند. امروز چه در ایران، چه در اتحاد جماهیر شوروی و چه دیگر ممالک علاقه‌مند درباره‌ی نشر آثار و روشن نمودن جهان‌بینی حکیم مزبور تحقیقات سودمندی نشر گردیده است. ولی با وجود این نمی‌توان آثار او را از جمله‌ی آثار به کلی آموخته شده‌ی علمی-ادبی حساب کرد. هنوز خیلی از تألیفات او به دست نیامده، متن انتقادی قسمت عمده‌ی آثار موجود او حاضر نگردیده و مقام او در تاریخ افکار جمعیتی مردمان خاورمیانه به طرز قطعی تعیین نگردیده است.

محمد عاصمی، رئیس آکادمی علوم تاجیکستان
عبدالغنی میرزایف، رئیس انستیتوی خاورشناسی همان آکادمی
یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۲۴-۲۵

در آثار ناصر به ویژه در اشعار او بسیاری نکات وجود دارد که نشان می‌دهد در پس حجت‌های اسماعیلی ناصر، ناصر دیگری پنهان است که از نخستین عمیق‌تر و والاتر می‌اندیشد. اگر روزی آثار ناصر به ویژه دیوان او چنان که شیوه‌ی تحقیق علمی است، با دقت بررسی شود، بطن واقعی این «باطنی» که می‌خواست از راه تعبیر و تفسیر آیات و احادیث و توسل به اشارات و کنایات عددی و حروفی تعبیراتی موافق میل اسماعیلیه از آنها بیرون کشد، ظاهر خواهد گردید، و در این بطن، با اندیشه‌وری روبه‌رو خواهیم بود که به تمام معنی می‌توان او را یکی از جلوه‌های عقل نقاد و انقلابی عصر خود شمرد و به عنوان انسان و متفکر و مجاهد می‌تواند سرمشقی باشد از ایمان داشتن و در راه ایمان خود علی‌رغم هر نوع دشواری رزمیدن و بدان تا آخرین نفس وفادار ماندن.

احسان طبری

برخی بررسی‌ها درباره‌ی جهان‌بینی... ص ۳۷۸

حکمت و اخلاق ناصر خسرو، آثار باقی مانده‌ی او را در نزد ملل و فرق گوناگون دنیا طی هزار سال عزیز و محترم گردانید. صمیمیت و جدیت کامل، روح جوینده، تحقیق و تتبع جسورانه درباره‌ی اسرار آسمان و زمین، فضایل نفسانی کم نظیر، نوع‌پروری و بشر‌پرستی و همت بلند، همه‌ی این صفات حکیم بزرگ ناصر خسرو، توجه علمای قدیم و جدید را، عرفا و متصوفه، شیعیان اثنا عشری و سنی‌ها را همچنین اروپایی‌ها را به خود جلب کرده و می‌کند و از این پس نیز خواهد کرد. حکمت شرقی او به رغم سادگی ظاهریش، باطنی عمیق دارد.

ای. برتلس

جاویدان خود، شماره‌ی ۱، ص ۳۱ و ۳۳

پیر عصیان‌گر و سیاح پر تلاش و گران جان بلخ، ناصر خسرو علوی، در روزگاری که جبرانی پر شور و شرش سپری می‌شود، و می‌بایست، بنابر معمول، پیری آرامی بخشش آغاز شود، جویای چه بوده است؟ او را چه می‌شده است؟ چه می‌خواسته است که یک باره به همه چیز - آری به همه چیز خویش - به بزم و رزم، به ننگ و نام، به شوکت و جاه، یار و دیار، کیش و آیین و جهان‌بینی معتاد پشت پا می‌زند و در پی گم شده‌ی خود به مصر می‌رود... تحقق بهروزی عموم انسان‌ها را به جستجوی راه و راهبر برمی‌گمارد. انسان‌ها در کشاکش این اشتیاق «برترین رهبری» را نیز گاه ناچار در وجود «برترین رهبران» می‌جویند و هنگامی که پندارند برترین رهبر خود را یافته‌اند، آنگاه دیگر از هیچ کوششی در راهش، از هیچ خوب‌گویی و ستایشی در وضعتش دریغ نمی‌ورزند. هم از این رهگذر است که حکیم عصیان‌گر بلخ، هنگامی که ترک یار و دیار می‌کند، نام و ننگ را به پسیزی دیگر نگیرد... و پرخاش جویانه اعلام می‌دارد که دیگر من نه آنم که «گوهر مدح بی‌ریا»ی خویش، این گران‌مایه «در لفظ دری» را به پای خوکان آلوده ریزم. آنگاه همو درست در اوج التهاب آوارگی خویش، هنگامی که سرانجام خسته و مانده در مصر رهبر گم شده‌ی خود را در هاله‌ی وجود خلیفه‌ی فاطمی متجلی می‌بیند، بی‌چون و چرا دعوتش را یک باره به دیده و دل می‌خرد و جانی تازه می‌یابد. این زمان آسیمه سر عنان توسن سرکش اختیار از کف می‌دهد. ذوق‌زده، شیفته و شوریده حال، سرمست از باده‌ی غرور وصال به خود می‌بالد، و حماسه‌ی پیروزی و رزم و افتخار پای کوبان سر می‌دهد که:

فاطمیم فاطمیم فاطمی تا تو بمیری ز غم ای ظاهری

دکتر ناصر الدین صاحب‌الزمانی

دپاچه‌ای بر رهبری، ص ۸۷ - ۹۱

ناصر خسرو نه تنها در خراسان بلکه در تمام ایران در شمار یگانه‌ها و بی‌مانندان است. کیست که با ادب غنی ایران آشنایی عمیق داشته باشد و بتواند شاعران و نویسندگان دیگری را که در راه ناصر خسرو گام برداشته باشند، به ما معرفی کند. ما در ادبیات فارسی بزرگ مردانی چون فردوسی، خیام، نظامی، مولانا جلال‌الدین، سعدی و حافظ داریم که گروهی از شاعران ما سخت کوشیده‌اند به تقلید هر یک از ایشان اثری به وجود بیاورند، ولی همه خوب می‌دانیم و گذشت قرون و اعصار نیز اثبات کرده است که آن چند تن بی‌رقیب و بی‌منازع بر قلعه‌ی افتخار ادب فارسی با قامتی افرشته ایستاده‌اند. اما موجب شگفتی است که تنی چند چون ناصر خسرو و ابوالفضل بیهقی در تاریخ ادبیات و فرهنگ ما از جمله معدود کسانی هستند که کمتر کسی توانسته است به حوزه‌ی هنر و مقام

والای ایشان حتی به قصد تقلید نزدیک شود و ایشان را به اصطلاح سرمشق خود قرار دهد. ناصر خسرو مردی حکیم و متفکر و متکلم، شاعر و نویسنده، دارای مقداری قابل توجه شعر درجه اول و آثار منثور فصیح و استوار، و مهم‌تر از همه با سبک و اسلوبی خاص که در طی یک دوره‌ی هزار ساله بی‌همتا است.

دکتر جلال متینی

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۷-۹

در پیرامون اشخاص بزرگ افسانه‌هایی است و این افسانه‌ها را موافقان و یا مخالفان بسته‌اند. نمی‌شود گفت کاملاً این افسانه‌ها ریشه‌ی تاریخی ندارد و افسانه‌ساز و داستانگر، مردی را که به صفت، نمونه‌ی کامل انسانیت و یا شجاعت و یا برخی صفات دیگری که ذهنش پسندیده است، شخصیت عالی و مطلوب او را در آینه‌ی افسانه منعکس کرده است و به گفتار پر آب و تاب‌ی او را بزرگی بخشیده است و گاه سیر زمان بر آن شخصیت که در واقع شاخص سلوک دیگران شناخته شده است، تابیده است. حکیم ناصر خسرو نیز یکی از شخصیت‌های بزرگ است که نمونه‌ی ذکاء و دانش شناخته شده است. [او در افسانه‌ها] گاه پادشاه می‌شود و گاهی وزیر می‌گردد و زمانی رسول امر خلافت. او به قدرت طلسمات و تسخیر سیارات، حاکمی را در بستر مریضی می‌خواباند و اوست که تمام علوم عصر خود را نیکو می‌داند و هنوز به سن بلوغ نمی‌رسد که به تألیف دست می‌زند. حکیم گاهی زندگی را ناهموار بر خود در می‌نگرد و گاه نه سال در زندان حاکم قهستان به سر می‌برد و گاه دشمنان زندیقش می‌گویند و گاه دوستان مؤمنش می‌خوانند...

رضا مایل هروی

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۴۵۱-۴۵۲

ما به روح شاعر بزرگ [ناصر خسرو] درود می‌فرستیم که عوض مدیحه سرایی سلاطین و امرا، چنان که رسم شعرا بود، شعر خود را برای تمجید و تجلیل حق و کسب فضیلت و دانش اختصاص داد. به قول پرفسور آربری «او در شیوه‌ی مخصوص خود قادر به تمام معنی بوده». صمیمیت و محبت او را نسبت به ارزش‌های اخلاقی زندگی فقط می‌توان با محاسن هنری و فارسی پاک و بی‌آلایش و سخنوری توانای او مقایسه کرد. نثر او البته بخش مهمی از ادبیات دینی و فلسفی را در زبان فارسی افزوده است.

برای مادر پاکستان این امر موجب علاقه‌ی خاصی است که این شاعر بزرگ در راه تلاش حق و کشف اسرار حیات و چون و چرای زندگی مسافرتی به این سرزمین نمود. او در یکی از قصاید خود

ذکری از سینه کرده و به عقیده‌ی معروف مردم چترال که در شمال غربی پاکستان قرار دارد، ناصر خسرو در اینجا به سر برده است. شاعر و فیلسوف بزرگ ما اقبال در یکی از آثار خود به نام جاویدنامه به خصوص ذکری از ناصر خسرو کرده است.

سراج‌الدین، رئیس دانشگاه پنجاب

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۲۲

مسافرت در طبیعت آرام و مستقر سعدی جز پختگی و محکم شدن معتقدات تلقینی اثری نمی‌گذارد، ولی در فکر کنج‌کاو و نگران ناصر خسرو مبدأ تحولی می‌شود. راه جدیدی پیدا می‌کند که هر گونه شک و تزلزل را از خاطر او می‌زداید. علاوه بر مفاوضات و مباحثاتی که با اهل فکر و دانش می‌کند (از جمله با ابوالعلائی معری) پس از زیارت کعبه به مصر می‌رود. آنجا با دعوات اسماعیلی تماس می‌گیرد و زندگانی معنوی تازه‌ای را آغاز می‌کند.

ناصر خسرو از آن طبایعی است که بدون ایمان نمی‌تواند زندگی کنند و به هر عقیده‌ای که روی آرند با تمام قوای روحی و معنوی خود از آن دفاع می‌کنند. هیچ منطق و استدلالی را نمی‌پذیرند و هیچ زجر و عذابی آنها را از ایمان خنود منصرف نمی‌کند: مؤمنین فجر اسلام و صدر مسیحیت و تمام متعصبین نهضت‌های بزرگ سیاسی ازین قماش اند و هموطن شجاع او (ابو مسلم خراسانی) بر همین فطرت بود.

سعدی پس از سی سال به وطن برمی‌گردد. زبان فصیح و پختگی فکر خود را به خدمت خلق می‌گمارد، ولی تفاوت او با ناصر خسرو زیاد است. سعدی روش تازه‌ای نمی‌آورد. اثری از فکر انقلابی ناصر خسرو در وی نیست. همان معتقداتی را که پدر وی داشته و به وی تلقین کرده و عامه‌ی ناس بدان گرویده‌اند دوباره برمی‌گرداند. سعدی در سیر و سیاحت طولانی خود آنها را نوازش کرده و بدان جلا داده است و اکنون با بیان فصیح خود دوباره تکرار می‌کند. از این رو محیطی سازگار وی را می‌پذیرد. آنچه می‌گوید، اعم از مطالب دینی یا اخلاقی بدعت نیست، برعکس همه اصول متداول و رایج جامعه‌ی اوست.

فطرت آرام و معتدل سعدی سالم‌ترین خط‌مشی سیاسی را پیش پای او می‌گذارد. با هیئت حاکمه‌ی وقت سازگار است، به ملوک نصیحت و اندرز می‌دهد، ولی هیچ‌گاه قیافه‌ی عبوس نمی‌شود. زهد و تصلب و خشونت انعطاف‌ناپذیر ناصر خسرو از وی سر نمی‌زنند...

علی دشتی

قلمرو سعدی، ص ۱۸۷ - ۱۹۰

ناصر در جوّی سیاسی و دینی که دست‌خوش اضطراب بود، رشد یافت. وی مانند دیگر مردمان روزگار متحیر بود که کدام مذهب حقّ و شایسته‌ی پیروی است. می‌اندیشید که شیعی باشد یا سنی، و اگر شیعه‌بودن را برگزیند، از کدام شاخه‌ی آن پیروی کند. داعیان فاطمی در دعوت به مذهب خود پای می‌فشردند و مردم را در مذهب خود دچار شک می‌کردند و با بهره‌برداری از ضعف آنان می‌خواستند مرام خود را به آنان بقبولانند. پادشاهان سنی از غزنویان و سلجوقیان با فاطمیان به سختی مبارزه کرده، به آزار و اذیت متهمان می‌پرداختند و علمای دین با پرسش‌های گوناگون مردم مواجه می‌شدند و می‌خواستند آنان را راضی کنند، اما توفیق نمی‌یافتند.

یحیی خشاب، استاد مصری

رحلة ناصر خسرو (ترجمه‌ی سفرنامه)، ص ۹ - ۱۰

تغییر حال ناصر خسرو در شناخت شعر و فکر او نقطه‌ی مهمی است. چنان که می‌دانیم موضوع با خوابی در جوزجانان آغاز می‌شود. وی که تا آن روز مردی بوده است مانند سایر اقران خود دنیا‌دار و شرابخواره، در خواب کسی به او می‌گوید که هوشیاری از بی‌خبری و مستی بهتر است، و چون می‌رسد که این هوشیاری چگونه به دست آید، راه کعبه را به او نشان می‌دهد. از همین لحظه پیوند خرد و دین با وی بسته می‌شود. می‌کوشد تا روشن‌بینی را با دین‌داری همراه کند، و همین راه پرپیچ و خم و مشقت‌بار است که چهار سالِ بقیه‌ی عمر او را به خود مشغول می‌دارد. کعبه بی‌تردید مفهوم کنایه‌ای دارد، و در این خواب نمودار آن است که تفکر عقلی را از تفکر دینی نباید جدا کرد. در موارد متعدّد از آثار او، لزوم پیوند حقیقت دین با ظواهر و تشریفات آن نموده می‌شود.

اگر اندکی بیشتر بر سر خواب ناصر خسرو درنگ می‌کنیم، برای آن است که کلید مبحث ماست. وی به اعتراف خود تا چهل و سه سالگی در خدمت دیوان و محیطِ آلوده‌ی قدرت بوده، لیکن بر اثر این رؤیا از «خواب چهل ساله» بیدار می‌شود. این همان حالت است که در اصطلاح امروزی «بیدار شدگی و وجدان» *Prise de Conscience* می‌گویند؛ اما البته، دگرگونی نیست که در یک آن حادث شود. در ناصر خسرو و کسان دیگری چون او خسار خسار درونی و زمینه‌ی روحی هست، منتها باید پیش‌آمدی آن را بزیانند، یا به درجه‌ی انفجار برسانند. سه‌گوشه‌ی بزرگ دیگر، یعنی سنایی و عطار و مولوی اوّلی یک نسل، دوّمی دو نسل و سوّمی سه نسل بعد از او، دست‌خوش همین تغییر حال می‌شوند. پس در واقع می‌شود گفت که یک بیماری دوران است، و طبایع ممتاز و با توفیق که از لحاظ ژرف‌بینی و تأثیرپذیری در اوج هستند، جلوه‌گاه و ترجمان آن قرار می‌گیرند، در حالی که همان زمان چه بسا که هزاران گمنام دیگر نیز همین حالت را به نحو آگاه یا نیم‌آگاه دریافت می‌کرده‌اند.

افسانه‌هایی که درباره‌ی سنایی و عطار و مولوی آمده و می‌نماید که یک رؤیت یا یک سخن، مسیر زندگی و فکر آنان را تغییر داده، با همه‌ی افسانه بودن، حاکی از جوش و خروش پنهانی جامعه‌ای است که انسان‌های خاصی را بر لب مرز قرار می‌داده است، و این خط مرزی است میان دنیای ساخته‌ی دست حکام و متشرعین و عوام از یک سو و دنیای مورد قبول انسانیت و آزادگی از سوی دیگر. به هر حال، این انقلاب‌های روحی که آثار گران‌بهایی به عنوان ثمره و حاصل دارد، مایه‌ی غرور تاریخ ایران و فرهنگ ایران است، و گواه بیدار بودن روح و حساسیت یک قوم است در شب‌های درازی از تاریخ خود.

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۳۲-۳۳

اگر بخواهیم از گویندگان و نویسندگان ایران که در عرض این هزار و یک صد سال ظاهر شده‌اند، شش نفر را انتخاب کرده به عنوان اعظم شعرای ایران نام ببریم، بنده ناصر خسرو را حتماً در میان آنها ذکر خواهم کرد، و کسان دیگر نیز بوده و هستند که در این تشخیص و تعیین با بنده موافق‌اند، و برخلاف شعرای بزرگ دیگری که از ایشان غیر شعر چیزی به جا نمانده است، یعنی فردوسی و حافظ، از ناصر خسرو کتب نثر نیز در دست است چنان‌که از سنایی و مولوی و سعدی هم کتب نثر به ما رسیده است. اما علت این که شعر و نثر ناصر خسرو چندان شهرتی نیافته است و مانند شاهنامه و مثنوی و کلیات سعدی و غزلیات حافظ مرجع عموم فارسی‌زبانان نشده است، یکی این بوده است که ناصر خسرو مذهب اسماعیلی داشته و دسته‌ای از اسماعیلیه مدّتی به اسم ملاحده مطعون اهل ایران و مورد نفرت و لعنت شیعه و سنی بوده‌اند، و اشعار و تألیفات ناصر خسرو در اثبات و تأیید مذهب خود او بوده است و حکم تبلیغ دینی داشته است. دیگر اینکه ناصر خسرو مرد حکیم عالمی بوده، و اشعار و مؤلفات او در موضوع‌های مشکل کلامی و حکمتی و دینی و فلسفی بوده است که قابل فهم و هضم عوام نبوده، و اگرچه از این حیث مثنوی مولوی نیز پای کمی از اشعار ناصر ندارد، و بلکه غالباً از آن هم مشکل‌تر است، چون عرفان و تصوّف مطبوع ایرانیان بوده و هرگز جماعتی از صوفیه نبوده‌اند که مانند ملاحده‌ی قرون پنجم و ششم و هفتم بر قسمتی از ولایات و قلاع ایران مسلط شده و با سلاطین و اولیای امور جنگیده باشند و رجال مشهور را به حمله‌ی ناگهانی به ضرب کارد از پا درآورده باشند، نفرت و انزجاری از اهل عرفان و تصوّف در میان عموم پیدا نشده است و دشمنان ایشان منحصر بوده‌اند به شیخ و ملا و فقیه و محتسب و متشرع، که خود آنها چندان محبوب قلوب عامّه نبوده‌اند...

آنچه مسلم است این که ناصر خسرو از استادانِ بزرگِ نظم و نثر فارسی، و به اصطلاح اهل ادب «شاعر فحلی» است، و جای خوش وقتی که در بیست سی ساله‌ی اخیر بیشتر مورد توجه شده است و دیوان اشعار او و هفت تا از کتب حکمتی و دینی او به نثر فارسی به طبع رسیده، تنوع در آثار قلمش باب شده است.

مجتبی مینوی

مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات مشهد، سال ۸، ص ۲۷۲ - ۲۷۳

از خراسان که برای ناصر خسرو روزی جلوه گاه صورت و معنی هر دو بود، دیگر در نظرش جز ظاهری بی روح و صورتی خالی از معنی نمانده بود. آن همه خان و طغان و آن همه فز و جلال که در عهد محمود و مسعود چشم او را خیره می کرد، در این زمان برای او چیزی جز نقشه‌هایی فریب آکند نمی نمود. زندگی در این دیاری که ریا و گزاف و دروغ و ستم و آز، آن را فرو گرفته بود، اکنون برای او دیگر نفرت انگیز و ملال خیز بود. لازم بود که در جستجوی معنی برآید و به دیاری که در آنجا نشانی از معنی و باطن می توان جست، روی نهد. پس دل از یار و دیار برکند و راه سفر پیش گرفت، خبرهایی که از مصر و مغرب شنیده بود، آنجا را در نظرش سخت آراسته بود. آنجا نه طغان و تکین ناتراش خشن بود و نه خلیفه‌ی عباسی که این ترکمانان را به جان مردم می انداخت و از کجا که در آنجا این دروغ و ریایی که عنوان قدسی خلیفه و سلطان بر آن سایه افکنده بود، پایان نمی یافت؟ از این رو شاعر تن به آوارگی و غربت داد و راه دیار مغرب پیش گرفت. شهرها را پس پشت نهاد و راه‌ها و بیابان‌ها را زیر پای گرفت. نزدیک سه سال در مصر ماند. در هر جایی با صاحب نظران و خردمندان چون و چراها کرد. گذشته از بسیاری بلاد ایران، ارمنیه و آسیای صغیر و شام و فلسطین و حجاز و سودان و قیروان را نیز سیاحت نمود. در مصر به آیین باطنی گرایید و در طی مراتب آن اهتمام نمود....

دکتر عبدالحسین زرین کوب

باکاروان حله، ص ۶۵ - ۶۶

ب - شعر ناصر خسرو و پایگاه فکری او

رسایل تعلیمی ناصر خسرو در سیر فلسفه و فرق مذهبی تاریخ ساز است. وی نه از لحاظ هنر شعر، بلکه از لحاظ القائات فلسفی بزرگ ترین شاعر ایرانی است.

لاروس بزرگ

ناصر خسرو قدیم‌ترین سراینده‌ی کلاسیک شعر تعلیمی است. وی دارای آثار منثور فلسفی - کلامی است که به صورت رسایل جدلی نوشته شده.

دایرة المعارف مایر

ناصر خسرو در زبان فارسی نخستین گوینده‌ای است که شعر را در خدمت فکر اخلاقی نهاده است. پیش از او دو شاعر بزرگ می‌شناسیم که گرایش به فکر داشته‌اند، یکی رودکی و دیگری فردوسی؛ ولی تفاوت ناصر با آن دو در آن است که شعر در نظر او مرکوب اندیشه است، و جدا از آن به خودی خود ارزشی ندارد. اگر وقت خود را بر سر وزن و قافیه می‌گذارد، بدان منظور است که از طریق زیبایی و موزونیت سخن به مدینه‌ی فاضله‌ی اخلاقی خویش که نزهت‌گاه روح است و تنها مکانی است که به سیر و توقف می‌ارزد، راه یابد.

در سراسر این دیوان پانصد صفحه‌ای نه یک خط مدیح دیده می‌شود (جز مدح مذهبی خلیفه‌ی فاطمی) نه وصف زن، و نه حرفی از دل‌بستگی‌های عادی زندگی. حتی وصف طبیعت خیلی کم آمده. هر چه هست حرف از خرد است و دین و علم و جویندگی و حقیقت‌بینی و کمال انسانی، که شعر آن را در بدن لطیف خود می‌گیرد، و می‌شود گفت که اگر ما با شاعر دیگری غیر از ناصر خسرو سر و کار می‌داشتیم - یعنی کسی با صفای ضمیر و لطف کلام کمتر - چه بسا که دست‌خوش ملال می‌شدیم، از بس لاینقطع و با پشت‌کاری خستگی‌ناپذیر، حکمت و اندرز و وعده و وعید بر سر ما فرو ریخته می‌شود...

امر و نهی‌های ناصر که در مجموع، جهان‌بینی او را تشکیل می‌دهد، جنبه‌ی عملی دارد. می‌خواهد نظم تازه‌ای بر روی خاک برقرار شود (آن‌گونه که بر وفق اصل دین و خرد است)، تا بندگان خدا زندگی را که شایسته‌ی مقام انسانی آنهاست، در پیش گیرند. در نزد او تهذیب نفس و کمال وجود، آن جنبه‌ی انتزاعی و پیچ در پیچی که نزد گویندگان عرفان پیدا می‌کند، نمی‌یابد. از این حیث بیشتر به سعدی نزدیک است تا مثلاً به عطار.

اشکال کار ناصر در آن است که با همه‌ی گرایش به علم و خرد، مانند همه‌ی کسانی که در اعتقاد معینی ریشه می‌گیرند، از ساده دلی مبرا نیست، و همین خصوصیت، تناقض‌هایی در گفتار و اندیشه‌ی او نهاده. متشرعین را ملامت می‌کند که به امید نعمت‌های بهشت، چنین و چنان می‌کنند، اما خود نیز گاه به گاه از همین چشم‌داشت دم می‌زند. با آن که از دیدگاه حکمت بهشت را «نفس انسان کامل» و دوزخ را «نفس انسان جاهل» می‌داند، دورنمای بهشت و دوزخ سرای دیگر از نظرش دور نمی‌شود.

خوش‌بینی و ستایش او نسبت به سلطان عصر (المستنصر بالله) و دستگاهش، خیلی بیش از میزانی است که از مرد وارسته‌ی روشن‌بینی چون او بتوان انتظار داشت. او را تافته‌ی جدا بافته می‌داند، از عیب‌های همگانش می‌زا می‌شناسد. با آن که در دین و حکمت هوادار چونی و چرایی است، اعتقاد او به خلیفه‌ی مصر بی‌چون و چراست. با دوستی او در دامی می‌افتد که دیگران را از آن سرزنش می‌کرده و آن دام تعصب و جمود است. مصر گلستان بی‌خار است. وصف تحسین‌آمیزی که از شهر قاهره و سازمان حکومت فاطمیان دارد، مبین آن است که تا چه حد خیره و مجذوب شده بوده است. این خوش‌بینی خالص از ناحیه‌ی مرد با انصاف و حقیقت‌جوی و موشکافی چون او برای خوانندگان امروزیش خالی از احساس تأسف نمی‌تواند بود.

دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۳۱ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۹

خواننده‌ای که با شعر ناصر خسرو ارتباط ذهنی برقرار می‌کند، اگر بیش و کم با شعر دوره‌ی قبل و حتی شعر معاصران ناصر خسرو آشنایی داشته باشد، در آغاز چنین می‌پندارد که ناصر خسرو از نظر صور خیال شاعری چندان توانا نیست، چرا که در نخستین دیدار، اندیشه‌های بلند و خوی آزاده و جلوه‌های تعقل و حکمت در شعر او چندان هست که مجال تجلی به صور خیال شاعرانه نمی‌دهد، و این معانی بلند و طرز تفکر خاص باعث آن می‌شود که خواننده با خویش ببیندیشد که در دیوان ناصر خسرو از صور خیال نشانه‌ی چندان وجود ندارد، اما اگر دیوان او را، گذشته از اندیشه‌ها و تفکرات و تداعی‌های منطقی و شور و عاطفه‌ی خاصی که دارد، مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که در شعر او عنصر خیال، در بلندترین نقطه، در اوج قرار دارد، اما از آنجا که در شعر او تفکر و عاطفه نیز در کنار عناصر خیال همواره در حرکت است، مجال خودنمایی به صور خیال نمی‌رسد، و شاید راز این نهان ماندن صور خیال در شعر او، طرز استفاده‌ی وی از عنصر خیال باشد که بیش و کم با طرز سود جستن دیگران متفاوت است و از این روی چنین می‌نماید. زیرا در شعر ناصر خسرو عناصر خیال و وسایل بیان به منزله‌ی رنگ‌هایی هستند که یک نقاش، طرح و تصویر خود را، با آنها تشخص می‌دهد و به ناچار در دیدار نخستین، قصاید او مانند یک تابلوی نقاشی که طرح و تصویر در آن گیر است، مجال خودنمایی به رنگ‌ها به طور جداگانه و مشخص، نمی‌دهد، ولی معاصران او و متقدمان وی بجز یکی دو تن، خیال را نه به منزله‌ی یک ابزار، که به جای هدف تلقی کرده‌اند. زیرا حوزه‌ی اندیشه و تفکرات و عواطف ایشان چندان محدود و مبتذل بوده (بیشتر مدح و یا تغزل مکرر) که جز از رهگذر صور خیال قابل توجه و دقت و لذت بردن نیست، اما حکیم قبادیانی، به

گونه‌ای دیگر به شعر می‌نگرد و از این روی منطق شعری او، به جهاتی با شعر دیگران، به خصوص متقدّمان و معاصرانش تفاوت‌هایی دارد.

برجسته‌ترین تفاوت شعر او، با شعر دیگران، از نظر عنصر خیال در دو جهت، یعنی در دو محور خیال است. در محور عمودی خیال قصاید ناصر خسرو در سراسر این دوره، و بالطبع در تمام ادوار شعر فارسی، قوی‌ترین محور خیال به شما می‌رود. زیرا رشته‌ی تداعی و تسلسل عاطفه و اندیشه و خیال در شعر او چندان قوی است که در هر قصیده‌ی او یک خطابه‌ی بلند، با همه‌ی اوج‌ها و سرعت‌ها و درنگ‌ها، که در یک خطبه‌ی بلیغ و استادانه وجود دارد، مشاهده می‌شود، و این پیوستگی و ارتباط عاطفی و ذهنی که در طول قصاید او - یعنی در محور عمودی خیالش - دیده می‌شود، در شعر دیگران وجود ندارد. او از یک نقطه‌ی خیالی، از یک دیدار طبیعت یا یک تجربه‌ی شعری آغاز می‌کند و در مسیر این دیدار یا این تجربه خود را به یک رشته تداعی‌های شاعرانه و گاه اندیشمندانه، همراه با تأثرات عاطفی و حسی بسیار صمیمانه، می‌سپارد و همراه حس و تجربه و عواطف خویش بر مرکب خیال سفر می‌کند، و در قصاید او به دشواری می‌توان پریشانی مضمون و از هم‌گسستگی محور عمودی خیال را نشان داد.

ناصر خسرو، اگرچه به اندازه‌ی منوچهری عاشق طبیعت نیست، اما هنگامی که از طبیعت سخن می‌گوید، از تجربه‌های حسی خودش بیش و کم مایه می‌گیرد. با این که تأثیر فرهنگ شعری گویندگان قبل از خود را، مثل هر گوینده‌ی دیگری، داراست، اما حدود کارش به گونه‌ای است که از استقلال دید و قدرت تصرف او در صور خیال شاعرانه حکایت می‌کند و در نتیجه طبیعت در شعر او از همه‌ی معاصران وی زنده‌تر است و اگر از فرّخی و منوچهری بگذریم، در سراسر قرن پنجم، از نظر صور خیال مستقل، شعری به پایه‌ی شعر او نیست.

ناصر خسرو همان‌گونه که از زندگانی و محتوای فکری و قصاید و دیگر کتاب‌هایش دانسته می‌شود، با فلسفه‌آشنایی عمیقی داشته، و چندان در این فن متوغل بوده که بخش عمده‌ای از عناصر خیال او را مفاهیم فلسفی می‌سازد، و این امر در شعر او به گونه‌ای است که نشانه‌ی تظاهر به فضل یا فلسفی‌نمایی نیست. زیرا وی، بی‌آن که از مباحث فلسفی سخن بگوید، در جاهایی که مجال نشان دادن اطلاعات فلسفی نیست، از قبیل اوصاف طبیعت، تصویرها و خیال‌های شاعرانه‌ای که ارائه می‌دهد کاملاً رنگ فلسفی دارد، و با این که وارد کردن عناصر فلسفی در صور خیال شاعرانه پیش از او کم و بیش نشانه‌هایی دارد، از جمله در شعر عنصری، اما در دیوان او به گونه‌ای دیگر است، جوانی را به گونه‌ی گمان می‌بیند که هیچ پایداری و قراری ندارد. و می‌گوید: از ابر جهان سرشت پر حکمت / برکشت هش و خرد فرو بارد. حتّی در مواردی که خیال و استدلال را به هم می‌آمیزد، می‌گوید:

دشت دیپاوش گردد ز اعتدال روزگار، و از این رهگذر بر عدل ایزد گواهی می‌گیرد. و سپیده‌دم، او به حکمت حسام زرین از نیام بر می‌کشد و روی خاک چون ضمیر عاقلان می‌گردد، و می‌پرسد کیست در سراسر خراسان که رخساره‌ی دعوی را به آب برهان شست شو داده باشد جز من؟ و در نگرش خویش به آسمان شب هنگام زهره را که از میان آسمان تاریک می‌تابد، همچون خالی از یقین بر روی ظن، می‌بیند.

دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

مؤرخ خیال در شعر فارسی، چاپ اول، ص ۴۴۰-۴۴۱-۴۴۶

عقاید باطنیان که داعیان فاطمی در ترویج و تبلیغ آن اهتمام می‌کرده‌اند، چنان که از دیوان ناصر خسرو برمی‌آید، مجموعه‌ای از حکمت گنوسی و عقاید معتزله و شیعه بود و ناصر خسرو که ظاهراً در خراسان با بعضی مبادی آن آشنایی یافته بود، در مصر آن را با ذوق خویش سازوار یافته، بدان گروید. حتی در مراتب روحانی آن، مدارج ابتدایی را طی کرده، عنوان «حجت» یافت، و جهت نشر آن دعوت به وطن بازگشت. هنگامی که به بلخ باز می‌گشت، پنجاه ساله بود و موقعی که این سیاحت طولانی را آغاز کرده بود، ۴۳ سال بیش نمی‌داشت. در مصر، البته مدّت زیادی نماند. اگر بیشتر از سه سال مانده بود، با آن ذهن حقیقت‌جویی که داشت، بی‌شک آن چنان تا پایان عمر مفتون فاطمیان نمی‌ماند. لابد خیلی زود در می‌یافت که خلیفه در همه جا خلیفه است، و ظاهر - و گرچند به نان باطن تمعید شود - همچنان ظاهر است. توقف بیشتری در مصر - اگر برایش دست می‌داد - بی‌شک دیده‌ی حقیقت‌جوی او را بیشتر می‌گشود و شاید در آن صورت نه آن تعصب و خشونت باطنی‌گری در وجود او باقی می‌ماند و نه آن سرنوشت بدفرجام آوارگی و دربه‌دری در انتظارش می‌بود. اما مدّت درازی در مصر نماند و با همان شور و حرارتی که در وجود نو‌گرویده‌ای حقیقت‌جوی می‌توانست باشد، برای نشر دعوت باطنی به خراسان بازگشت.

اما پیش از قبول دعوت باطنی اعتقاد واقعی او چه بوده است؟ حنفی بوده است یا شافعی، زیدی بوده است یا اثناعشری؟... لیکن اگر در دیوان او از آن تب‌های روحانی و آن بحران‌های تصمیم و تردید که در هر تغییر مذهبی بر انسان دست می‌دهد، چندان نشانه‌ای نیست، نمی‌توان مثل بعضی محققان استنباط کرد که پس تغییر مذهبی در کار نبوده، و شاعر که مذهب امامی داشته است، از یک فرقه‌ی آن به فرقه‌ای دیگر پیوسته است. این دیوان البته، تمام سفرنامه‌ی روح او نیست، و اگر هست شاعر ضرورت ندیده است که آن لحظه‌های سرگردانی و گمراهی خویش را که سرانجام از آنها رهایی یافته است، در اشعار خویش جاودانی سازد. هر چند نشانه‌ی این سرگردانی و نگرانی فکری

را نیز پنهان نکرده و جای جای به اشاره و کنایه یادآوری کرده است. لیکن، این خاموشی را که ازین بابت در آثارش هست، شکرانه‌ی رستگاری نهایی خویش قرار داده است.

دکتر عبدالحسین زرین‌کوب

باکاروان حله، ص ۶۷-۶۸

ناصرخسرو برای سخن وظیفه و رسالتی قایل بود. به عقیده‌ی او جان به سخن پاکیزه می‌گردد و «زنده به سخن باید گشتن». سخن ارزش مردم را پدیدار می‌سازد و حقیر را از بزرگ و خطیر جدا تواند کرد. بدیهی است مراد وی سخنی است پرمغز و نکته‌آموز و حکمت‌آمیز، نه هر «سخنِ دفتری» و «گفته‌ی رسوا». در نظری لفظ مشک است و معنی بوی او، و مشک بی‌بو چون خاکستر. مگر نه آن است که به مدد سخن می‌توانست مردم را از گمراهی رهاند و «جان را به سوی گردون کشید؟». از این نظرگاه است که نظامی نیز شعرا را در پس انبیا می‌بیند، هم‌چنان که اگوستس رالی نویسنده‌ی کتاب شعر و ایمان. ناصر در قیمتی سخن را سخت قدر می‌داند. متها چون وی مردی مذهبی است، سخنی را از جمند می‌شمرد «کز دین بود» و جز آن را پوچ و بیهوده می‌انگارد.

بر این اساس، ناصرخسرو به عنوان سخنوری آگاه خود را موظف و مسئول معرفی می‌کرد. وظیفه‌ی بیدار گرداندن و ارشاد مردم و مسئولیت دینی و وجدانی در برابر خداوند. تاریکی جهل و تعصب نیز نمی‌توانست او را از این کار منصرف کند. از این رو می‌نوشت: «اگر به سبب استیلاي جهل بر خلق بایستی که حکما و علما خاموش بنشستندی و حکمت نکردندی، حکیم الحکماء و خاتم الانبیاء محمد المصطفی صلی الله علیه بایستی که این گنج حکمت و کان حقایق العلوم را که قرآن کریم است به خلق ندادی». مقصود اصلی او از آنچه می‌گرفت و می‌نوشت «بیدار کردن بود نخست مرنفس خویش را، آنگاه نفوس راستان و مؤمنان را». زیرا «به گواهی کتاب و عقل بر دانا واجب است مر علم حقیقت را به شرح و بیان به فهم مستجیب نزدیک گردانیدن... تا عالم به نفس خویش مُزدوَنَد شود و رنج او مر متعلم را برومند گردد»، به خصوص که وی «رهایش مردم را به دانش» می‌دید و در هر جا تأکید می‌کرد «بیداری باد مر خوانندگان را». بنابراین ناصرخسرو نشر علم یا دین حق را نوعی وظیفه‌ی خدایی می‌انگاشت، و عرضه داشتن حقیقت و نشان دادن نقایص و عیب‌ها را از مقوله‌ی امر به معروف و نهی از منکر.

شخصیت استوار و استثنایی ناصرخسرو وقتی بارزتر جلوه می‌کند که با ثبات و ایثار او را در راه عقیده‌اش در نظر آوریم. مردی که خانمان و دستگاه و کار و آینده‌ی خود همه را بر سر مذهبش نهاده و به دربه‌دوری و حرمانِ جاودان و رنج‌های فراوان تن در داده، چه محرّکی جز ایمانی قوی

می‌توانست داشته باشد؟ همین نیروی درونی و معنوی و «کوهی که در جگر داشت». - در چار موج بلا و بدبختی، با همه آشفتن و ویرانی جسم و دل پر اندوهش - بدو نوید می‌داد که خرد وی را از سنگ سیاه به درّ شاهوار بدل کرده است. از این رو «از دهر نمی‌اندیشید».

وجدان بیدار شاعر سبب می‌گردید که در رعایت اصول انعطاف به خرج ندهد و گرسنه ولی مردانه زیستن را بر طعام یافتن از دست فرومایگان ترجیح نهد.

شعر ناصر صمیمانه است و از دل برخاسته و پر شور، خاصه آنچه حسب حال اوست و حکایت می‌کند از رنج‌هایی که کشیده است. اما برتر از اینها ارزش انسانی شعر اوست و دل سوزگی وی بر احوال مردم روزگارش. به علاوه اعتقاد او به شرف سخن و شخصیت استوارش یادگاری تواند بود برای اهل قلم.

دکتر غلامحسین یوسفی

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۶۲۱-۶۲۳ و ۶۳۵

نظریات دینی و فلسفی ناصر خسرو به اشکال و صور فراوان در دیوان او تشریح شده، و در حقیقت موضوع اصلی منظومات اوست. به طور کلی عقاید وی نوعاً همان عقاید اسماعیلیه یا باطنیه است. تأویل عقایدی است که مورد علاقه‌ی وی بوده و درباره‌ی آن سخت پافشاری کرده است. به عقیده‌ی او ظاهر تنزیل (قرآن) بدون تأویل مانند آب دریا شور است، و چون جریان آبی که زیر کاه از نظر نهان است، مایه‌ی گمراهی است. بهشت و دوزخ و معاد و عذاب قبر و دجال و برآمدن آفتاب از مغرب آسمان، کلاً مورد تأویل قرار گرفته است. تأویل بدین صورت روح دین است و ضروری، اما کلید آن از جانب خداوند به نمایندگان آل رسول که یگانه نگهبان آن‌اند، سپرده شده است. از این رو وحی و الهام لازم است. ولی قرآن اگر صرفاً طوطی‌وار تلاوت شود، ثمری ندارد. طاعت و تقوی بی‌علم و درایت بیهوده است. دانش با این که افتخاری بزرگ است، خادم دین است و جز این نباشد، و دین رایحه‌ی روح بخش و دل‌انگیز این جهان. چیزی جز خدا وجود ندارد، و خدای را نه قدیم نه حادث توان نامید. مظاهر وجود وهمی و خیالی بیش نیست که از سوی او در عالم صور پرتو افکنده، ولی پر از معنی است. زیرا عقل کلی در سرشت پدیده‌های دنیای ماده و در نهاد عالم تعینات است، و انسان عالم صغیر است. زمان و مکان لایتناهی و بی‌پایان است و آسمان‌ها نابود نخواهد شد، ولی دنیا ابدی نیست. اصل اختیار در برابر جبر تأیید شده است. ناصر، خلفای فاطمی را یگانه فرمان‌روایان قانونی و نگهبانان بستان خدا می‌داند، و به نظر او هر کشوری را به سوی ایام بابی است. اشاراتی به عدد مرموز هفت و به اصل «اساسی» که از عقاید خاص اسماعیلیه است، در شعر او

دیده می‌شود [همه این نظریات را نویسنده از دیوان شاعر استخراج کرده، و شماره‌ی صفحات را در خود گفتار آورده است].

سراسر دیوان ناصر خسرو کاشف از نیروی ابداع و ابتکار و فضل و دانش و صداقت و شور و ایمان و بی‌باکی و خوار شمردن اشخاص ابن الوقت و چاپلوس، و نموداری از شهامت است که در او جمع بوده، و در هیچ یک از شعرای دیگر ایران تا آنجا که اطلاع دارم، وجود نداشته است.

ادوارد براون

تاریخ ادبی ایران، ترجمه‌ی علی پاشا صالح، ج ۲ (از فردوسی تا سعدی) ص ۴۲۸

ناصر خسرو در حدود چهل و دو سالگی آهنگ سفر حج کرد. سفر حج برای مسلمانان امری است عادی و فریضه‌ای است مقرّر، و نیاز به هیچ‌گونه تعلیل و توجیه ندارد، اما سفر وی چنین نبود. از قراین برمی‌آید که نوعی انقلاب فکری و روحی در وی پدید آمده و نوعی شک نسبت به کردار خود او و عقاید مذهبی مردمان محیط او، وی را به سفر حج برانگیخته است. ناصر خسرو تا این تاریخ زندگانی عادی و منظمی داشته و در رفاه و آسایشی نسبی روزگار خود را در بلخ یا مرو می‌گذرانیده است. وی با فضل و کمال و تسلط بر ادب فارسی و عربی کار دیوانی داشته و به اصطلاح امروز مستخدم دولت بوده و از باده‌گساری و خوش‌گذرانی پرهیز نمی‌کرده است. پس چه شد که ناگهان دست از همه چیز برداشته و راهی سفر قبله شده است. نه در قصاید او می‌توان چیزی یافت که این انقلاب فجائی و ناگهانی را بازگوید و نه در سفرنامه مطلبی جز بیان رؤیائی می‌تواند آن را تفسیر کند؛ اما از قراین و امارات، می‌توان موجبات و دلایلی را بر این تغییر روش و رفتن به سویی دیگر استنباط کرد.

خراسان بزرگ قرن سوم و چهارم و پنجم، عرصه‌ی ظهور حوادث ملی و مذهبی و مهد پیدایش امرای بزرگ، فقیهان، محدثان، مفسران، صوفیان و عارفان بنامی بوده و بیش از سایر مناطق ایران مشاهیری چون یعقوب لیث صفّاری و امرای سامانی، و دانشمندانی مانند امام محمد غزالی و عارفان و زاهدانی نظیر ابراهیم ادهم، شقیق بلخی، فضیل عیاض، بایزید بسطامی، ابوبکر کلابادی، شیخ ابوسعید ابوالخیر، احمد خضرویه و حکیم سنایی غزنوی پروارنده است. برای ابراهیم ادهم، شقیق بلخی و فضیل عیاض سمرقندی در اساطیر صوفیان مطالب شگفت‌انگیزی هست که پیدایش تحول فکری آنان را توجیه می‌کند، ولی برای ناصر خسرو حتی این توجیهات افسانه‌ای نیز وجود ندارد، اما از قراین می‌توان حدس زد که او چندان از معتقدات خویش راضی نبوده و نوعی شک در ذهن وی پدید آمده است. نکته‌ای که هنوز روشن نشده، مذهب اوست. آیا قبل از این سفر سنی بوده

یا شیعه؟ تمایلی به باطنیان داشته است یا نه، و اگر داشته تا چه حد؟ اما قراین آشکار به مثابه‌ی نص صریح، قوی و هدایت کننده است: ناصر شغل دیوانی داشته و به اصطلاح امروز مستخدم دولت و مأمور مالیاتی بوده است، آن هم مأموری که به واسطه‌ی فضل و کمال و قدرت بیان، مورد توجه امیر غزنوی قرار گرفته است. در محیطی و زمانی که محمود غزنوی بی‌دریغ، رافضیان و باطنیان را به هلاکت می‌رساند و بدان افتخار می‌کند و باز ماندگان وی نیز کم و بیش همان روش را دنبال می‌کنند، چگونه ممکن است شخصی که شبهه‌ی فاطمی بودن در وی می‌رود، مقرب دستگاه باشد؟

□ دیوان ناصر خسرو یکی از موفق‌ترین مستندات زبان دری است، چه از حیث واژه‌هایی که به کار برده، چه از نظر کیفیت تلفیق و چه از جهت آوردن تعبیرات خاص و مصطلحات لغوی. او نه مقید به فارسی سره و نه پای‌بند واژه‌های عربی است، بلکه قصد او بیان مافی‌الضمیر است، و به نظر می‌رسد زبان معمول و متداول محیط زندگانی را به کار انداخته است. قریب ۳۰ واژه‌ی دری که مهجور و متروک شده است، در دیوان وی دیده می‌شود... بی‌گمان ناصر خسرو یکی از فصیح‌ترین گویندگان ایران است. کمتر به استعاره روی می‌آورد. معنی را فدای لفظ نمی‌کند. کنایه و ابهام در سخن وی نیست و خیلی ساده و بدون پیچ و خم استعارات و تشبیهات، مطلب خویش را ادا می‌کند: خلق همه یک سره نهال خدای اند/ هیچ نه بشکن از این نهال و نه برکن...

با وجود این پیوسته زبان بدین سادگی و رسایی باقی نمی‌ماند، و چون پیوسته می‌خواهد مقصود خود را بیان کند، ناچار می‌شود اجزای جمله را سر جای خود نشاند و بدین ترتیب دریافت معنی را دشوار می‌کند: پسندسته با زهدِ عمار و بوذر/ کند مدح محمود مر عنصری را؟

دیوان ناصر خسرو که قریب ۱۲۰۰۰ بیت حدس زده می‌شود، یک دست است، به ویژه از این حیث که محتوای آن در چند موضوع خلاصه می‌شود:

۱. وصف طبیعت مخصوصاً آسمان و شب؛
 ۲. شکایت (شکایت از فهم عامه و در نیافتن گفته‌های وی و شکایت از غربت و افتادن به یمگان)؛
 ۳. احتجاج و جدل با مخالفان مذهب فاطمی؛
 ۴. ستایش دانش و خرد، و این که از این رهگذر می‌توان به راه راست رسید؛
 ۵. پند و موعظه و بیان نکته‌های اخلاقی و فلسفی؛
- اما از حیث لفظ، آن یک‌دستی که مثلاً در گفته‌های مسعود سعد یا فرخی هست، در آن نیست. علت هم آن است که غرض اصلی او بیان مطالب است: مطالبی که خواننده را به راه خود بکشاند و الفاظ وسیله‌ی بیان آن معانی است...

علی دشتی

تصویری از ناصر خسرو، ص ۱۵۷ - ۱۶۰ و ۳۴ - ۳۷

خاصیت عمده‌ی شعر ناصر خسرو، اشتغال آن بر مواظ و حکم بسیار است. ناصر خسرو در این امر قطعاً از کسانی شاعر مروزی مقدم بر خود پیروی کرده است. اواخر عمر کسانی مصادف بود با اوایل عمر ناصر خسرو، و هنگامی که ناصر در مرو به عمل دیوانی اشتغال داشت، هنوز شهرت کسانی زبان‌زد اهل ادب و اطلاع بوده و اشعار وی شهرت و رواج داشته است. به همین سبب ناصر خسرو چه از حیث افکار حکیمانه و زاهدانه، و چه از حیث سبک و روش بیان، تحت تأثیر آنها قرار گرفته، و بسیاری از قصاید او را جواب گفته، و گاه قصاید خود را بر اشعار آن شاعر چیره‌دست برتری داده است.

بعد از آن که ناصر خسرو تغییر حال یافت و به مذهب اسماعیلی درآمد و عهده‌دار تبلیغ آن در خراسان شد، برای اشعار خود مایه‌ی جدیدی که عبارت از افکار مذهبی باشد، به دست آورد. جنبه‌ی دعوت شاعر باعث شده است که او در بیان افکار مذهبی مانند یکی از دُعَات، تبلیغ را نیز از نظر دور ندارد، و به این سبب بعضی از قصاید او با مقدماتی که شاعر در آنها تمهید کرده و نتایجی که گرفته است، بیشتر به سخنانی می‌ماند که مبلّغی در مجلس دعوت بیان کرده باشد.

در بیان مسائل حکمی ناصر خسرو از ذکر اصطلاحات مختلف خودداری ننموده است. موضوعات علمی در اشعار او ایجاد مضمون نکرده، بلکه وسیله‌ی تفهیم مقصود قرار گرفته است. یعنی او مسائل مهم فلسفی را که معمولاً مورد بحث و مناقشه بود، در اشعار خود مطرح کرده و در زبان دشوار شعر با نهایت مهارت و در کمال آسانی از بحث خود نتیجه گرفته است.

ذهن علمی شاعر باعث شده است که او به شدت تحت تأثیر روش منطقیان در بیان مقاصد خود قرار گیرد. سخنان او با قیاسات و ادله‌ی منطقی همراه، و پر است از استنتاج‌های عقلی، و به همین نسبت از هیجانات شاعرانه و خیالات باریک و دقیق شعرا خالی است.

اصولاً ناصر خسرو به آنچه دیگر شاعران را مجذوب می‌کند، یعنی به مظاهر زیبایی و جمال و به جنبه‌های دل‌فریب محیط و اشخاص توجهی ندارد، و نظر او بیشتر به حقایق عقلی و مبانی و معتقدات دینی است. به همین سبب حتی توصیفات طبیعی را هم در حکم تشبیهی برای ورود در مباحث عقلی و مذهبی به کار می‌برد. با این حال نباید از قدرت فراوان ناصر خسرو در توصیف و بیان اوصاف طبیعت غافل بود. توصیفات که او از فصول و شب و آسمان و ستارگان کرده است، در میان اشعار شاعران فارسی کمیاب است.

مهم‌ترین امری که از حیث بیان عواطف (غیر از عواطف دینی) در شعر ناصر خسرو جلب نظر می‌کند، بیان تأثر شدیدی است که شاعر از بدرفتاری‌های معاصران و تعصب و سبک مغزی آنان و عدم توجه به حق و حقیقت دارد. او تمام کسانی را که با تمسک به این روش نکوهیده و سفیهانه به

آزار و اذیای او برخاسته، و وی را از خان و مان رانده و به گوشه‌ای از دَرّه‌ی یمگان افکنده‌اند، به باد انتقاد شدید می‌گیرد و از اظهار دل‌تنگی و نفرت نسبت به آنان امتناعی نمی‌ورزد.

دکتر ذبیح‌الله صفا

تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۴۵۴-۴۵۶

دربارِ فاطمی قاهره شاعر و نویسنده‌ی عالم نو اسماعیلی (ناصر خسرو) را که هنوز گرد راه از چهره‌اش زدوده نشده بود، مأمور تبلیغ آیین اسماعیلی در سرزمین وسیع خراسان و ماوراءالنهر و «شَبانی رَمه‌ی متابعانِ دین حق» در آن سامان کرد. و در این سفر یا بعداً به وی عنوان «حجّت جزیره‌ی خراسان» نیز داده شد. اهمّیت این عنوان مذهبی موقعی بهتر نمایان می‌شود که می‌بینیم خلفای فاطمی در دنیای خود بیش از دوازده حجّت نداشته‌اند.

حقیقت آن است که دستگاه فاطمیان مصر با این تصمیم مأموریت سنگین و خطرناکی به ناصر خسرو محوّل کردند. اگر وی را فی‌المثل به هند یا ناحیه‌ای دیگر می‌فرستادند، لااقل کسی از گذشته‌اش خبر نداشت، و او آسوده‌تر می‌توانست به کار تبلیغ بپردازد، ولی مشکل او در بلخ و دیگر شهرهای خراسان آن بود که هم تمام دوستان و آشنایان، و هم دستگاه امیر و وزیر می‌دیدند کسی که تا دیروز با ایشان هم‌گام بود و بر مذهب ایشان بود و از حاشیه‌نشینان محترم امیران و وزیران شهر و دیارشان بود، ناگهان تغییر ماهیت یافته به شهرشان بازگشته است، در حالی که نه تنها به مذهب و گذشته‌ی خود پشت کرده و نکوهش‌گر تمام چیزهایی شده است که عمری را به ستایشگری آنها صرف کرده، بلکه کاملاً به قطب مخالف پیوسته و در شهر و دیار خود بی‌پروا فریاد «فاطمیم فاطمیم فاطمی» سر داده است.

این تغییر حال ناگهانی برای آشنایان او نیز قابل توجیه نبوده است، تا چه رسد به دشمنان او. پُر راه دور نرویم. در روزگار خود ما نیز وضع چنین است. کسانی که یک‌باره ۱۸۰ درجه به دور خود می‌گردند، اگر عملشان کاملاً منطقی و صحیح و قابل توجیه هم باشد، اطرافیان و آشنایان‌شان هم نمی‌توانند به آسانی از ایشان به گرمی استقبال نمایند و سخنان تازه‌ی ایشان را از سر صدق و صفا باور کنند.

مدایح ناصر خسرو درباره‌ی مستنصر بالله خلیفه‌ی فاطمی «مدح» است با تمام ریزه کاری‌ها و اغراق‌ها و مبالغه‌ها و گزافه‌گویی‌های معمول در مدایح شاعرانِ درباری. اگر خواننده نداند که این اشعار را ناصر خسرو در مدح خلیفه‌ی فاطمی سروده است، به سادگی می‌تواند آنها را مدایح شاعرانی چون فرّخی سیستانی و عنصری و انوری پندارد که در مدح کسانی چون محمود و مسعود

غزنوی و سنجر سروده شده است. به نوع تعبیّرات و مبالغات مندرج در همین چند بیت توجه بفرمایید: وی ممدوح خود را بهین و مهین تمام خلایق خوانده است که از نورش مؤمن برمی خورد و از نارش کافر کیفر می برد. روح الامین به حرمت پیش منبر او می ایستد. ستاره‌ی دو پیکر در آسمان در برابر رایت مستنصر سجده می کند. فلک امر او را بنده است و مریخ چاکر تیغ او است...

بدین ترتیب به نظر بنده همان طوری که تمام اعمال محمود و مسعود غزنوی و سلاطین سلجوقی و دیگر امیران و سلاطین که ممدوح شاعران ایرانی بوده اند، قابل توجه نیست، تطبیق کردار خلفای فاطمی را بر اعمال پیغامبر اسلام و حضرت علی و فرزندان شریف ایشان نیز نمی توان یکسر پذیرفت، و در نتیجه عمل کسانی که امیران و شاهان را مدح گفته اند، با عمل ناصر خسرو و مدّاح مستنصر بالله، که وی را امام زمان و نایب یزدان و امام جهان خوانده است، از نظر نفس مدیحه سرایی نمی تواند اختلافی داشته باشد، جز این که، چنان که اشاره شد، بگویم ناصر خسرو در این مدیحه سرایی به راستی از سر اعتقاد محض سخن گفته، چه او تصوّر می کرده است علی و فاطمه و فرزندان بزرگوار آنان را می توان در وجود خلفای فاطمی و به خصوص در وجود مستنصر بالله، که معاصر و ممدوح او بوده است، جست. این طرز تفکر و عمل را در همه‌ی مبّغان راستین دیگر مذاهب نیز می توان سراغ کرد. زیرا در هر کیش و آیینی مؤمنان چنین می پندارند که فقط ایشان به راه راست اند و دیگران بر خطا.

دکتر جلال متینی

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۴۶۹ - ۴۷۰ و ۴۷۷ و ۴۸۱ و ۴۸۲

به مقداری که با کلمات دانش و خرد و علم و عقل در دیوان حکیم ناصر خسرو برخورد می کنیم، در شعر فارسی کم نظیر است. هیچ شاعر با این شوق و حرارت به موضوع عظمت و بزرگی خرد نپرداخته است. شیفتگی وی به خرد و دانش شور و شوق و مستی شاعران عرفانی را به خاطر می آورد که در برابر خرد برای تجلیل و تمجید عشق ابراز نموده اند. این شعر را برابر ادراک و فرزاندگی به جنون و دیوانگی خود می بالیده اند، و عقیده داشته اند که برای رسیدن به حقیقت باید دریچه هایی از جهان عشق و بیخودی گشود، ولی کمال دل بستگی و احترام حکیم ناصر خسرو به دانش و حکمت زائیده‌ی عقاید اسماعیلی است که نظر به آنها تکریم خرد جزو ایمان می باشد.

دانش و خرد برای آدم مقام یگانه تأمین می کند. شاعر حکیم او را شاهکار طبیعت می خواند و او را به این مقام بی مانند خود آشنا می کند و اصرار می ورزد که در گیتی او برتری و قدرت خود را بشناسد. بشر دوستی او تا به حدّی است و عواطف و احساسات او نسبت به مردم هر نوع به قدری

صمیمیت دارد که در یک قطعه برخلاف مسلک خاص طاعت و رضا و تسلیم خود، از تبعیض مردم به طبقات محروم و ثروتمند انتقاد شدیدی نموده است، و این قطعه را با شعر زیر که صریحاً نمودار نهایت اضطراب و ناراحتی روحی اوست، به پایان می‌رساند:

نعمت مُنعمِ چراست دریا دریا محنت مفلس چراست کشتی کشتی!
[این بیت گویا از ملحقات است].

از صفات و مزایای دیگر اخلاقی، که شاعر حکیم ما از آنها سخن می‌راند، ارزش‌هاست که وجود آنها مایه‌ی افزایش زیبایی و سربلندی و عظمت زیستِ بشر است. از آن جمله راستی و احسان و وفا و عدل و داد و پاکی و صفا و صدق و صمیمیت و خودداری از حرص و آز و کبر و منی و سایر معایب و زشتی‌ها می‌باشد که در قصاید محکم و استوار و قطعات دل‌نشین با خلوص و مهارت کامل اظهار داشته است.

البته درین مورد به مورد استثنای بزرگی در شعر حکیم ناصر خسرو برخورد می‌کنیم و آن نفرت و خصومت وی برای مخالفان خود است. آنها را همیشه مورد طعن و طنز قرار می‌دهد و به کلمات خرو و اوباش و دنان و یاجوج و مأجوج و دجال و شیطان و اهریمن یاد می‌کند، و سلجوقیان را و گاهی خلفای عباسی را دیو و فرعون می‌نامد. این نفرت و حقارت وی برای بزرگان و سران دوره‌ی خود گذشته از عقاید مذهبی‌اش ناشی از رنج و سختی است که در نتیجه‌ی نشر و اشاعه‌ی آنها می‌کشیده است.

عبدالشکور احسن

دانشگاه پنجاب

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۳۵۳ و ۳۶۲ و ۳۶۳

معتقدات مذهبی ناصر خسرو در دوران پیش از مسافرت وی به قاهره در پرده‌ی ابهام مستور است. تاکنون وی را یک جوینده‌ی حقیقت دانسته‌اند که در کشورهای شرقی اسلامی سیاحت می‌کرد، تا از نزدیک با شیوه‌ی زندگی و دین و آیین مردم این سرزمین‌ها آشنا گردد، و بدین ترتیب به تنها معرفت حقیقی دست یابد. بنا به روایت از این سفر ناراضی بازگشته، و از آن پس کوشیده است که فارغ از قیود زندگی از لذات آن بهره‌برگیرد و بدین وسیله بر تحسّر و سرگردانی چیره گردد. البته خود وی در قصیده‌ی «اعتراف» (ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر...) از تحقیقاتش درباره‌ی موضوعات دینی نزد پیروان کلیه‌ی مذاهب سخن می‌راند. به طور کلی سخنانش نیازمند تفسیری است که با بصیرت و احتیاط به عمل آید. فی‌المثل رویایی که در سفرنامه به شرحش

می‌پردازد و محرّک وی در مسافرت به عتبات متبرّکه بوده، در حقیقت یک مضمون متداول در زندگی‌نامه‌هاست که چنانچه گروه باوم بافراسط دریافته است پایان یک سلسله فعل و انفعالات طولانی روحی است.

این معنی با استنباط ولادیمیر ایوانو مبنی بر این که ناصر خسرو پیش از آن هم که راه زیارت مکه در پیش گیرد، برای گرایش به مذهب اسماعیلی آمادگی داشته، به خوبی سازگار است. وی که سالیان دراز پیرو تشیع بود، در دوره‌ی سلجوقیان سخت ناراضی بود که از سمتی که داشت برکنارش کرده و احتمالاً از جهات دیگر نیز به آزارش پرداختند. ناصر خسرو رستگاری را در تعلیمات اسماعیلیه و نزد پیشوای آن، امام زمان یعنی المستنصر بالله فاطمی مصری (۹۴-۱۰۳۵) می‌بیند. مسافرتش هفت سال قمری (۴۴-۴۳۷ / ۱۰۴۵-۱۰۴۵) به طول می‌انجامد. این موضوع که پس از آن که شخصاً ترقیات اقتصادی و اجتماعی مصر را دیده، ناگهان تغییر مذهب داده، بی‌اساس است، ولی بعید نیست که این مشاهدات در رسوخ بیشتر عقیده‌اش مؤثر بوده باشد. و نیز این که در قاهره چهارمین رتبه (حجّت) را در سلسله‌ی مراتب دستگاه مذهبی اسماعیلی که سخت رعایت می‌شد، به دست آورده، قابل قبول نیست. زیرا وی از آن به بعد با داشتن رتبه‌ی حجّت هرگز در نقطه‌ی دورافتاده‌ای چون یمگان اقامت نمی‌گزید. هر چند از آن پس حجّت (حجّت خراسان) تخلص می‌کند، لیکن این امر بی‌گمان دلایل خاصی داشته که برای توضیح آن جز قراین و امارات مبهمی نمی‌توان یافت. وی به عنوان یک مبلغ مذهبی تعلیمات دیده به بلخ بازگشت. شاید هم ابتدا از مصر برای مقاصد تبلیغاتی مستقیماً به مازندران رفته باشد، ولی پس از آن که در بلخ دیر یا زود از عقاید و افکار واقعی وی و روابطش با فاطمیان پرده برداشته، با منتها درجه تنفّر عوام مواجه شد که به وسیله‌ی عمّال سلجوقی تحریک می‌شدند، تا بدان حد که یک بار قصد جاننش کردند و وی به ناچار فرار بر قرار اختیار کرد. چنانچه امیری که نامش برده نشده، واقعاً همان امیر بدخشان باشد، در این صورت بسیار محتمل است که ناصر خسرو در حدّ اعلای درماندگی به این امیر که خود اسماعیلی مذهب بوده، روی آورده و در قلمرو وی در یمگان پناهگاهی یافته است. سرنوشتش چنین بود که تا پایان زندگی در این گوشه‌ی بسیار دورافتاده در میان ارتفاعات صعب‌العبور بدخشان اقامت گزیند. شکوه‌های مداومی که از این «زندان» داشت، ثمری به بار نیاورد و روزنه‌ی امیدی به رویش نگشود. آیا مرکز اسماعیلیه در قاهره به وی اجازه‌ی ترک این مکان را نمی‌داد؟ معلوم است که مبادرت به اقدامات و فعالیت‌های تبلیغاتی از چنین محلّی غیر ممکن می‌بود. ولی چگونه می‌توانست در محیطی دور از مدنیت و هم‌عنان با بدوی‌ترین مردم به فعالیت‌های ادبی خود بپردازد که لاجرم قسمت اعظمش می‌بایست در آنجا انجام گرفته باشد؟ آیا با مصر رابطه داشت؟ آیا اخبار مذهبی و سیاسی و کتاب‌های لازم برای

ابداعات ادبی خود را از آنجا دریافت می‌کرد؟ معاشش از کجا تأمین می‌شد؟ متأسفانه همه‌ی اینها سؤالاتی بلاجواب است، هم‌چنان‌که اصولاً این دوره از زندگی ناصرخسرو بیش از سایر ادوار آن در ابهام فرو رفته است. با وجود همه‌ی شکوه‌ها، از جریان زندگی و فعالیت خود در آنجا سخنی به میان نمی‌آورد. سرانجام میان سال‌های ۴۷۰-۴۶۵ / ۱۰۷۷-۱۰۷۲ در همان جا یعنی یمگان درگذشت و مقبره‌اش تا امروز در میان سنی‌های متعصبی، که خود را از سادات و در عین حال از اعقاب ناصرخسرو می‌دانند، برجاست.

یان ریپکا، ایران‌شناس و استادی دانشگاه پراگ
تاریخ ادبیات ایران، ترجمه‌ی دکتر عیسی شهابی، ص ۲۹۹-۳۰۱

هدف در منطق دین ثبات و نظم و سعادت است که در بسیاری از استدلالات کلامی تضمین شده است. از تغیر و دگرگونی این جهان به ثبات و پایداری جهان الاهی پی می‌برند. از نظمی که در این جهان طبیعت است، می‌گویند که آن را ناظم و سر و سامان دهنده‌ای خواهد بود. آنان می‌گویند که جهان را یک پروردگار است و گر نه کارش به تباهی خواهد کشید. چون انسان جوای سعادت است و نیک و بد کردار او را پاداش و کیفری باید باشد، پس روزگاری دیگر و جهانی دیگر باید برای او باشد که او به سعادت برسد و بدکار در آن روز شقوت و سختی ببیند.

این است نمونه‌ای از منطق دینی که ناصرخسرو در آثار خود بدان اشارت‌ها دارد. ولی او گذشته از علوم دین به علوم فلسفی نیز آشنایی داشت، به ویژه آن که فلسفه‌ی باطنی او با فلسفه‌ی یونانی آمیختگی دارد. پس ناگزیر بایستی او از منطق یونانی آگاه باشد. گویا ازین روست که در سرگذشت واره‌ی ساختگی او هم از منطق خواندنش یاد شده، و خودش در جامع‌الحکمتین (ص ۵، ۸۱ و ۲۶۹) از «بیان منطقی» و «منطقیه» و خداوند منطق یاد می‌کند، و می‌گوید که نام‌های «هیئت و خاصه و رسم و حد» را خداوند منطق ارسطاطالیس نهاده است...

ناصرخسرو در زادالمسافرین از قول و کتابت و حس ظاهر و باطن و جوهر و عرض و عقل بحث کرده و گفته است که گفتار از نوشته برتر است، چون که نوشته برای کسانی است که غایب‌اند و سخن برای حاضران است، و نوشته بازگشتنی نیست. او می‌گوید که جان می‌اندیشد و اندیشه به ساخت گفتار و سخن درمی‌آید، و سخن است که نوشته می‌شود. در سخن کمتر اشتباه رخ می‌دهد و در نوشته بیشتر. سخن روحانی است و نوشته جسمانی. سخن برای جانور و انسان هر دو است و نوشته تنها برای انسان، آن هم برای برخی از آنان نه همه. سخن نوشته‌ای است که قلم آن زبان است و خط آن هوا و سیاهی آن آواز و سطح آن خاک. سخن برای نیروی شنوایی است و نوشته برای نیروی بینایی...

او برخلاف ارسطو که تقلید مذهبی را ظنّ خطابی و تسلیم جدلی می‌پندارد و آن را در قبال یقین برهانی می‌گذارد، به چنین تقلید ارج می‌نهد. چه او ناگزیر است که عقل را بسنده نداند و ناچار در برابر سخن پیشوا و راهبر پاک سر فرود آورد، تا از این راه به حقیقت و سعادت برسد.

محمدتقی دانش‌پژوه

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۱۷۳ و ۱۷۵

ناصر میل به شناخت را گوه‌ری در نهاد آدمی، و خود علم را خطاب الهی می‌داند. پس «قصد» از شناخت و دانش چیست؟ ناصر که برای این طرز تفکر اهمیت بزرگی قایل شده و پیوسته به مفهوم «علّت» و «معلول» و «قصد» تکیه می‌کند، طبعاً نمی‌تواند از پاسخ‌گویی به چنین سؤالی شانه خالی کند. جواب ناصر به این سؤال صریح و قاطع است. در جامع‌الحکمتین این عبارت آمده که «جسد مر نفس را از بهر آن داده‌اند تا اندرو علم بیاموزند و طاعت کنند تا به راحت ابدی رسند» و «... اندرو ی جوهری علم‌پذیر است و مر او را بازگشت به عالم علم است... و علم طلب باید کردن تا به عالم علوی به نعمت‌های ابدی رسد».

از اینجا پیداست که به عقیده‌ی ناصر خسرو نفس باید کسب علم کند تا به آن دنیا برگردد و آسایش جاوید یابد. در جامع‌الحکمتین اندیشه‌ی دیگری هم به میان آمده و آن این که: «عالم به مثل درخت است که بار آن درخت مردم عاقل است. و غرض نشاننده‌ی تخم درخت و تعهد او مر درخت را آن باشد تا بار از او حاصل آید نه آنک تا آن درخت موجود باشد». در اینجا دیگر قصد از همه‌ی آفرینش مردم خردمند و دارای علم کامل است...

ناصر خسرو قصد از همه‌ی آفرینش را عبارت از آن می‌داند که نفوس انسانی که به این جهان آمده‌اند، کمال یابند، کسب «علم» کنند و به دنیای آخرت برگردند. «مردم خردمند» در نظر او بار درخت عالم و مقصود آفرینش هستند. بدین قرار کسب علم و بالطبع خود «علم» در نظر او مفهوم خاصی پیدا می‌کند. این مطلب را ناصر در زاد‌المسافرین تصریح می‌کند. وی در یک جا «قبول دین حق» را با آموختن علم برابر می‌گیرد، و در جای دیگر گوید که قصد خدا آفریدن صورت اجسام نیست، چنان که قصد قرآن «ظاهر» کلمات نیست. بلکه قصد آن است که نفس آدمی معاینی را که از عالم روحانی می‌رسد و در جوهر جسم ظاهر می‌گردد، به قدرت صنع الهی دریابد. گویی در اینجا عمل آفرینش با تأویل قرآن مقایسه شده: نفس از جهان مادی به «اندیشه‌های نهانی» راه می‌جوید، چنان که اهل تأویل از ظاهر عبارات قرآن به راز «باطن» آن پی می‌برند.

آ.ی. برتلس خاورشناس روسی

ناصر خسرو و اسماعیلیان، ترجمه‌ی یحیی آرین‌پور، ص ۲۱۹-۲۲۲

ناصر خسرو متکلم است، اما بعض معاصران در وصف او مبالغه کرده‌اند و او را حکیم و فیلسوف متبحر در فلسفه افلاطون و ارسطو دانسته‌اند... در روش کلامی نیز راه تحقیق او به غایت باریک و افق دید وی نهایت محدود است. با این که در سراسر کتاب‌های خود عقل را می‌ستاید، مردم را به پیروی از حکم عقل می‌خواند، مقصودش عقل مقید است نه مطلق، عقلی که در حکم خود از انهمه تأویل پیروی کند.

میدان دید فکری او وسعت دید متکلمانی چون قاضی عبدالجبار، غزالی طوسی، ابن تیمیه و دیگر متکلمان اسلامی را ندارد، هر چند در عمل شاید از جهاتی دست وی از آنان بازتر است. کتاب‌های فلسفه را به قصد تتبع و تحقیق و کشف حقیقت نخوانده است. غرض وی آگاهی از افکار نویسندگان این کتاب‌ها از برای رد گفتار آنان بوده است. می‌توان گفت کار وی در ردّ بر فلسفه یونان مانند کار غزالی است. لیکن غزالی نخست فلسفه یونان را فراگرفت و چون درمان درد درونی خود را در آن نمی‌یافت، به جنگ آن برخاست. و ناصر کلام اسماعیلی را آموخت، سپس به مطالعه فلسفه یونان پرداخت تا با آن بجنگد.

چنان‌که اشاره شد، کلام اسماعیلی با معتزلی، اشعری و شیعه از جهت التزام به قول شرع مشترک است، ولی در مفهوم شرع با آنان یکی نیست. از نظر متکلمان اسلامی، شرع ظاهر الفاظ قرآن و حدیث‌های موافق با قرآن است. هر لفظ محتمل معنی حقیقی و مجازی است. معنی حقیقی هر لفظ آن است که به ذهن عموم متبادر گردد. اصل در اراده معنی از لفظ، معنی حقیقی آن است، مگر آن که قرینه‌ای بر خلاف آن یافت شود. اینجاست که ناصر و باطنیان از عامه متکلمان اسلامی جدا می‌شوند، چه از نظر آنان ظواهر الفاظ حجّیت ندارد و باید تأویل شود. علم تأویل را انهمه می‌دانند و یا کسانی که از آنان فرا گرفته‌اند.

دکتر سید جعفر شهیدی

یادنامه ناصر خسرو، ص ۳۱۷ و ۳۲۰ و ۳۲۶

یگانه خوی نیک و صفت برجسته‌ای او که او را از دیگر شاعران ممتاز می‌سازد، این است که دانش و ادب خود را دست‌آویز لذت دنیوی قرار نداده و هرگز به مدح و ستایش خداوندان زر و زور نپرداخته، و دیوان او مجموعه‌ای از پند و اندرز و حکم و امثال و در عین حال درس‌هایی از اصول انسانیت و قواعد بشریت می‌باشد... از همه مهم‌تر آن که او مفاسد و زشت‌کاری‌های اجتماعی خود را به خوبی درک کرده بود و یک‌تنه زبان به اعتراض و خرده‌گیری گشود، و همین موجب شد که نتواند در شهر و دیار خویش بماند و در پایان عمر با دلی پر از اندوه دره‌ای یمگان را برای خود ملجأ

و مأوا بسازد تا از شرّ مردمان فرومایه و دیوسیرت در امان باشد...

ناصر خسرو به اصطلاح امروز جنگ سرد را در پیش گرفت و با موعظه و نصیحت و بدگویی از خلفا و دست‌نشانندگان آنان و بر ملا ساختن زشت‌کاری‌های امرا و فقهای زمان خود، کاخ روحانیت و معنویت آنان را بی‌پایه جلوه می‌داد. ازین جهت بود که با این کیفیت نمی‌توانست در جاهایی که تحت سلطه‌ی سلاجقه باشد، زندگی کند و ناچار ترک خان و مان و یار و دیار گفت و به مناطق کوهستانی بدخشان پناهنده گشت و به قول خود:

عاقلان را در جهان جایی نماند جز که در کهسارهای شامخات

ناراحتی‌های درونی خود را از وضع اجتماعی زمان خود و هم‌چنین نفرت خود را از تشکیلات سودجویانه و ریاکارانه‌ی امرای وقت در اشعار خویش آشکار ساخت و به امرا و حکام اکتفا نکرد، بلکه شاعرانی که شعر خود را وقف ستایشگری کرده بودند و هم‌چنین فقیهانی که با گرفتن بهره‌ی خود با دیده‌ی تجویز به اعمال زشت اهل قدرت می‌نگریستند، مورد نکوهش و طعن شاعر قرار گرفتند. شکی نیست که با این وضع مطرود اجتماع خود گردیده بود...

او با سخت‌ترین وجهی مورد تکفیر قرار گرفته بود. تکفیر در آن روزگار به صورت رافضی و قرمطی و معتزلی صورت می‌گرفت.

دکتر مهدی محقق

پانزده قصیده‌ی ناصر خسرو، مقدمه

در روش مخصوص ناصر خسرو علم و ادب و فلسفه و دین و عرفان چنان به هم آمیخته شده و اجزای ذاتی ماهیت فلسفه‌اش را تشکیل داده است که اگر یکی از آن جنبه‌ها را از بقیه جدا کنیم، فلسفه‌ی او به کلی ماهیت اصلی خودش را از دست داده و دیگر چیزی از فلسفه‌ی مخصوص او باقی نخواهد ماند. زیرا روش ناصر خسرو بر خلاف سایر روش‌ها که بر ضد یک‌دیگرند و آنها که طرفدار علوم حسّی و تجربی هستند، روش‌های دیگر را غیر کافی می‌دانند و بعضی دیگر که روش منطق و استدلال ذهنی را انتخاب کرده‌اند، به روش‌های دیگر توجه ندارند و گروهی که بر ذوق عرفانی و علوم الهامی تکیه کرده‌اند، بقیه را خالی از اعتبار و اهمیت می‌شمارند و پاره‌ای از مردم که طرفدار علوم سمعی و متون شرعی می‌باشند، به بقیه بی‌اعتنا هستند، اما ناصر خسرو برخلاف همه‌ی مسلک‌های عمومی و خصوصی، مابین حسّ و تجربه و استدلال و فعالیت ذهنی و الهام و اشراق با متون سمعی و شرعی حدّا اکثر التیام و اتحاد ایجاد کرده و بر همه‌ی آنها به حدّ کافی اتکا می‌ورزید و به همه‌ی روش‌ها عمل می‌کرد و همه را جنبه‌های گوناگون یک حقیقت می‌شمرد. از علوم حسّی و

ریاضی بهره‌مند بود، فقه و حدیث و کلام و فلسفه و منطق و استدلال را می‌دانست و به کار می‌برد و در عین حال به علوم رمزی و باطنی هم اهمیت کامل می‌داد و از ولیّ زمانه‌ی خود که بدو اعتقاد می‌ورزید، روشنی درونی و الهام می‌گرفت. اما به طوری که گفته شد، چنان نبود که این روش‌های مختلف را بدون رابطه و مستقل از یک‌دیگر و جدا از هم پذیرفته باشد، بلکه همه را عناصر اصلی فلسفه‌ی خود می‌دانست و فلسفه را مندرج در اطاعت و ایمان و دین می‌شمرد و نتیجه‌ی همه را صفای باطن و اشراق و الهام قرار می‌داد.

عبدالحسین مشکوة الدینی

یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۵۳۸

ای قبه‌ی گردنده‌ی بی‌روزنِ خضرا

اشاره: در آغاز قصیده اشاره‌ای به تأثیر افلاک در حیات و سرنوشت آدمی می‌کند (حکمت قدیم)، و به چرخِ ستمگر می‌تازد و می‌گوید: ای فلک، جسم من فرزندِ توست نه خرد و نفسِ ناطقه‌ی من، چون کارم در خانه‌ی تن تمام شود، خانه را به تو تسلیم می‌کنم. سپس می‌گوید: ای پسر، تن زندانِ توست، پرورشِ تن را رها کن و به پرورشِ جان پرداز، و آن را با «سخن» زنده کن. آنگاه پندهایی درباره‌ی رفتار با مردم و احوالِ جهانِ گذرنده می‌دهد و باز ارزشِ سخن را مطرح می‌کند: سخنِ جان را پاکیزه می‌کند و آدمی را از خاک به افلاک می‌برد. پس سخنِ سنجیده باید گفت. خردمند و دیوانه چهره‌شان یک‌سان است، سخن است که آن دو را متمایز می‌کند.

در گفتگو از مقامِ سخن، مناسبتی پیدا می‌شود برای بیانِ اندیشه‌ی مذهبی و خطِ عقیدتی شاعر، می‌گوید: بهترین سخنان، سخنِ خدا (قرآن) است، اما قرآن ظاهری و باطنی (صورتی و تأویلی) دارد، نادان صورتِ آن را می‌گیرد و دانا تأویلِ آن را (نک: شرح همین قصیده). به نظرِ ناصرِ خصم او ظاهرگراست و به باطنِ قرآن معتقد نیست.

قصیده با هشدارِ درباره‌ی مکرِ زمانه، که همه را طعمه‌ی مرگ می‌کند، و با یادِ از روزِ رستاخیز پایان می‌گیرد، اما یادِ روزِ رستاخیز که همه، چه دادگر و چه ستمگر، در آن روز مکافات می‌بینند، در واقع تذکّاری است که ناصر به خصم می‌دهد تا از کيفرِ خدا بترسد، و می‌گوید: در آن روز، پیشِ شهدا، دستِ من و دامنِ زهرا، تا ایزدِ تعالی دادِ من به تمام از دشمنِ اولادِ پیمبر بدهد.

ای قبه‌ی گردنده‌ی بی‌روزنِ خضرا،	با قامتِ فرتوتی و با قوّتِ برنا
فرزندِ توایم ای فلک، ای مادرِ بدمهر	ای مادرِ ما، چون‌که همی کین کشی از ما؟
فرزندِ تو این تیره تنِ خامشِ خاکی است	پاکیزه خرد نیست، نه این جوهرِ گویا

تو مادرِ این خانه‌ی این گوهرِ والا
 مفرد بروم، خانه سپارم به تو فردا
 زیبا نشود گرچه بپوشیش به دیبا
 هرگز نشود، ای پسر، از دیبا زیبا
 کس را، مگر از رویِ مکافاتِ مُساوا
 بر راهِ خرد رو، نه مگس باش، نه عنقا
 تنها بُه صد بار چو با نادان هم‌تا
 بهتر ز ثریاست که هفت است ثریا
 زنه‌ار که تیره نکنی جانِ مصفا
 از راهِ سخن بر شود از چاه به جوزا
 فخر آن‌که نمائند از پس او ناقه‌ی عَصبا
 مرده به سخن زنده همی‌کرد مسیحا
 مرده به سخن بُه بُود از گفته‌ی رسوا
 بیهوده مگو، چوب مَهرتاب ز پهنای
 والا به سخن گردد مردم نه به بالا
 هر چند فزون کرد سپیدار درازا
 پیدا به سخن گردد بیدار ز شیدا
 پر گوهرِ با قیمت و پر لؤلؤ لالا
 تأویل چو لؤلؤست سویِ مردم دانا
 غَوَاص طلب کن، چه دوی بر لبِ دریا؟
 چندین گهر و لؤلؤ دارنده‌ی دنیا؟
 «تأویل به دانا ده و، تنزیل به غوغا»
 خرسند مشو همچو خر از قول به آوا
 مسجدشده چون روزو، دلت چون شب یلدا
 بر خوانی در چاه به شب خطِ معما
 مؤمن ز تو ناایمن و، ترسان ز تو ترسا؟

تن خانه‌ی این گوهرِ والا‌ی شریف است
 چون کارِ خود امروز در این خانه بسازم
 ۶ زندانِ تو آمد پسر، این تن و، زندان
 دیبایِ سخن‌پوش به جان بر، که تو را جان
 آزار مگیر از کس و، بر خیره میازار
 ۹ با هر کس منشین و مَبْر از همگان نیز
 چون یازِ موافق نبُود تنها بهتر
 خورشید که تنهاست از آن نیست بروئنگ
 ۱۲ آبی است جهان تیره و بس ژرف، بدو در
 جانت به سخن پاک شود، زان‌که خردمند
 فخرت به سخن باید، ازیرا که بدو کرد
 ۱۵ زنده به سخن باید گشتنت، ازیراک
 آن بُه که نگویی چو ندانی سخن، ایراک
 چون تیر، سخن راست کن، آنگاه بگویش
 ۱۸ نیکو به سخن شو، نه بدین صورت، ازیراک
 بادام بُه از بید و سپیداز به بار است
 بیدار چو شیدا است به دیدار، ولیکن
 ۲۱ دریایِ سخن‌ها سخنِ خوبِ خدای است
 شور است چو دریا به مثلِ صورتِ تنزیل
 اندر بُنِ دریاست همه گوهر و لؤلؤ
 ۲۴ اندر بُنِ شوراب ز بهر چه نهاده‌ست
 از بهر پیمبر، که بدین صُنع ورا گفت:
 معنی طلب از ظاهرِ تنزیل چو مردم
 ۲۷ قنديل فروزی به شبِ قدر به مسجد
 در زهد نه‌ای بینا، لیکن به طمع در
 گر مار نه‌ای دایم از بهر چرایند

مَحْرَم و مشو خَرَم از اقبالِ زمانه
 آسیمه بسی کرد فلک بی‌خردن را
 زیرا که نشد وقفِ حق این کَره‌ی غَبرا
 و آشفته بسی گشت بدو کارِ مهیا
 دارا که هزاران خدم و خیل و حشم داشت
 بازی است رباینده زمانه، که نیابند
 روزی است از آن پس که در آن روز نیابد
 آن روز بیابند همه خلق مکافات
 آن روز در آن هول و فرع بر سرِ آن جمع
 تا دادِ من از دشمنِ اولاد پیمبر
 هم ظالم و هم عادل بی‌هیچ محابا
 پیش شهدا دستِ من و دامنِ زهرا
 بدهد به تمام ایزد دادارِ تعالی
 زو خلق رها هیچ نه مولی و نه مولا
 خلق از حکمِ عدل نه ملجا و نه منجا
 هم ظالم و هم عادل بی‌هیچ محابا
 پیش شهدا دستِ من و دامنِ زهرا
 بدهد به تمام ایزد دادارِ تعالی

۱. قبه‌ی... خضرا: گنبد سبز، آسمان آبی. // فرتوت: پیر سالخورده. در اینجا مقصود شاعر خمیدگی آسمان است، یعنی قامت خمیده است، اما نیروی جوانی داری.

۲. فرزند توایم ای فلک: اشاره است به تأثیر افلاک در حیات و سرنوشت آدمی، ناصر در جاهای بسیاری به این مطلب اشاره کرده است، از جمله در قصیده‌ی «ای هفت مدبّر که برین پرده سرایید» نک همین قصیده‌ی مذکور، ب ۱ تا ۶. // چون که: چون است که؟ چرا؟

۳. تیره تن خامش خاکی: جسم، تن خاکی، در مقابل روح که لطیف است. // جوهر گویا: نفس ناطقه که یکی از مراتب سه گانه‌ی نفس آدمی، و کار او ادراک کلیات است. مقصود این که تن آدمی است که فرزند طبیعت است، نه خرد و نفس ناطقه. نک ق ۱۷، ب ۲۶ و ۲۷.

۵. مفرد بروم...: اشاره به جدا شدن روح از بدن به هنگام مرگ است، مفرد یعنی تنها.

۷. به جان بر: بر جان (دو حرف اضافه برای یک متمم). * به جانت دینای سخن بپوشان (جان را با سخن نیک قرین کن) زیرا جامه‌ی دینا جانت را ارزشی نمی‌بخشد.

۸. آزار مگیر: مرنج، آزرده مباش، فردوسی گوید:

نباید که آزار گیری ز من ازین راستی پیش این انجمن

(شاهنامه، چ بروخیم، ص ۱۴۱۸) و شاید آزار گرفتن به معنی پذیرفتن آزار باشد، قبول ستم و رنج. // مکافاتِ مساوا: جزای برابر. مساوا مخفف مساوات و مصدر است، یعنی مکافات بر پایه‌ی مساوات، اشاره به آیه‌ی اِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوْا بِمِثْلِ مَا عُوْقِبْتُمْ به (قرآن، سوره‌ی ۱۶ «نحل» آیه‌ی ۱۲۶) یعنی اگر کیفر دادید، به اندازه‌ای که رنج دیده‌اید، کیفر بدهید.

۹. عنقا: سیمرغ (مرغ افسانه‌ای).

۱۰. نادان همتا = همتای نادان، صفت پیش از موصوف آمده است.
۱۱. هفت است ثریا: ثریا یا پروین هفت ستاره در صورت فلکی ثور است. ابوریحان عدد ستارگان را شش گفته و اعتقاد به هفت ستاره را اشتباه قدما دانسته است (التفهیم، ص ۱۰۸).
۱۲. بدو در: در او. // زنهار: مبادا، صوت تحذیر است.
۱۳. زان که: از آن که، زیرا که. // از راه سخن...: جان به وسیله سخن از چاه به جوزا در آسمان می رسد. یعنی به مرتبه ی اعلی. // جوزا: یکی از صورت های منطقه البروج، دو پیکر.
۱۴. نمائد: مُرد. // ناقه ی عَضْبَا: شتر گوش شکافته، نام شتر پیغمبر. * باید که به سخن فخر کنی، زیرا پیامبر گرامی، صاحب ناقه ی عَضْبَا - که پس از آن حضرت مُرد - به سخن افتخار کرد. این بیت از تعقید و ابهام خالی نیست. درباره ی «ناقه ی عَضْبَا» روایت شده است که پیامبر به هنگام مرگ عَضْبَا را گفت: تو پس از من از آن دخترم فاطمه ای، تا در این جهان و جهان دیگر بر تو نشیند، و لیک آن ناقه تاب فراق رسول نیابد و سه روز پس از رحلت وی گرسنه و تشنه بمرد (نک سفینه البحار، ذیل عَضْبَا). روایت دیگر این است که از عَضْبَا ناقه ی رسول الله بانگ «انا ناقه رسول الله» شنیده اند. نک شرح مشکلات دیوان ناصر خسرو از ادیب پیشاوری، به کوشش سروش یار، ص ۷ و ۸.
۱۵. * تو باید به سخن زنده گردی، زیرا عیسی مرده را به سخن زنده می کرد. اشاره به آیه ی «وَأُثِرِي الْأَكْمَةَ وَالتَّيْرُصَ وَأَخِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ» (قرآن، سوره ی ۳ «آل عمران» آیه ی ۴۹). یعنی عیسی گفت: من نابینا و پسر (برص دار) را بهبود می بخشم و مردگان را زنده می کنم به اجازه ی خدا. و بنا به روایات با ادای کلماتی (سخن) این معجزه صورت می گرفت.
۱۶. ایراک: زیرا که. // گفته ی رسوا: سخن فضاحت بار. «رسوا» معمولاً صفت آدمیان است مانند جاهل و عاقل، و اگر این گونه صفات را برای اشیا بیاورند، پسوند «-انه» می افزایند: مرد جاهل، سخن جاهلانه. ترکیباتی از قبیل «گفته ی رسوا» در قدیم کم تر دیده می شود، اما امروز شایع است، مانند کتاب موفق، آهنگ شاد.
۱۷. چوب میرتاب ز پهنا: چوب را از درازا می اندازند نه از پهنا، یعنی سخن ناسنجیده گفتن همچون انداختن چوب از پهناست که به مقصد نمی رسد.
۱۸. از ایراک: زیرا که. // بالا: قَدْ، قامت.
۱۹. سپیدار: درخت تبریزی. // به بار است: از جهت بار (میوه) است. * درخت بادام چون میوه دارد، از بید و سپیدار بهتر است، هر چند سپیدار درازتر است.
۲۰. بیدار: آگاه، هوشیار، بصیر. // شیدا: دیوانه. // دیدار: چهره، قیافه. // پیدا گردد: آشکار می شود. * آگاه و دیوانه چهره شان یکسان است، اما چون سخن بگویند، از یک دیگر شناخته می شوند.

۲۱. لَوْلُو لالا: مروارید آیدار و درخشان. لالا ظاهرأ برگرفته از لالاء عربی است.

۲۲. * مردم دانا ظاهر قرآن را همچون دریا شور می‌دانند و تأویل (باطن) را همچون مروارید. تأویل یا به اصطلاح امروز توجیه عبارت است از شرح کلمه یا کلامی به گونه‌ای که خلاف ظاهر الفاظ باشد یا آن شرح از ظاهر الفاظ بر نیاید، و نیز تأویل تطبیق کلامی است مبهم بر معلومات و سوابق ذهنی کسی که آن گفته را تأویل می‌کند، مانند این که ناصر خسرو بهشت را به نفس انسان کامل، و دوزخ را به نفس انسان جاهل تأویل می‌کند، و در جای دیگر می‌گوید: بهشت به حقیقت عقل (عقل کل) است و دوزخ به حقیقت نادانی است. در مورد دیگر قربان کردن و خوردن حاجی از گوشت قربانی و دادن آن به فقیران را به «خوردن نفسانی» تأویل می‌کند که عبارت از قهر مخالف و قبولانیدن حقیقت به اوست (وجه دین، ص ۳۴ و ۴۰ و ۲۳۲) نک ۲۷، ب ۱۸. اسماعیلیه به تأویل قایلند و آیات و احادیث احکام شرع را تماماً تأویل می‌کنند و منکر تأویل و پیروان ظواهر شریعت و تنزیل (قرآن) را «ظاهری» می‌نامند، و معروف آن است که اسماعیلیان خود و اقلاً درجات بالاتر آنان باطناً به احکام و ظواهر دین قایل نیستند و وقتی کسی داخل طریقه‌ی ایشان شد و دعوت را نپذیرفت، ابتدا با او مدارا کرده، کشف راز نمی‌کنند، ولی پس از آن که به درجات بالاتر رسید و در سیر در مراتب ترقی کرد، حقیقت اعتقاد خود را که انکار ظواهر شرع است، بر او فاش می‌کنند. اما از اظهارات ناصر خسرو در اشعار و تألیفات خود خلاف این مطلب ظاهر می‌شود، و وی نه تنها خود به اعلا درجه مواظب اعمال شرعی بوده است، بلکه در کتاب وجه دین صریحاً منکر ظاهر را دجال می‌نامد و بر او طعن می‌کند، ولی به تقیه و حیل در دعوت و اظهار مطلب بر حسب عقل و فهم مخاطب که روش ایشان بوده است، توصیه می‌کند. (نک: دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی، مقدمه، ص مح و مط). درباره‌ی لزوم تأویل قرآن، ناصر در جای دیگر می‌گوید:

هر که بر تنزیل بی‌تأویل رفت او به چشم راست در دین اعور است
مر نهفته دختر تنزیل را معنی و تأویل حیدر زیور است
مشکل تنزیل بی‌تأویل او بر گلوی دشمن دین خنجر است
ای گشاینده‌ی درِ خیبر، قرآن بی‌گشایش‌های خجسته خیبر است

۲۳. غَوَاص: کنایه از شخص آشنا به تأویل و باطن قرآن است که به تصریح شاعر در بیت مذکور در فوق، علی‌بن ابی‌طالب (حیدر) است.

۲۴. دارنده‌ی دنیا: مالک دنیا، خدا.

۲۵. صُنْع: نیکی، کار نیک، احسان. // تنزیل: قرآن. // غوغا: مردم آمیخته از هر جنس، مردم سفله. * خداوند این همه گوهر و مروارید (نکته‌ها و حکمت‌ها) را برای پیامبر نهاد و در برابر این نیکی به

وی امر کرد که تأویل قرآن را به دانایان بدهد و خود قرآن را به مردم عامی.

۲۶. آوا: آواز، صدا.

۲۷. قن‌دیل: چراغ‌دانی که از سقف آویخته باشند، لوستر. // شب قدر: شب نزول قرآن و تقدیر و تعیین همه‌ی امور، که شبی مبارک است و در رمضان واقع است و محتملاً یکی از شب‌های ۱۹ و ۲۱ و ۲۷ می‌باشد. // شب یلدا: درازترین شب سال، شب چله‌ی بزرگ زمستان. * شب قدر در مسجد چراغ می‌افروزی، مسجد روشن می‌شود، اما دلت همچون شب یلدا تاریک است.

۲۸. به طمع در: در طمع.

۲۹. چرایند: چرا هستند؟ چرا نایمن و ترسانند؟ // ترسا: مسیحی، نصرانی. میان «ترسان» و «ترسا» جناس هست.

۳۰. مخرام: تکبر مکن، به ناز راه مرو، از مصدر خرامیدن. // کره‌ی غبرا: کره‌ی خاک، «کره» واژه‌ی عربی و بی‌تشدید است، و مَشَدَد بودن آن در این بیت ضرورت شعری است.

۳۱. آسیمه: پریشان، مضطرب.

۳۲. بشد: رفت، گذشت.

۳۳. باز: باز شکاری. // نیابند زو...: مردم از دست زمانه خلاص نمی‌شوند، چه سرور باشد، چه غلام. // رها: گویا در معنی اسمی «رهایی» به کار رفته است. // مولی: در عربی از اضداد است به معنی آقا و بنده. املای «مولی» در عربی با یاء است و در فارسی گاهی با الف می‌نویسند و در اینجا به تناسب قافیه، مولای دوم به الف نوشته شده است.

۳۴. روزی است: مراد روز قیامت است. // نیابد خلق...: در برابر داور عادل پناهگاهی نمی‌یابند. // ملجا: پناهگاه. در عربی ملجأ، شاعر آن را با الف به کار برده است. // مَنجا: جای رهایی، املای عربی: مَنجی.

۳۵. مُحابا: پروا، ملاحظه.

۳۶. فزع: ترس. «فزع» اشاره به ترس و وحشت روز قیامت است که بجز نیکوکاران همه را فرا می‌گیرد، و در قرآن مکرّر بدان اشاره شده، و از جمله‌ی آنها این آیه است: «و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله» (سوره‌ی ۲۷ «نمل»، آیه‌ی ۸۷). یعنی روزی که در صور دمیده می‌شود (روز قیامت)، هر که در آسمان و زمین است، می‌ترسد بجز کسانی که خدا بخواهد. // شهدا: شاهدان، گواهان.

۳۷. دادار: داد‌دهنده، عادل، آفریننده.



نکوهش مکن چرخ نیلوفری را

اشاره: سرآغاز قصیده تأکیدی است بر «اعتماد به نفس». شاعر از کسانی که ناکامی‌های خود را از فلک و ستاره می‌دانند، به سختی انتقاد می‌کند [البته خود او در اشعار مربوط به سال‌های اقامت در درّه‌ی یمکان از جهان و فلک شکایت‌ها دارد نک ق ۲۹ «دهر ستمکاره»، «زمانه‌ی بدخو»]. آنگاه می‌گوید: تو باید از اشخاص نیک‌نام و نکومحضر پیروی کنی و برای مردم سودمند گردی، نه آن‌که مانند درخت تبریزی بی‌ثمر باشی. باید دانش بیاموزی تا بر فلک سلطه‌یابی. دبیری و شاعری پیشه‌های خوبی است، اما آسایش در جهان دیگر راهی دیگر است. کالای شاعران ستایش‌گر دروغ و گزافه است، از این روست که من مروارید سخن را به پای خوکان [امیران و شاهان] نمی‌ریزم و آنان را نمی‌ستایم، تو نباید در برابر آنان پشت خم کنی. آدم دانا بر کسی کرنش و تعظیم می‌کند که خداوند او را به رهبری برگزیده باشد. عدل کند، ستم را از روی زمین بزدايد، و او کسی نیست جز مستنصر خلیفه‌ی فاطمی [که به زعم شاعر] امام زمانه است.

- | | | | |
|---------------------------------|-----------------------------|-------------------------------|----------------------------------|
| نکوهش مکن چرخ نیلوفری را | ۳ | همی تا کند پیشه، عادت همی‌کن | همی برون کن ز سر باد خیره‌سری را |
| بری دان از افعال چرخ برین را | | هم امروز از پشت بارت بیفگن | نشاید ز دانا نکوهش بری را |
| چو تو خود کنی اختر خویش را بد | | به چهره شدن چون پری کی توانی؟ | جهان مر جفا را، تو مر صابری را |
| ۶ | بدیدی به نوروز گشته به صحرا | اگر لاله پرنور شد چون ستاره | میفگن به فردا مر این داوری را |
| تو باهوش و رای از نکومحضران چون | ۹ | نگه کن که ماند همی نرگس نو | مدار از فلک چشم نیک‌اختری را |
| | | | به افعال مانده شو مر پری را |
| | | | به عیوق مانده لاله‌ی طری را |
| | | | جز از وی نپذیرفت صورتگری را؟ |
| | | | همی برنگیری نکومحضری را؟ |
| | | | ز بس سیم و زر تاج اسکندری را |

- درختِ ترنج از بر و برگِ رنگین
 سپیدار مانده‌ست بی‌هیچ چیزی ۱۲
 اگر تو از آموختن سر بتابی
 بسوزند چوبِ درختانِ بی‌بر
 درختِ تو گر بارِ دانش بگیرد ۱۵
 نگر، نشمری، ای برادر، گزافه
 که این پیشه‌هایی است نیکونهاد
 دگرگونه راهی و، علمی است دیگر ۱۸
 بلی، این و آن هر دو نطق است، لیکن
 چو کبکِ دری باز مرغ است، لیکن
 پیمبر بدان داد مر علم حق را ۲۱
 به هارونِ ما داد موسی قران را
 تو را خطِ قیدِ علوم است و، خاطر
 تو با قیدِ بی‌اسبِ پیشِ سواران ۲۴
 ازین گشته‌ای، گر بدانی تو، بنده
 اگر شاعری را تو پیشه گرفتی
 تو برپایی آنجا که مطرب نشیند ۲۷
 صفت چندگویی به شمشاد و لاله
 به علم و به گوهر کنی مدحت آن را
 به نظم اندر آری دروغی، طمع را ۳۰
 پسند هست با زهدِ عمار و بوذر
 من آنم که در پایِ خوگان نریزم
 تو را ره نمایم که چنبر که را کن ۳۳
 کسی را برد سجده دانا که یزدان
 کسی را که بشتزد آثارِ عدلش
 امام زمانه که هرگز نرانده‌ست ۳۶
- حکایت کند کَلَه‌ی قیصری را
 ازیرا که بگزید او کم بری را
 نجوید سرِ تو همی سروری را
 سزاخود همین است مری‌بری را
 به‌زیر آوری چرخِ نیلوفری را
 به دانش دبیری و نه شاعری را
 مر اَلْفُغْدِنِ نعمتِ ایدری را
 مر اَلْفُغْدِنِ راحتِ آن سری را
 نمائد همی سحرِ پیغمبری را
 خطر نیست با باز کبکِ دری را
 که شایسته دیدش مر این مهتری را
 نبوده‌ست دستی بر آن سامری را
 چو زنجیر مر مرکبِ لشکری را
 نباشی سزاوار جز چاکری را
 شه شِگنی و میرِ مازندری را
 یکی نیز بگرفت خُنیاجری را
 سزد گر بیژنی زبانِ جری را
 رخ چون مه و زلفکِ عنبری را
 که مایه‌ست مر جهل و بدگوهری را
 دروغ است سرمایه مر کافری را
 کند مدحِ محمود مر عنصری را؟
 مر این قیمتی درِ لفظِ دری را
 به سجده مر این قامتِ عرعرای را
 گزیده‌ستش از خلق مر رهبری را
 ز روی زمین صورتِ جایری را
 بر شیعتش سامری ساحری را...

۱. چرخ نیلوفری: آسمان آبی، فلک. // باد: کنایه از غرور و تکبر.
۲. افعال: کارها، فعل‌ها. // برین: بالا، عالی. // نشاید ز دانا...: برای دانا شایسته نیست که آدم میرا (آن که کاری نکرده است) را نکوهش کند. میان «بری» و «برین» نوعی جناس هست.
۳. صابری: صبر و شکیبایی. حاصل مصدر از «صابر» + یای مصدری. * تا آنگاه که جهان ستم را پیشه کند، تو به صبر عادت کن.
۴. فردا = روز قیامت.
۵. اختر: ستاره. // مدار از فلک چشم: چشم مدار از فلک. // نیک‌اختری: خوشبختی. صابین می‌گفتند: خیرات و شُروز و نیکی‌ها و بدی‌ها وابسته به سعد و نحس ستارگان است (پانزده قصیده، ص ۴۸).
۶. پری: فرشته، موجود خیالی صاحب پر که اصلش از آتش است و به چشم نمی‌آید و غالباً نیکوکار است، به عکس دیو که بدکار است. مقابل دیو (لغت‌نامه). // مانده: شبیه، مانند.
- ۷ و ۸. عتیوق: ستاره‌ی درخشانی به رنگ سرخ. // طری: تازه و شاداب، باطراوت. واژه‌ی عربی است در اصل طَری. * لاله‌ی تازه را که مانند ستاره‌ی عتیوق شده است در نوروز دیدی. این لاله که همچون ستاره پر نور شده است، صورتگری را از عتیوق پذیرفت، همچون عتیوق سرخ شد. تو نیز از نکو محضران خوش محضری را بیاموز.
۹. نکو محضر: خوش معاشرت، آن که رفتار و دیدارش برای دیگران سودمند و خوش آیند باشد. // چون: چگونه، چرا؟
۱۰. ز بس: از بسیاری، به جهت بسیاری.
۱۱. از بر و برگ: به سبب میوه و برگ. // کَلّه: خیمه‌ای از پارچه‌ی نازک و لطیف که مانند خانه می‌دوزند، پشه‌بند. // قیصر: لقب عمومی پادشاهان روم. * درخت ترنج مانند خیمه‌ی باشکوه قیصر است.
۱۲. سپیدار: درخت تبریزی. // ازیرا: زیرا. // کم‌تری: کم‌تر بودن (حاصل مصدر).
۱۳. سر بتابی: سرپیچی کنی.
۱۶. نگر: بنگر، متوجه باش. * هان ای برادر، که دبیری و شاعری را بی‌جهت دانش واقعی شماری!
- ۱۷ و ۱۸. اَلْفَغْدَن: اندوختن، به دست آوردن. // ایدری: این جهانی. «ایدر»: اینجا. // آن‌سری: آن جهانی. * دبیری و شاعری پیشه‌های خوبی است که از برای به دست آوردن نعمت این جهان مقرر شده است (یا پیشه‌هایی است که... خوب مقرر شده است، اما برای رسیدن به آسایش آن جهان راهی و علمی دیگر هست).

۱۹. نطق: سخن گفتن. // نماند: شبیه و برابر نیست. * شاعری و دبیری یا هر دو، نوعی سخن گفتن است، اما اینها را نمی‌توان با علم دین برابر نهاد، چنان‌که سحر بجز پیامبری است. اشاره به این که پیامبر اسلام (و نیز سایر پیامبران) را ساحر، و قرآن را سحر نامیدند، حال آن که تأثیر آیات قرآن به سبب فصاحت و بلاغت و الهی بودن آن است که امری معنوی است.

۲۰. کبک دری: منسوب به درّه‌ی کوه، و به اعتبار خوش‌خوانی هم می‌تواند باشد، زیرا که بهترین لغات فارسی زبان دری است (پانزده قصیده، ص ۴۸). // خطر: قدر و ارزش، اهمّیت. * کبک دری و باز هر دو پرنده‌اند، اما کبک ارزش و مقام باز را ندارد.

۲۱. * پیامبر گرامی علم الهی را به کسی داد که وی را شایسته‌ی این مقام دانست، منظور علی (ع) است.

۲۲. هارون: برادر حضرت موسی. // دست: در اینجا استعاره از غلبه و تصرف است. // سامری: نام مردی که گوساله‌ای از طلا و نقره ساخته بود، و این گوساله صدا درمی‌آورد و به سبب آن، گروهی از بنی اسرائیل گمراه شدند. * پیامبر قرآن را به علی (ع) سپرد و نیرنگ‌باز بر آن دست نیافت. هارون کنایه از علی (ع) است بنا بر حدیث «عَلَيَّ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» یعنی پیامبر فرمود: علی از من به منزله‌ی هارون از موسی است جز این که پس از من پیامبری نخواهد آمد. و موسی کنایه از محمد (ص) است، و سامری مرد نیرنگ‌بازی که در غیاب موسی (ع) قوم بنی اسرائیل را فریب داد. مراد شاعر این است که چنان که موسی (ع) سرپرستی و هدایت بنی اسرائیل را به هنگام رفتن به طور به برادرش هارون سپرد، محمد (ص) نیز قرآن را به علی سپرد تا نگهداشتن باشد، اما نیرنگ‌باز نتوانست بر قرآن دست یابد، بر خلاف داستان موسی، که سامری بنی اسرائیل را گمراه کرد.

۲۳. * نوشتن بند دانش‌هاست و ذهن آدمی نگهدارنده‌ی آنهاست همچون زنجیر برای اسب سپاهی. اشاره است به عبارت «الْعِلْمُ صَيْدٌ وَالْكِتَابَةُ قَيْدٌ» (دانش شکار است و نوشتن بند آن) و مأخذ آن حدیث «قَيِّدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابِ» (دانش را با نوشتن به بند بکشید).

۲۴. * تو نوشتن را می‌دانی، اما دانش آن را نداری، همچون کسی که افسار اسب را دارد بی‌اسب. ۲۵. ازین: به همین سبب. // شگنی: منسوب به شگنان، در شاهنامه، شهری در توران زمین که شمیران شگنی، پهلوان تورانی، بدان منسوب است (دایرة‌المعارف). شگنی (منسوب به شگنان، به کاف) نیز آمده است. // مازندری: مازندرانی. * به سبب همین توجه به ظاهر و بی‌توجهی به معنی، تو بنده‌ی شاهان و امیران شده‌ای!

۲۶. خُنی‌گری: آوازخوانی، خوانندگی.

۲۷. جری: جسور، دلاور، از جریء عربی. * ای شاعر، در آنجا که نوازنده نشسته است، تو سر پا ایستاده‌ای (اشاره به خواندن شعر به حال ایستاده) پس تو از نوازنده کمتری، و سزااست که گستاخی نکنی.

۲۸. صفت: توصیف، ستودن. // زلفک: مصغّر زلف. // عنبر: ماده‌ای چرب و خوشبو که از روده یا معده‌ی ماهی عنبر گرفته می‌شود، و بجز مشک است. * ای شاعر، تو چه قدر روی معشوق را به لاله، و موی او را به شمشاد تشبیه می‌کنی؟!

۲۹. گوهر: اصالت، نجابت، نژاده‌بودن. // مایه: ماده، پایه. * کسی را که ماده‌ی نادانی و بدنزادی است، تو او را به دانش و اصالت می‌ستایی!

۳۰. طمع را: از برای طمع، به سبب طمع.

۳۱. پسند: پسندیده، مقبول. // عمار و بوذر: دو تن از صحابه‌ی حضرت رسول بودند. * آیا با وجود عمار و بوذر، که هر دو به زهد معروف بودند، شایسته است که عنصری، محمود غزنوی را بستاید؟! در این بیت تعقید (پیچیدگی) لفظی هست و ترتیب طبیعی عبارت چنین است: پسند است مر عنصری را (که) با زهد....

۳۲. خوگان: استعاره از پادشاهان و امیران مدح‌دوست. // لفظ دری: زبان فارسی، فارسی دری. // قیمتی در: درِ قیمتی، صفت بر موصوف مقدم شده. * مفهوم بیت ظاهراً ناظر است به سخن ابوعلی دامغانی که در دو بیت عربی گفته است: سرزنش‌گران می‌گویند: تو اشخاص نالایق را با چیزی ستودی که شایسته‌ی گل‌هاست. گفتم مرا معذور بدارید، زیرا من مروارید را بر گردن خوگان می‌آویزم. (پانزده قصیده، ص ۴۹). آقای سروش‌یار می‌نویسد: مضمون «مروارید پیش خوک افشاندن» از امثال سایره‌ی پارت‌هاست که تا فلسطین نیز رواج آن رسیده بوده است. این مثل در متن منظومه‌ی درخت آسوریک به کار رفته و در مواعظ مسیح نیز دیده می‌شود و ظاهراً در ادب عرب از طریق ترجمه‌های سخنان عیسی راه یافته است. نک منظومه‌ی درخت آسوریک، چاپ بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۳ و ۷۹ (متن و حاشیه)، و مقاله‌ی بهمن سرکاراتی در نشریه‌ی دانشکده‌ی ادبیات تبریز، زمستان ۱۳۵۲، ص ۴۹۱-۴۶۸ با عنوان «مروارید پیش خوک افشاندن»، و انجیل متی، باب ۷، آیه ۶.

۳۳. چنبر: حلقه. // عرعر: مانند عرعر، و آن درختی است بلند شبیه سرو. * من تو را راهنمایی می‌کنم که قامت خود را به قصد تعظیم در برابر چه کسی خم کنی.

۳۵. بسترد: پاک کرد، زدود. // صورت جایری: نقش ظلم و جور، جایری حاصل مصدر است از «جایر» + ی مصدری = جایر بودن.

۳۶. سامری: نک ب ۲۲. * امام زمانی که سامری نتوانسته است بر پیروان او سحر کند و آنان را

بفریید. منظور از امام زمان به زعم ناصر خسرو، مستنصر، خلیفه‌ی فاطمی است. می‌گوید: سامری با ساختن گوساله پیروان موسی را فریفت، اما هیچ نیرنگ‌بازی نتوانست شیعه‌ی مستنصر را بفریید.



آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا

اشاره: رنج غربت [ظاهراً آوارگی در یمکان] شاعر را آزرده کرده است. از جورِ زمانه شکایت دارد که چرا قدرِ اهل فضل را نمی‌داند، اما معتقد است که در برابر، سپاه دین و سپر عقل در اختیار اوست. آنگاه خود را می‌ستاید و شعرش را نافذتر از چرخ پرستاره می‌داند، و سپاس‌گزار است که خدا او را به سوی دین و دانش راهبر شده، و دوستی خاندانِ حق (پیامبر) را نصیبش کرده است. اما از «تن» خود بیم دارد. تنِ خاکی را سرزنش می‌کند که چرا برای او، که پرنده‌ی باغ ملکوت است، دام ساخته، و چرا نمی‌داند که وی متعلق به عالمی دیگر است. سرانجام با یادآوری رسالتِ مذهبی از خدا می‌خواهد تا از دست مخالفان نادانش رهایی بخشد.

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا	
در حالِ خویشتن چو همی ژرف بنگرم	
گویم: چرا نشانه‌ی تیرِ زمانه کرد	۳
گر در کمالِ فضل بُود مرد را خطر	
گر بر قیاسِ فضلِ بگشتی مدارِ چرخ	
نی‌نی که چرخ و دهر ندانند قدرِ فضل	۶
با لشکرِ زمانه و با تیغِ تیزِ دهر	
اندیشه مر مرا شجرِ خوبِ برور است	
گویی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا	
صفرا همی برآید از اندۀ به سر مرا	
چرخ بلندِ جاهلِ بیدادگر مرا؟	
چون خوار و زار کرد پس این بی‌خطر مرا؟	
جز بر مقرّ ماه نبودی مقرّ مرا	
این گفته بود گاهِ جوانی پدر مرا	
دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا	
پرهیز و علم ریزد ازو برگ و بر مرا	

- ۹ گر بایدت همی که ببینی مرا تمام
منگر بدین ضعیف تنم، زان که در سخن
شکر آن خدای راکه سویی علم و دین خود
- ۱۲ اندر جهان به دوستی خاندان حق
وز دیدن و شنیدن دانش یله نکرد
گر من در این سرای نبینم در آن سرای
- ۱۵ ای ناکس و نغایه تن من در این جهان
من دوستدار خویش گمان بردمت همی
بر من تو کینه ور شدی و دام ساختی
- ۱۸ گر رحمت خدای نبودی و فضل او
اکنون که شد درست که تو دشمن منی
خواب و خور است کار تو، ای بی خرد جسد
- ۲۱ من با تو، ای جسد، نشینم در این سرای
آنجا هنر به کار و فضایل، نه خواب و خور
چون پیش من خلائق رفتند بی شمار
- ۲۴ روزی به پر طاعت از این گنبد بلند
هر کس همی حذر ز قضا و قدر کند
نام قضا خرد کن و نام قدر سخن
- ۲۷ و اکنون که عقل و نفس سخنگوی خود منم
ای آن که دین تو بخریدم به جان خویش
دانم که نیست جز که به سویی تو، ای خدا
- چون عاقلان به چشم بصیرت نگر مرا
زین چرخ پرستاره فزون است اثر مرا
ره داد و، سویی رحمت بگشاد در مرا
چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا
چون دشمنان خویش به دل کور و کر مرا
امروز جای خویش، چه باید بصر مرا؟
همسایه ای نبود کس از تو بتر مرا
جز تو نبود یار به بحر و به بر مرا
وز دام تو نبود اثر نه خبر مرا
افکنده بود مکر تو در جوی و جر مرا
نیز از دو دست تو نگوارد شکر مرا
لیکن خرد به است ز خواب و ز خور مرا
کایزد همی بخواند به جای دگر مرا
پس خواب و خور تو را و، خرد با هنر مرا
گرچه دراز مانم، رفته شمر مرا
بیرون پریده گیر چو مرغ پیر مرا
وین هر دو رهبرند قضا و قدر مرا
یاد است این سخن ز یکی نامور مرا
از خویشتن چه باید کردن حذر مرا؟
از جور این گروه خران باز خژ مرا
روز حساب و حشر مقر و وزر مرا

۱. کژدم غربت: غربت به کژدم (عقرب) تشبیه شده است.

۲. اندوه: اندوه (مخفف) // صفرا همی برآید... به سر: یعنی غمگین و خشمناک می شوم. صفرا مجازاً به معنی خشم.

۴. خطر: بزرگی، بلندپایگی. // بی خطر: بی بها، پست. * اگر بزرگی مرد در بسیاری دانش اوست، پس

چرا چرخ بی‌ارزش مرا [که دانشمند و فاضلم] خوار و زار کرد؟!

۸. برور: میوه‌دار، ترکیبی از بر (میوه) + ور پسوند دارندگی.

۹. بایدت همی: همی بایدت، لازم است تو را.

۱۲. خاندان حق اشاره به آل علی است. // مشتهر: مشهور.

۱۳. یله: رها. * به سبب دانشی که دارم، خداوند دل مرا مانند دل دشمنان کور و کر نساخت.

۱۴. * اگر من در این جهان ندانم که در جهان دیگر چه جایی دارم، بینایی مرا چه فایده؟

۱۵. ناکس: پست و رذل، و شاید «ناکس» باشد که در عربی به معنی سر به زیر افکنده از خواری است.

// نُفایه: ناسره: هر چیز پست و بی‌ارزش و دوراندختنی. * شاعر خطاب به جسم و تن خود می‌کند که او را به دام هوا و هوس انداخته و به مادیات گرفتارش کرده است. می‌گوید: ای تن بی‌ارزش من، برای من در جهان همسایه و همدمی بدتر از تو وجود ندارد.

۱۶. بر = بر، خشکی.

۱۸. جر: شکاف، خندق.

۱۹. شد درست: درست شد، ثابت شد. // نیز: دیگر. // نگوار: گوارا نمی‌شود، از مصدر گواریدن.

* اکنون که ثابت شد تو دشمن من هستی، بعد از این شکری که با دو دستت به من دهی، گوارا نخواهد بود.

۲۲. بکار: سودمند، در خور، شایسته.

۲۳. رفته شمر مرا: مرا رفته حساب کن، من نیز می‌میرم.

۲۴. بیرون پریده گیر... مانند مرغ پرنده مرا پروازکننده فرض کن. // پیر: پرنده، پروازکننده. از «پر» بن مضارع + ب، همانند بخور (آدم بخور)، بساز (زن بساز)، بده (دست بده). این‌گونه صفت به صورت منفی هم آمده است: آدم ندزد، شیشه‌ی نشکن، رفیق نجوش.

۲۵ و ۲۶ و ۲۷. قضا و قدر: نزد اشاعره، قضا عبارت است از اراده‌ی ازلی خدا به اشیا به آن ترتیبی که هستند، و قدر عبارت است از ایجاد اشیا به قدر، یعنی اندازه و میزان مخصوص معین. بنا بر این عقیده، اگر آتش در تماس با پنبه، مثلاً، آن را سوزانید، به موجب قضای الهی است، یعنی به موجب اراده‌ی خداوند است که چنین قرار داده است که آتش بسوزاند. اما اگر آتش چیزی را که باید بسوزاند، نسوزانید (مانند آن که حضرت ابراهیم را نسوزانید) به موجب قدر و تقدیر اوست. به موجب تعریفی دیگر، قضا حکم ازل و کلی خداست درباره‌ی اشیا، و قدر اجرا و انفاذ این حکم است در زمان و مکان معین. به تعبیری دیگر قضا علم اجمالی خداوند است به اشیا و موجودات، و قدر علم تفصیلی او (دایرة‌المعارف). // وین هر دو رهبرند قضا و قدر مرا = این هر دو، قضا و قدر،

مرا رهبرند. * «عقل» که وسیله‌ی به دست آوردن علم و شناخت است، به منزله‌ی «قضا» است که علم اجمالی است و «سخن» که وسیله‌ی بیان آن علم است، به منزله‌ی «قدر» است (علم تفصیلی). شاعر می‌گوید: عقل و نفس (قضا و قدر) هر دو خود منم، پس چرا مانند مردم از قضا و قدر بترسم؟ آنها رهبر من به سوی حقیقت‌اند.

۲۸. خطاب به خداوند است.

۲۹. حشر: گرد آوردن، روز حشر: روز قیامت. // وَزَرَ: پناهگاه. اشاره است به آیه‌های ۱۰-۱۲ سوره‌ی ۷۵ «قیامة»: يَقُولُ الْإِنْسَانُ أَئِنَّمَا الْبَشَرُ - كَلَّا لَا وَزَرَ - إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ. یعنی روز قیامت انسان می‌گوید: گریزگاه کجاست؟ نه چنین است، پناهگاهی نیست. استقرار بندگان در آن روز به سوی خداست.

۲

سلام کن ز من ای باد، مر خراسان را

اشاره: ناصر خسرو از یمکان به خراسان سلامی شکایت‌آمیز می‌فرستد و با یادآوری حوادث اسف‌انگیزی که بر اثر تسلط ترکان بر خراسان روی داده است، به مردم آنجا هشدار می‌دهد که فریب دنیا را نخورند. می‌گوید: «اکنون سلجوقیان ترک بر شما مسلط شده‌اند، مگر جلال و شکوه محمود غزنوی را، با آن کشورگشایی‌ها و لشکرکشی‌ها به هند و سیستان و ری ندیدید؟ با آن که شما برای او عمری افزون‌تر از هزار سال می‌خواستید، مرگ، چنگ و دندان را تیز کرد و به کامش کشید. کار جهان چنین است، مبادا شما را بفریبد!

آنگاه با نتیجه‌گیری از سرگذشت خراسان و مردم آن، خطاب به خواننده، پند می‌دهد که برای رفاه مادی جان خود را تباه مکن. به علم بکوش و بنده‌ی راستین خدا باش. از این دنیا توشه‌ای برای سرای دیگر بساز. تو را برای بقا آفریده‌اند و با مرگ تو، تنها جسم تو از میان می‌رود. پس باید طالب بقا باشی، و این میسر نیست مگر آن که به سرای علم، که قرآن است، درآیی. این سرای دری دارد، و آن در این زمان، نیکوترین بنده‌ی خدا المستنصر است [تأویل قرآن را از زبان او باید شنید]. من از سوی او فرمان تبلیغ یافته و حجت

خراسان شده‌ام، اما خراسان به دست اهریمن (پادشاه سلجوقی) ویران شده، و مردم آن به راه جهل افتاده‌اند، و اینک از بیم جاهلان نمی‌توانم به رسالت مذهبی بپردازم، و به جای خراسان، یمگان نصیبم شده است».

دکتر اسلامی درباره‌ی این قصیده می‌نویسد: یکی از چکامه‌های بسیار بلند ناصر خسرو است که لحن رودکی را به یاد می‌آورد، و طی آن نکات اصلی تفکر خود را مطرح می‌کند، و همچون چند مشت آب سرد است بر صورت خواب‌آلوده‌ی مردم خراسان: به ملک ترک چرا غزه‌اید...؟ این بیت و چند بیت بعد همه‌ی تاریخ محمود غزنوی، و حتی می‌توان گفت روح تاریخ ایران را با استحکام و جلالتی، که از بهترین ابیات شاهنامه چیزی کم ندارند، در خود خلاصه کرده است (یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۴۶ و ۴۷).

- سلام کن ز من ای باد، مر خراسان را
 ۳ خبر بیاور ازیشان به من، چو داده بوی
 بگویشان که جهان سرو من چو چنبر کرد
 نگر که تان نکند غزه عهد و پیمانش
 ۶ به ملک ترک چرا غزه‌اید؟ یاد کنید
 کجاست آن که فریغونیان ز هیبت او
 ۹ چو هند را به سُم اسپ ترک ویران کرد
 کسی چنو به جهان، دیگری نداد نشان
 چوسیستان ز خَلَف، ری ز رازیان، بستند
 فریفته شده می‌گشت در جهان و، بلی
 ۱۲ شما فریفتگان پیش او همی گفتید
 به فرّ دولت او هر که قصدِ سندان کرد
 پَریر، قبله‌ی احرازِ زاوِلستان بود
 ۱۵ کجاست اکنون آن فرّ و آن جلالت و جاه
 بریخت چنگش و، فرسوده گشت دندانش
 بسی که خندان کرده‌ست چرخ گریان را
 ۱۶
- مر اهل فضل و خرد را، نه عام و نادان را
 ز حال من به حقیقت خبر مر ایشان را
 به مکر خویش و، خود این است کار گیهان را
 که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را
 به چند گونه بدیدید مر خراسان را
 جلال و عزّت محمودِ زاوِلستان را
 ز دست خویش بدادند گوزگانان را؟
 به پای پیلان، پشپرد خاکی ختلان را
 همی به سندان اندر نشاند پیکان را
 وز اوج کیوان سر بر فراشت ایوان را،
 چنو فریفته بود این جهان فراوان را،
 «هزار سال فزون باد عمر سلطان را»
 به زیر دندان چون موم یافت سندان را
 چنان که کعبه‌ست امروز اهل ایمان را
 که زیر خویش همی دید برج سُرطان را؟
 چو تیز کرد برو مرگ چنگ و دندان را
 بسی که گریان کرده‌ست نیز خندان را

- ۱۸ قراژ چشم چه داری به زیر چرخ، چو نیست
کناره گیر ازو، کاین سواژ تازان است
- قراژ هیچ به یک حال چرخ گردان را؟
کسی کنار نگیرد سوارِ تازان را

- ۲۱ میانه کار بباش، ای پسر، کمالِ مجوی
ز بهر حالِ نکو، خویشتنِ هلاکِ مکن
- ۲۴ نگاه کن که به حیلِت همی هلاک کنند
اگر شرابِ جهان خلق را چو مستان کرد
- ۲۷ نگاه کن که چو فرمانِ دیو ظاهر شد
به قولِ بنده‌ی یزدانِ قادرند ولیک
- ۳۰ توراتِ تو چو بندگانِ و، این جهان زندان
ز علم و طاعتِ جائتِ ضعیف و عریان است
- ۳۳ به فعلِ بنده‌ی یزدان نه‌ای، به نامی تو
به آشکاره تن اندر، که کرد جان پنهان؟
- ۳۶ خدای با تو بدین صنعِ نیک احسان کرد
جهان زمین و، سخن تخم و، جائتِ دهقان است
- ۳۹ چرا کنون که بهار است، جهدِ آن نکنی
من این سخن که بگفتم تو را نکو مثل است
- ۴۲ دلِ تو نامه‌ی عقل و، سختت عنوان است
تو را خدای ز بهر بقا پدید آورد
- ۴۵ نگاه کن که بقا را چگونه می‌کوشد
بقا به علم خدا اندر است و، فرقان است
- ۴۸ اگر به علم و بقا هیچ حاجت است تو را
درِ سرای نه چوب است، بلکه دانایی است
- ۵۱ به جَدِّ او و بدو، جمله باز باید گشت
مرا رسولِ رسولِ خدائی فرمان داد
- ۵۴ کنون که دیوِ خراسان به جمله ویران کرد
ازو چگونه ستانم زمینِ ویران را
- که مَه تمام نشد جز ز بهر نقصان را
به دَر و مرجانِ مفروشِ خیره مر جان را
- ز بهر پَرِ نکو طواسنِ پَران را
توشان رها کن چون هوشیارِ مستان را
- نمائد فرمان در خلقِ خویش یزدان را
به اعتقادِ همه امت‌اند شیطان را
- مقرِ خویش مپندار بند و زندان را
به علم کوش و، بیوش این ضعیفِ عریان را
- خدای را تو چنانی که لاله نعمان را
به پیش او دار این آشکار و پنهان را
- به قول و فعلِ تو بگزار شکرِ احسان را
به کِشت باید مشغول بود دهقان را
- که تائیکی به کف آری مگر زمستان را؟
مثل بسنده بُود هوشیارِ مردان را
- بکوش سخت و، نکو کن ز نامه عنوان را
تو را و خاک و هوا و نبات و حیوان را
- به خُردگیِ منگر دانه‌ی سپندان را
سرایِ علم و، کلید و در است فرقان را
- سویِ درش بشتاب و بجوی دربان را
که بنده نیست ازو به خدایِ سبحان را
- به روزِ حشر همه مؤمن و مسلمان را
به مؤمنان که بدانند قدرِ فرمان را
- ازو چگونه ستانم زمینِ ویران را

چو خلق جمله به بازارِ جهل رفته‌ستند همی ز بیم نیازم گشاد دگان را
 مرا بَدَل ز خراسان زمینِ یمگان است کسی چرا طلبد مرمر و یمگان را؟
 ۴۵ ز عمر بهره همین است مرمر که به شعر به رشته می‌کنم این زر و درّ و مرجان را

۱. باد: مقصود باد صباست که در نظر شاعران پیک و قاصد و پیام‌رسان شمرده می‌شود.
۲. چو داده بُوی... خبر: چون خبر داده باشی.
۳. سرو من چو چنبر کرد: قامت بلند مرا حلقه‌وار خمیده کرد. // چنبر: حلقه.
۴. نگر که تان نکند غزه: متوجّه باشید که شما را گول نزنند...
۵. خراسان را به خراسی (آسی که با خر می‌گردانند) تشبیه کرده است که بارها دست به دست شده. از امرای سامانی به دست غزنویان رسیده و از آنان به ترکان سلجوقی منتقل شده است. میان «خراس» و «خراسان» نوعی جناس هست.
۶. مُلک ترک: حکومت ترکان سلجوقی. // زاولستان: یا زابلستان یا زابل، نام قدیم ناحیه‌ی کوهستانی قسمت‌های علیای رودهای هیرمند و قندهار و بالاخص سرزمین اطراف غزنه (دایرةالمعارف). مرحوم بهار می‌نویسد: زاولستان ناحیه‌ای است، که شهر غزنین قصبه‌ی آن بوده است... و محمود غزنوی را بدین جهت زابلستانی خوانده‌اند. (حاشیه‌ی تاریخ سیستان، ص ۳۰۸).
۷. آن: اشاره به محمود زاوولی (غزنوی) است. // فریغونیان: یا آل فریغون، سلسله‌ی امرای مستقل ولایت جوزجانان که از ۲۷۹ تا ۴۰۱ ه.ق در آن ولایت فرمان‌روایی کرده‌اند (دایرةالمعارف). // گوزگانان: نام قسمتی از خراسان خاوری قدیم میان مرو رود و بلخ.
۸. بَسَرد: پایمال کرد، نوردید. // خُتلان: یا خُتلان ولایتی بود از بدخشان در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند. * اشاره به لشکرکشی محمود غزنوی به هند و پس از آن به ختلان.
۹. چنو: چون او، مانند محمود. // همی به سندان...: تیرش در سندان نفوذ می‌کرد.
۱۰. خَلَف: خلف‌بن احمد از خاندان صفّاری، امیر سیستان از ۳۵۲ تا ۳۹۲ ه.ق، محمود غزنوی او را مغلوب کرد. // رازیان: اهل ری. // کیوان: یا زحل یکی از سیارات منظومه‌ی شمسی. * ایوان کاخش از سیاره‌ی کیوان فراتر رفت.
۱۴. پریر: پریروز. // زاولستان نک ب ۶. * پریروز سیستان محلّ توجه آزادگان بود...
۱۵. برج سرطان: چهارمین برج از بروج دوازده‌گانه. * ...چنان فرّ و شکوهی که برج سرطان، در آسمان، پایین او قرار می‌گرفت.
۱۶. جنگ: پنجه و مجموعه‌ی انگشتان. // تیز کردن جنگ و دندان: کنایه از سلطه و غلبه و هلاک

- کردن. * چون مرگ بر او (محمود) حمله‌ور شد، وی نتوانست پایداری کند و مغلوب گردید.
۱۸. قرار چشم چه داری = چه چشم قرار داری؟ یعنی چه انتظار آرامش داری؟
۱۹. سوار: استعاره از چرخ، فلک. // کسی کنار نگیرد...: سواری را در حال تاختن، کسی در بغل نمی‌گیرد، زیرا خطر هلاکت هست. // تازان: تازنده، در حال تاختن.
۲۰. مه تمام نشد...: ماه تمام یعنی چهارده شبه، نقصان آن یعنی کوچک شدن تدریجی قرص آن در نیمه‌ی دوم ماه. می‌گوید ماه تمام نمی‌شود مگر برای کاهش، رسیدن به کمال آغاز نقصان است.
- * مقصود کمال مادی: فراخی زندگی و رفاه و جاه و مقام است نه کمال معنوی.
۲۱. حال نکو: یعنی رفاه و فراخی. // به در و مرجان...: برای به دست آوردن در و مرجان، بیهوده جان خود را از دست مده. «مر» اداتی است که در قدیم اغلب پیش از مفعول و متمم (مفعول با واسطه) که با «را» می‌آمده، می‌آورده‌اند. بین «مرجان» و «مرجان» نوعی جناس هست.
۲۳. شراب جهان: جهان را به شراب تشبیه کرده است. // توشان رها کن...: تو ایشان را رها کن.
۲۴. دیو: شیطان. // نمایند فرمان...: یعنی مردم پیرو شیطان شدند و از یزدان فرمان‌برداری نکردند.
۲۵. به قول: در گفتار، به زبان.
۲۸. * تو اسماً بنده‌ی خدایی نه عملاً، چنان که لاله‌ی نعمان که به «شقایق» گفته و لاله را به نعمان (نام کسی) نسبت داده‌اند، نسبت لفظی است. در وجه تسمیه‌ی آن گفته‌اند شبیه به خون که سرخ است و خون را نعمان نامند و نیز گفته‌اند: نعمان بن منذر آن را بسیار دوست می‌داشت و اول کسی بود که آن را در حَوْزِ نَق در اطراف قصر خود کاشته بود (پانزده قصیده، ص ۷۱) اما از نظر شاعر صرفاً انتساب لفظی است.
۲۹. آشکاره تن: تن آشکاره، تن محسوس، هیکل. * چه کسی جان را در تن محسوس قرار داد؟ آشکار و نهان (تن و جان) را به او (خدا) متعلق بدان.
۳۰. صُنع: کار، احسان، آفریده، ظاهراً اشاره به آفرینش جان یعنی نفس سخنگوست.
۳۲. تَایک: قرص نانی. تَای یا تاه: فرد، یکی، و کاف نشانه‌ی تصغیر است. در گلستان سعدی آمده:
- ای شکم خیره به تایی بساز تا نکنی پشت به خدمت دو تا
۲۴. * دل تو به منزله‌ی نامه‌ای است که محتوای آن عقل است و سخن تو به منزله‌ی عنوان آن نامه است... مقصود این است که گفتار نشانه‌ی خرد آدمی است.
- ۳۵ تا ۳۹. بقا را: بقاء. // می‌کوشد: فاعل آن دانه‌ی سپندان در آخر بیت است. // خردگی: کوچکی، خُردی. // سپندان: یا اسپندان، خردل که تمثیل است از خُردگی و ریز بودن. // فرقان: قرآن. // دانایی است: شخص دانایی است که مراد مستنصر خلیفه‌ی فاطمی است. یاء در آخر «دانایی» یای نکره یا

وحدت است. // سبحان: پاک و منزّه. * خداوند تو را و نیز خاک و هوا و نبات و جانداران را برای بقا که همان حبّ زندگی و ادامہی آن است، آفریده. دانه‌ی اسپند هم که بر آتش جست و خیز می‌کند برای بقا می‌کوشد. از سوی دیگر شاعر توجّه به بقای معنوی انسان دارد که همانا بقای اسم و ذکر خیر و رسیدن به درجات معنوی است. این بقا در علم الاهی است و وسیله‌ی رسیدن به بقا همان دستورهای دینی است که در قرآن آمده. پس قرآن سرای علم است، و این سرای دری دارد. اگر خواهان این علم و بقا هستی، به سوی در بشتاب و دربان را بجوی، که این دربان در این زمان (عصر ناصر خسرو)، دانا و بهترین بنده‌ی خدای سبحان، مستنصر است.

۴۰. جدّ او: جدّ مستنصر خلیفه‌ی فاطمی که علی (ع) است. خلفای فاطمی نسب خود را به علی (ع) و فاطمه (ع) دختر پیغمبر متّهی می‌دانند. // حشر: جمع کردن، مراد روز قیامت است که خداوند مردم را در آن روز برای حساب اعمال جمع می‌کند.

۴۱. رسول رسول خدا: مراد مستنصر خلیفه‌ی فاطمی است، زیرا ناصر خسرو و به طور کلی اسماعیلیّه خلیفه‌ی فاطمی را امام زمان و منصوب از طرف پیغمبر می‌دانند، پس خلیفه فرستاده‌ی فرستاده‌ی خداست.

۴۲. به جمله: همگی، تماماً. // دیو: ظاهراً منظور البارسلان سلجوقی یا داودبن میکائیل سلجوقی است. ناصر در زمان حکومت یکی از این دو از بلخ اخراج و تبعید شد. در جای دیگر می‌گوید:

گرگی تو نه میر مر خراسان را سلطان نبود چنین، تو شیطانی

دیو است سپاه تو یکی لیکن تا ظن نبری که تو سلیمانی

رجوع شود به مقدمه‌ی تقی‌زاده، ص یا * ناصر خسرو خود را از طرف امام زمان (خلیفه) مأمور می‌داند که حکومت خراسان را به دست گیرد، اما سرزمینی را که به دست ترکان ویران شده است چگونه به دست گیرد؟!

۴۳. رفته‌ستند: رفته‌اند، فعل نیشابوری. نک ق ۱۶، ب ۱۷. // نیارم گشاد: نتوانم گشاد، نمی‌توانم بگشایم. * چون همه خریدار جهل‌اند، من از ترس نمی‌توانم وظیفه‌ی خود را انجام دهم.

۴۴. کسی چرا طلبد...؟ یعنی به جای امارت خراسان، به یمگان افتاده‌ام و کسی با من و یمگان کاری ندارد.

۴۵. * شعر خود را به رشته‌ای تشبیه می‌کند و نکته‌ها را به زر و درّ و مرجان.



حکیمان را چه می‌گویند چرخ پیر و دوران‌ها؟

اشاره: چرخ پیر و دوران‌ها (بهار و خزان و...) برای حکیمان پیام‌هایی از حکمت دارند. زمستان با سرمای خود همان پیام را دارد که تابستان با گرمای خود دارد. در بهار باغ و بوستان جامه‌ای از حریر سبز می‌پوشند، مرغان نغمه می‌خوانند. همه پیام‌هایی دارند و به اسرار واقفند، تو چرا به این اسرار آگاه نیستی؟ و فریب جهان مکار را می‌خوری، جهانی که فرزندان خود را می‌کشد و همه در برابر حادثاتش چون گویی پیش چوگان‌ها هستند؟ کوه‌ها می‌گویند که از باران نرم روییده‌اند. زمین می‌گوید: من خاکم، تن تو نیز از من مایه می‌گیرد، چون تنت به خاک باز می‌گردد، روح تو نیز - که نفس جزوی است - به نفس کل برمی‌گردد. این اسرار، ما را به آفریننده‌ی جهان رهنمون می‌شود. شاعر پس از یادآوری پیام‌ها، پندهایی می‌دهد: جهان منزلگاهی موقتی است. خردمندان و هشیاران راه اطاعت می‌سپارند و از این جهان توشه برای آن جهان برمی‌گیرند. بدی و نادانی توأمانند [بدی از نادانی خیزد] و بدکنش از بد نمی‌پرهیزد. این جاهلان را ببین که این همه بر منبر از فساد انتقاد می‌کنند، اما خود در نهان فساد می‌کنند! اگر آنان را به ولیمه‌ای دعوت کنی، نعمت‌های گوناگون بهشت عدن را وعده‌ات می‌دهند! در پایان شاعر، پرخاش‌گرانه، مردم نادان را شایسته‌ی نفرین می‌داند، چرا که آنان پیوسته او را لعن و نفرین می‌کنند.

- | | | |
|---|---|-------------------|
| <p>حکیمان را چه می‌گویند چرخ پیر و دوران‌ها</p> <p>خزان‌گوید به سرماها همین دستان، دی و بهمن</p> <p>به قول چرخ گردان بر زبان باد نوروزی</p> <p>درخت بارور فرزند زاید بی‌شمار و مَر</p> <p>فراز آیند از هر سو، بسی مرغان گوناگون</p> <p>به سان پُرسِتاره آسمان گردد سحرگاهان</p> | <p>به سیر اندر ز حکمت بر زبان مهر و آبان‌ها؟</p> <p>که گویدشان همی بی‌شک به گرماها حزیران‌ها</p> <p>حریر سبز در پوشند بستان و بیابان‌ها</p> <p>درآویزند فرزندان بسیاری ز پستان‌ها</p> <p>پدید آرند هر فوجی به لونی دیگر، الحان‌ها</p> <p>ز سبزه‌ی آبدار و سرخ گل وز لاله بستان‌ها</p> | <p>۳</p> <p>۶</p> |
|---|---|-------------------|

- ۹ به گفتار که بیرون آورد چندان خز و دیبا نداند باغ ویران، جز زبان بادِ نوروزی چو از برجِ حَمَل خورشید اشارت کرد زی صحرا نگونسار ایستاده مر درختان را یکی بینی درختان را بهاران کاربندان اند و تابستان
- ۱۲ به قولِ ماهِ دی، آبی که یازان باشد و لاغر که گوید گور و آهورا که جفت آنگاه باید تان چرا واقف شدند اینها بر این اسرار و، ای غافل،
- ۱۵ ته آرید، چه گویی، هر شبی این سبز گنبد را اگر بیدار و هشیاری و گوشتِ سویی من داری همی گویند کاین کُھسارهای محکم و عالی
- ۱۸ زمین کو مایه‌ی تن هاست، دانا را همی گوید بدی با جهل یار اند، هر کو بد کنش باشد نبینی حرص این جهال بر کردار بد، زان پس
- ۲۱ به زیر قولِ چون مُبَرَم نگر فعلِ چون شترشان ز بهتان گویدت پرهیز کن، وانگه به طمع خود اگر یک دم به خوان خوانی مرورا، مژده ور گردد
- ۲۴ به باغی در، که مرغان از درختانش به پیش تو چنین باغی نشاید جز که مر خوارز میانی را چنین چون گفتی ای حجت، که بر جهال این امت بر این دیوان اگر نفرین کنی شاید، که ایشان را
- ۲۷

۱. دوران‌ها: گردش‌ها، روزگاران. // به سیر اندر: در سیر. // از حکمت: از حکمت، متمم است وابسته به «می‌گویند»، یعنی از حکمت چه می‌گویند؟ * چرخ پیر و گردش فصول به زبان پاییز چه پند حکیمانه‌ای می‌دهند؟

۲. دستان: نغمه، سرود، کنایه از پند حکیمانه. // حزیران: ماه نهم از ماه‌های رومی برابر خرداد. // دی

و بهمن: ایرانیان قدیم فقط دو فصل داشتند: تابستان و زمستان. تابستان از فروردین و زمستان از مهر آغاز می‌شد و خزان هم جزو زمستان به حساب می‌آمد، [خزان و زمستان یک مفهوم داشت]. ظاهراً از این جهت است که شاعر دی و بهمن را جزو خزان شمرده است. * ماه‌های دی و بهمن (زمستان) با سرمای خود همان نغمه را می‌خوانند که حزیران (تابستان) با گرمای خود می‌خواند. پیام آنها یکی است: گذر عمر و فناى انسان به دست روزگار.

۳. قول: گفتار، فرمان. * چرخ گردان فرمان خود را با زبان باد نوروزی صادر می‌کند. با وزش باد نوروزی باغ و مرغزار به سبزه آراسته می‌شوند.

۴. مَر: شمار، حساب. بی‌شمار و مر: بی‌شمار و حساب. // فرزندان: کنایه از شکوفه‌ها و میوه‌ها.
۵. فراز آیند: ظاهر می‌شوند، گرد می‌آیند. // لون: رنگ، نوع، گونه. // الحان‌ها: آوازها، نغمه‌ها. الحان، جمع لحن عربی، دوباره به «ها» جمع بسته شده است.

۶. سرخ‌گل: گل سرخ. * بستان‌ها (باغ‌ها) به هنگام صبح از سبزه و گل و لاله همچون آسمان پر ستاره می‌شود.

۷. گفتار: فرمان، سخن. // پنهان‌ها: نهان‌خانه‌ها. صفت جانشین موصوف = جاهای پنهان.

۹. برج حَمَل: برج نخستین از برج‌های دوازده گانه‌ی شمسی معادل فروردین. چون خورشید به برج حمل داخل شود، فروردین ماه آغاز می‌گردد. // به صحرا بر: در صحرا. // مَطَرًا: با طراوت، تازه شده. // خُلُقان: کهنه‌ها، جامه‌های کهنه، جمع خَلَقٌ. * چون در بهار خورشید از جایگاه خود به سوی صحرا اشاره کرد، صحرای پژمرده و افسرده به فرمان او تر و تازه شد.

۱۰. یکی: اکنون، حالی. // روان: رونده، جنبنده. // ثُعبان: مار بزرگ، اژدها. // بر کردار: مانند. * حالی درختان را می‌بینی که نگونسار ایستاده‌اند و مانند مارهای بزرگ دهان‌هایشان (ریشه‌های آنها) برای آب کشیدن، در زمین فرو رفته است (دکتر حسین لسان).

۱۱. بهاران: هنگام بهار («ان» پسوند زمان است). // کاربند: کارفرما، به کارگیرنده. * بهار و تابستان درختان را به کار وامی‌دارند، اما زمستان به آنها فقط فرمان آسایش می‌دهد.

۱۲. یازان: دراز شده، کشیده شده، ممتد. // بر آماسد: باد کند، متورم شود. * آب که [در جوی باریک] مانند رشته کشیده شده و لاغر بود، به فرمان دی ماه [در اثر سرمای دی، یخ بسته] شب و روز بی‌حرکت مانده، چنان‌که گویی می‌آساید، و مانند سندان بالا آمده است.

۱۳. نیشان: ماه هفتم از تقویم سریانی مطابق با ماه آوریل، و فروردین و اردیبهشت شمسی. * چه کسی به گورخر و آهو فرمان می‌دهد که وقتی را برای جفت‌گیری انتخاب کنید که زادنتان در نیشان باشد؟

۱۴. نگشته‌ستی: نگشته‌ای. // پوشیده فرمان‌ها: فرمان‌های پوشیده، رموز طبیعت، نظام آفرینش.
۱۵. سبز گنبد: گنبد سبز، آسمان. // نو رسته نرگس‌ها و زر اندود پیکان‌ها: کنایه از ستارگان است. بعضی مانند نرگس و بعضی مانند پیکان.
۱۶. گوشت سوی...: گوشت به من است. به من گوش می‌دهی. // دوران‌ها: نک ب ۱.
۱۷. کُھسار: کوهسار. // عالی: بلند. // نرسته‌ستند: نرسته‌اند، نرویده‌اند. فعل نیشابوری. نک ق ۱۶ ب ۱۷.
۱۸. کو: که او. // مایه: اصل، مصدر، منشأ. * زمین خاک است و تن آدمی نیز از خاک است و از آن مایه می‌گیرد، و سرانجام بدان باز می‌گردد. جان یا نفس انسان نیز اصلی دارد، پس از مرگ، روح که نفس جزئی است به نفس کل (اصل) باز می‌گردد. به تعبیر دیگر نفس ناطقه‌ی فردی وقتی کمال یافت، پس از مرگ آدمی به اصلش (نفس کل) باز می‌گردد، نزدیک است به مضمون انا لله و انا الیه راجعون.
۱۹. فرقان: قرآن، به سایر کتاب‌های آسمانی هم گفته می‌شود. * بدی و جهل همراهند (توأم‌اند) و هر که بد کار باشد، اگر چه به کتاب‌های آسمانی ایمان داشته باشد، از بدی نمی‌پرهیزد. در یکی از نسخه‌ها چنین است: بدی با جهل یاراند و جاهل بدکنش باشد... یعنی بدی و نادانی توأم‌اند و نادان بدفعل می‌شود.
۲۰. جُھال: جاهلان، نادانان، مقصود واعظ‌نماهای دولتی است. // همی درزند گریان‌ها: یقه‌شان را می‌درند، گریان (یا یقه) دریدن: اسف و اندوه بسیار نمودن برای مصیبتی یا حادثه‌ی بد. * این جاهلان که این همه در انتقاد از فساد بر روی منبر یقه‌درانی می‌کنند، نمی‌بینی که در نهان چه قدر به کردار بد حریص‌اند؟!
۲۱. مبرم: نوعی پارچه‌ی نخی نازک. نک بخش ۱۶ ب ۱۰. // نِشتر: نیشتر، آلت فلزی نوک‌تیز برای فصد و جراحی. * سخنشان محکم اما عملشان نیشترگونه است، همچون نامه با سرآغازی خوب و مضمونی زشت.
- ۲۲ و ۲۳ و ۲۴. بهتان: افترا، دروغ بستن به کسی. // به طمع خود: برای ارضای طمع خود. طمع به ضرورت طمع خوانده می‌شود. // خوان: سفره‌ی طعام. // مژده‌ور: مژده‌دهنده، بشیر. // عدن: اقامت کردن. بهشت عدن: بهشت جاودانی: «عدن» نام یکی از هشت بهشت نیز هست. // بریان: گوشت کباب‌شده، سرخ کرده. // به باغی در: در باغی. // بریان شکم آکنده: مرغی که درون آن تخم مرغ و پیاز و بادام و زرشک و مانند آنها گذاشته سرخ می‌کنند. * واعظ‌نمای نادان تو را از بهتان گفتن منع می‌کند، اما خود، صدها هزار بهتان به خدا می‌گوید. [مثلاً] اگر او را به ولیمه‌ای دعوت کنی، به تو سفره‌ی رنگینی را در بهشت مژده می‌دهد، در باغی که مرغان از درخت مانند بریان‌های شکم آکنده

پیش تو می افتند. [که به زعم ناصر که منکر معاد جسمانی است، اعتقاد به این نعمت های مادی بهتان به خداست.] انکار معاد جسمانی در این بیت ها (دیوان، ص ۱۵۱) صریح است:

بر سر منبر سخن گویند مر اویاش را از بهشت و خوردنی حیران همی زین سان کنند
بانگ بردارند و بخروشدند بر امید خورد چون حدیث جو کنی، بی شک خران افغان کنند
ور نگویی جای خورد و کردنی باشد بهشت بر تو از خشم و سفاقت چشم چون پیکان کنند
از دیدگاه حکمت هم بهشت را نفس انسان کامل، و دوزخ را نفس انسان جاهل می داند (یادنامه، ص ۳۸). به طور کلی سخنان ناصر درباره ی معاد متناقض است؛ در یک مورد (دیوان، ص ۱۸۷) نعمت های بهشتی را برمی شمرد از قبیل شراب کافور مزاج، زیبارویانی همه دوشیزه و همزاد و جز آن، که برگرفته از آیات قرآن است، و بدین سان به نعمت های مادی در بهشت قایل شده است، و در مورد دیگر از آتش دوزخ و عذاب ابدی گفتگو می کند (دیوان، ص ۱۲۶).

۲۵. کَبان: قَبان، ترازوی بزرگی که یک پله دارد، در اینجا مقصود «به اندازه ی قَبان» است.
* خوارزمیان را نکوهش می کند و می گوید: چنین باغی شایسته ی آنان است که قَبان ها (خروارها) بار بر پشت و گردن برمی دارند.

۲۶. یعنی ای حَبَّت [خود ناصر خسرو] چرا چنین گفتی؟ بیم آن است که به سبب خشم تو طوفان هایی از اندوه بر جاهلان این قوم ببارد.

۲۷. دیوان: دیوها، شیطان ها. // شاید: سزاست، شایسته است. // ایشان را... دیوان ها: دیوان های ایشان. // دیوان ها: دفترها، شاید نامه های اعمال.



باز جهان تیز پر و خلق شکار است

اشاره: ویژگی ها و ماهیت جهان مکار در این قصیده به خوبی عیان شده است، تا مردم او را و حیل هایش را بشناسند و فریب نخورند. می گوید: جهان مانند باز شکاری پیوسته آدمیان را شکار می کند. راهزن و قافله خوار است. کارش مانند کارِ مستان پر عیب و نقص است، لاجرم مستان (مردم پست و ناآگاه) بر درِ او شان و مقامی دارند. جانِ تو یا

مهرِ خزان دارد یا نشاطِ بهار، و هر دم به اندیشه‌ی عیش و شادی هستی، زیرا فریب زمانه را خورده‌ای! زمانه اهریمن است، رهبری او را مپذیر. فریب مال و ملک و جوانی را مخور، و بدان منان، باید به دانش و رای بنازی.

آنگاه شاعر به رسالت مذهبی خود می‌اندیشد و از خصم انتقاد می‌کند و می‌گوید: چرا از کبر و سیاست نگاهم نمی‌کنی؟ چه کنم که ثروت و ملک داری! بدان که اگر دیگران به خاندان خود می‌نازند، در مورد من، به عکس، خاندانم به من می‌نازند. بر مرکب سخن سوایم، عنای اسب سخن به دست من است. ستایش‌گر خاندان پیامبرم، و از کسی که خدایش به دانش و داد برگزیده [مستصر] مدد می‌گیرم. طلعت وی ما و تابان، و این جهان شب تار است. مدعی باید به خط طاعت او سر بنهد.

- باز جهان تیزپژ و خَلق شکار است
نیست جهان خوار سویی ما، ز چه معنی
- ۲ قافله هرگز نخورد و، راه نزد باز
باز جهان رهن است و قافله خوار است
- صحبت دنیا مرا شاید از یراک
صحبت دنیا به سویی عاقل و هشیار
- ۶ کار جهان همچو کار بی‌هش مستان
یک‌سره ناخوب و پر ز عیب و غوار است
- لاجرم از خلق جز که مست و خسان را
بر در این مست بر، نه جاه و نه بار است
- سویی جهان بار مر توراست، از یراک
معدت پر خمر و مغز پر ز خمار است
- ۹ جانت شش ماه پر ز مهر خزان است
شش مه از آن پس پر از نشاط بهار است
- تا به عصیر و به سبزه شاد نباشی!
خوردن و رفتن به سبزه کار حمار است
- غره چرا گشته‌ای به مکر زمانه
گر نه دماغت پر از فساد و بخار است
- ۱۲ دسته گل گر تو را دهد تو چنان دانک
دسته گل نیست آن، که پشته‌ی خار است
- رهبری از وی مدار چشم، که دیو است
میوه‌ی خوش زو طمع مکن، که چنار است
- بهره‌ی تو زین زمانه روز گذاری است
بس کن ازو این قدر، که با تو شمار است
- ۱۵ این رمه مر گرگِ مرگ راست همه پاک
آن که چو دنبه‌ست و آن که خشک و نزار است
- گر تو ازین گرگ دردمند و فکاری
جز تو بسی نیز دردمند و فگار است

ای شده غرّه به مال و ملک و جوانی! هیچ بدین‌ها تو را نه جایِ فِخار است
 ۱۸ فخر به خوبی و زرّ و سیّم زنان راست فخرِ من و تو به علم و رای و وقار است
 چون که به من ننگری ز کبر و سیاست؟ من چه کنم گر تو را ضیاع و عَقار است؟
 من شرف و فخرِ آلِ خویش و تبارم گر دگری را شرف به آل و تبار است
 ۲۱ آن که بود بر سخن سوار، سوار اوست آن نه سوار است کو بر اسب سوار است
 مرکبِ شعر و هیونِ علم و ادب را طبعِ سخن‌سنجِ من، عنان و مهار است
 تا سخنم مدحِ خاندانِ رسول است نابغه طبع مرا مُتابع و یار است
 ۲۴ خیلِ سخن را رهئی و بندهیِ من کرد آن که ز یزدان به علم و عدل مُشار است
 طلعتِ «مستنصر از خدای»، جهان را ماهِ منیر است و، این جهانِ شبِ تار است

۱. بازِ جهان: جهان به بازِ شکاری تشبیه شده است. // خلقِ شکار: شکارنده‌ی (شکندده‌ی) خلق، هلاک‌کننده‌ی مردم، نظیر دشمنِ شکار.

۲. سوی ما: نزد ما. // از چه معنی: به چه جهت، چرا؟ * جهان نزد ما خوار نیست (ما جهان را خوار نمی‌شماریم)، پس چرا او ما را مانند بازِ شکاری به آسانی می‌خورد؟! ناصر خسرو در اینجا خوار داشتن جهان را انکار می‌کند، حال آن که بارها در شعر خود جهان را خوار و بی‌ارزش شمرده است، از جمله می‌گوید (نک ق ۲۸):

جهانا من از تو هراسان از آنم که بس بد نشانی و بد همنشینی
 خسیسی که جز با خسیسان نسازی قرینت یتیم من که تو بدقرینی
 (دیوان، چاپ دانشگاه، ص ۱۶). همچنین می‌گوید:

گر عزیز است جهان و خوش زی نادان سوی من باری می‌ناخوش و خوار آید
 (نیز، ص ۱۶۲)

۳. * بازِ شکاری هرگز قافله را نخورده و راهزنی نکرده است.

۴. صحبت: همراهی، مصاحبت. // ازیراک: زیرا که.

۵. به سوی: به نزد، به عقیده‌ی. * مصاحبت دنیا فریبنده است.

۶ و ۷. عَوار (به ضمه و کسره‌ی عین نیز آمده): عیب، پارگی جامه. // بر در این مست بر = بر در این مست. * جهان مانند آدم‌های مست و بیهوش است و کارش پر عیب، از این رو بجز مستان و خسان نزد وی کسی شأن و اجازه‌ی ورود ندارد.

۸. خمر: شراب. // خمار: حالت خاص و سردردی که پس از می‌خواری روی می‌دهد. بین خمر و خمار نوعی جناس هست.
۹. ایرانیان قدیم به دو فصل قایل بودند: تابستان و زمستان (بهار و خزان). تابستان از فروردین و زمستان از مهر آغاز می‌شد، و نوروز جشن آغاز تابستان و مهرگان جشن آغاز زمستان بود، و مبدأ سال ظاهراً از پاییز بود نه از بهار (دکتر معین، برهان قاطع ذیل مهرگان). با اشاره به همین نکته است که شاعر می‌گوید: شش ماه مهر خزان داری و شش ماه نشاط بهار. (نک ق ۵).
۱۰. تا... شاد نباشی: مبادا شاد باشی. // عصیر: شراب انگوری. // حمار: خر.
۱۲. دانک: دان که.
۱۴. روزگذاری: گذراندن روز، وقت‌گذرانی. // بس کن...: از روزگار به همین اندازه که بهره گرفته‌ای کفایت کن، زیرا که با تو در روز قیامت «شمار» خواهد بود، یعنی حساب خواهد رفت.
۱۵. * مردم مانند رمه‌ی گوسفند همه طعمه‌ی مرگ‌اند، چه مانند دنبه باشند و چه لاغر و خشک.
۱۶. فگار: آزرده، زخمی، مجروح، افکار.
۱۷. فِخار: فخر فروشی، برابری نمودن در فخر.
۱۸. خوبی: زیبایی. // زنان راست: خاصّ زنان است.
۱۹. ضیاع: کالاهای، آب و زمین و جز آن، جمع ضیعه. // عَقار: اثاث خانه. * چرا به سبب تکبر و سیاست به من نمی‌نگری؟
۲۰. آل: اهل و فرزندان. // تبار: دودمان و خویشاوندان. * دیگران به خاندان و اصل و نسب خود می‌نازند، اما من، خاندانم به من افتخار می‌کنند.
۲۲. هیون: شتر جمّازه، اسب. * طبع سخن سنج من افسار مرکب شعر و دانش را به دست دارد. شعر و دانش تحت اراده‌ی طبع من است.
۲۳. نابغه، نابغه‌ی زیبایی شاعر سخنور مشهور عرب در دوره‌ی جاهلی و سراینده‌ی یکی از معلقات سبع و داور شاعران دوره‌ی جاهلی در بازار عکاظ مکه، اما گمان می‌رود «تابعه» باشد نه «نابغه»، و تابعه روح نامرئی است که طبع شاعر را یاری می‌دهد (نک ق ۲۶، ب ۱۳). ناصر خسرو (در همین قصیده‌ی مذکور) می‌گوید:
- بازیگری است این فلک گردان امروز کرد تابعه تلقینم
- و اگر این حدس (ضبط تابعه) درست باشد، میان تابعه و متابع صنعت اشتقاق خواهد بود (یادآوری دکتر انوری).
۲۴. رهی: غلام، چاکر. // مُشار: اشاره شده. شاید مقصود مشارّ بِالْبَنان (انگشت‌نما) باشد. * کسی که

خداوند، عالم و عادلش خوانده است (مستنصر)، خیل سخن را به بندگی من آورد: مرا بر سخنوری توانا ساخت.

۲۵. طلعت: چهره، دیدار. // مستنصر از خدای: ترجمه‌ی فارسی «المستنصر بالله» خلیفه‌ی فاطمی که به عقیده‌ی ناصر، امام زمان است. یعنی این جهان تیره و تاریک است و چهره‌ی مستنصر ماه منیر اوست.



دانش اندر کانِ جانت گوهر است

اشاره: نخست از تن و جان، و این که جان به دانش زنده است، گفتگو می‌کند، و خواب و خور را کارِ ستوران می‌شمارد. سپس خواننده را به مظاهرِ جهان توجه می‌دهد: زیرِ چادرِ آسمان نبات و حیوان و آدمی زندگی می‌کنند. نبات زیردستِ حیوان، و هر دو زیردستِ انسانند. در زیرِ این خیمه، هر کسی به راهی می‌رود. مذهب‌هایی گوناگون وجود دارد: یکی دهری است، فلک و عناصرِ چهارگانه را خدا می‌داند و بیرون از اینها به چیزی معتقد نیست. دیگری زردشتی است، به یزدانِ فاعلِ خیر، و اهریمنِ فاعلِ شر، باور دارد. دیگری بهشت را مادی می‌داند با چشمه و باغ و زنانِ زیبارو. اما رازِ یزدانی بیرون از این خیمه است. تو به بیرونِ فلک راهی نداری. پس باید سخن خدا را بشنوی، و سخن خدا در دفترِ «تن آدمی» است و خطّ او بر این دفترِ چشم و گوش و هوش و محفل و خاطر است. اینها است که ما را به وجودِ خدای توانا رهنمون می‌شود. اندیشه‌ی محدود ما نمی‌تواند به اسرارِ جهان پی ببرد.

آنگاه، شاعر پاسخِ بعضی شبهه‌های مذهبی را می‌دهد: ثوابِ عمل نمی‌تواند سیم و زر باشد. چیزی را در بهشت نمی‌توان خرید. زر مانند سنگ بی‌بهاست، نیاز ماست که آن را گرانبها کرده. تشنگی در بهشت بی‌معنی است. بهشتی یا تشنه است یا نیست. اگر تشنه است کافر است [ایمانش ناقص است] اگر تشنه نیست، چشمه‌ی بهشت به چه کار آیدش؟ کلید این رمزها در خانه‌ی پیامبر، و در این خانه، علی(ع) است. قرآن تأویل دارد (نک شرح)، و بی‌تأویل، دین ناقص است، و این تأویل و گشایش نزد علی(ع) است. دوستی علی(ع) و فرزندانِ او به دل دارم. ما چاکرِ کسی [مستنصر] هستیم که وی به دلِ چاکرِ علی(ع) است.

گرچه مردم صورت است، آن هم خراست
دانش اندر کانِ جانت گوهر است
زان‌که نَفْتاد آن‌که نیکو بنگرست
لشکری بسیارخوار و بی‌مر است
کان به جاه و منزلت زین برتر است
مهر و سالار هر دو لشکر است
این حدیثی بس شگفت و نادر است
خاطرِ جویا به راهی رهبر است
چرخ و خاک و آب و باد و آذر است،
هرچه هست این است یک‌سر کایدر است»
ایزدِ دادار و دیوِ ابتر است
کارِ دیوان جنگ و زشتی و شر است»
جویِ آب و باغ و ناژ و عرعر است
هر یکی گویی که ماهِ انور است»
این سخن زی او محال و منکر است
رازِ یزدانی برون زین چادر است
آتش است و، خاکِ تیره لنگر است
جای آسانی و شادی دیگر است
کاین حصاری بس بلند و بی‌در است
قولِ قولِ کردگارِ اکبر است
قول و خطِ من تو را خود از بر است
خطِ او را شخصِ مردم دفتر است
چشم و گوش و هوش و عقل و خاطر است
همچو اندر جنبِ دریا ساغر است
بدنشان و بیهش و شوم‌اختر است
در بهشت، آنجا محال است از زر است

هر که چون خر فتنه‌ی خواب و خور است
تن به جان زنده‌ست و، جان زنده به علم
۳ چشمِ دل را باز کن، بنگر نگو
زیرِ این چادر نگه کن، کز نبات
زیرِ دستِ لشکری دشمن شناس
۶ وین خردمندِ سخن‌دان زان سپس
کس سه لشکر دید زیرِ چادری؟
هر کسی را زیرِ این چادر درون
۹ اینت گوید «کردگارِ ما همه
نیست چیزی هیچ از این گنبد برون
وانت گوید «کردگارِ نیک و بد
۱۲ کارِ یزدان صلح و نیکویی و خیر
وانت گوید «بر سرِ هفتم فلک
صد هزاران خوب‌رویان‌اند نیز
۱۵ وان‌که اورانیست همت خورد و خواب
فکرتِ ما زیرِ این چادر بماند
این یکی کشتی است کو را بادبان
۱۸ جای رنج و اندوه است این، ای پسر
زین فلک بیرون تو کی دانی که چیست؟
قولِ این و آن درین ناید به کار
۲۱ قولِ ایزد بشنو و، خطش ببین
قولِ او را نیست جز عالمِ زبان
خطِ او بر دفترِ تن‌هایِ ما
۲۴ این جهان در جنبِ فکرت‌هایِ ما
هر که ز ایزد سیم و زر جوید ثواب
گر همی چیزی بپایدمان خرید

- ۲۷ از نیازِ ماست اینجا زر عزیز
رویِ دینار از نیازِ توسِت خوب
گر بهشتی تشنه باشد روزِ حشر
۳۰ وَر نباشد تشنه، او را سلسبیل
آبِ خوش بی‌تشنگی ناخوش بُود
در بهشت ار خانه‌ی زرین بُود
۳۳ این‌همه رمز و مثل‌ها را کلید
گر به خانه در، ز راه در شوید
هر که بر تنزیلِ بی‌تاویل رفت
۳۶ مشک باشد لفظ و، معنی بویِ او
مر نهفته دخترِ تنزیل را
مشکلی تنزیلِ بی‌تاویل او
۳۹ ای گشاینده‌ی درِ خیبر، قرآن
دوستی تو و فرزندانِ تو
از دل آن را ما رهئی و چاکریم
۴۲ خاطرِ من زرِ مدحت‌ها را
- ورنه زر با سنگِ سوده همبر است
ورنه زشت و خشک و زرد و لاغراست
او بهشتی نیست، بل خود کافر است
گرچه سرد و خوش بُود، نادرخور است
مردِ سیراب آبِ خوش را منکر است
قیصر اکنون خود به فردوس اندر است
جمله اندر خانه‌ی پیغمبر است
این مبارک خانه را در حیدر است
او به چشمِ راست در دین اعور است
مشکِ بی‌بوی، ای پسر، خاکستر است
معنی و تاویلِ حیدر زیور است
بر گلوئی دشمنِ دین خنجر است
بی‌گشایش‌هایِ خوبت خیبر است
مر مرا نورِ دل و سایه‌ی سر است
کو تو را از دل رهئی و چاکر است
در خراسان بی‌خیانت زرگر است

۱. فتنه: فریفته، شیفته. // مردم صورت: به صورت انسان.

۲. * جان را به کان (معدن) تشبیه کرده است که شامل گوهر (جواهر) دانش است.

۳. زان‌که: از آن‌که، زیرا که. // نفتاد: نیفتاد. // بنگرست: بنگریست (مخفف)، راء در اصل کسره دارد و در اینجا برای رعایت قافیه به فتحه تلفظ می‌شود، و شاید «نیکوبنگر است» باشد، نیکوبنگر = نیکوبنگرنده، صفت فاعلی.

۴ و ۵ و ۶. چادر: کنایه از آسمان، فلک. // خوار: پست و بی‌ارزش. // بی‌مر: بی‌شمار. // شناس: فعل امر، یعنی شناس (بدان). // کان به جاه و منزلت زین برتر است: مرجع «آن» «لشکری دشمن» (حیوان)، و مرجع «این» نبات است. // خردمند سخن‌دان: انسان. * در زیر آسمان لشکری از نبات (گیاه) قرار دارد که زبردست لشکری دشمن (حیوان) هستند [حیوانات نباتات را می‌خورند، گویی با آنها دشمن‌اند]. و این حیوانات بر نباتات برتری دارند، و انسان خردمند و سخن‌دان بر هر دوی آنها

مہتر است. خلاصہ آن کہ موجودات را در جاتی است کہ از پایین بہ بالا نبات، حیوان و انسان است. حیوان بر نبات، و انسان بر ہر دوی آنها سلطہ دارد.

۷. حدیث: سخن.

۸. ہر کسی را... خاطر جو یا: خاطر جو یای ہر کسی.

۹ و ۱۰. اینت: این تو را. // کردگار: خدا. // آذر: آتش. // کاید: کہ اید، اینجا. * یکی دہری و طبیعی است و بہ نیرویی مافوق طبیعت قابل نیست...

۱۱ و ۱۲. و انت: و آن تو را. // دادار: آفرینندہ، خدا. // ابتر: دم بریدہ، ناقص. * زردشتی بہ دو خدا: اہورامزدا و اہریمن یا یزدان و دیو معتقد است. یزدان عامل صلح و نیکی، و دیو عامل جنگ و شر است.

۱۳ و ۱۴ و ۱۵. ناز: کاج، صنوبر. // عرعر: نوعی درخت، اقسام گوناگون سرو کوهی. // انور: روشن تر. // محال: باطل. // منکر: زشت. * بیان شاعر انتقادی است و مقصود اکثریت مسلمانان است کہ بہ بہشت با چشمہ ہای جاری و درختان انبوه و حور عین معتقدند (بہشت مادی) و آن را بالای فلک ہفتم می دانند، حال آن کہ [بہ نظر شاعر] کسی کہ ہمیشہ خور و خواب نیست، این عقیدہ را باطل و زشت می شمارد. نک ب ۲۹ - ۳۲.

۱۶. چادر: آسمان. نک ب ۴، در آخر ہمین بیت چادر (بہ فتحہ) خوانندہ می شود، و این تلفظ طبق اصل آن است کہ «چاتر» است. نک ق ۱۶، ب ۱۵ و ۱۶. * اشارہ است بہ این کہ اندیشہ ی آدمی محدود بہ جہانی است کہ او را احاطہ کردہ است و بہ اسرار آفرینش راہ ندارد.

۱۷. * جہان مادی مانند کشتی است کہ بادبان آن آتش و لنگرش خاک است، [آتش و خاک دو عنصر از عناصری کہ بہ گفتہ ی قدما جہان مادی از آنها ساختہ شدہ است].

۱۸. اندہ: اندوہ. // این... دیگر: اشارہ بہ این جہان و آن جہان است.

۲۱ و ۲۲ و ۲۳. شخص: تن، وجود. * سخن و نوشتہ ی انسان ہا در اینجا بہ کار نمی آید، از سخن و نوشتہ ی خدا پیروی کن. کاینات زبان سخن خدا، و تن آدمی دفتر اوست: جہان و ہر چہ در آن است بہ ہستی خدا زبان می گشاید، و تن آدمی: چشم و گوش و ہوش و عقل و خاطر نوشتہ ہایی است کہ ما را بہ خدای توانا راہنمایی می کند.

۲۴. ساغر: پیالہ ی شراب، جام. * از شعر ظاہراً چنین برمی آید کہ جہان مانند ساغر و فکرہای ما مانند دریاست، ولی بنا بہ سیاق عبارت مراد باید خلاف آن باشد. یعنی فکرہای ما در برابر جہان محدود است همچون ساغر در برابر دریا.

۲۵ و ۲۶. بد نشان: بد کردار، پست. // شوم اختر: بد طالع (اختر: ستارہ). // بیاید مان: ما را بیاید، برای ما

لازم است. // مُحال: باطل، بیهوده، دروغ. * اشاره است به این که اعمال بندگان به طمع سیم و زر بهشت نباید باشد، و خواستار چیزی در بهشت بودن بیهوده است اگر چه زر باشد.

۲۷. سوده: ساییده شده، خُرد شده. // همبر: برابر، نظیر، همنشین.

۲۸. دینار: سکه‌ی طلا. // از نیاز توست: به سبب نیاز توست.

۲۹ تا ۳۲. بهشتی: اهل بهشت. // سلسبیل: نام چشمه‌ای در بهشت. // نادر خور: ناسزاوار. // فردوس: بهشت. * مقصود این است که در بهشت تشنگی مفهوم ندارد، اگر اهل بهشت تشنه باشد، کافر است و اگر تشنه نباشد، سلسبیل به چه کار آیدش؟ اگر در بهشت خانه‌ی زرین وجود داشته باشد، قیصر هم اکنون در دنیا در بهشت است. این بیان شاعر، چنان که پیش از این گفتیم، ناشی از بی‌اعتقادی او به بهشت مادی (معاد جسمانی) است. وی اهل تأویل است. در کتاب «وجه دین» بهشت را به عقل تأویل می‌کند و می‌گوید: «عقل بهشت است... مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کل است. نبینی که مردم از عقل کل نصیب یافته‌اند، چگونه رنج و شدت و ناایمنی بر ستوران افکنده‌اند، که ایشان را عقل نیست... پس چون بر این مقدار عقل جزوی که مردم از ایزد تعالی نصیب یافته‌اند، چندین رنج از ایشان برخاسته است، دلیل آمد این حال بر آن که عقل کل بهشت به حقیقت است، که همه‌ی نعمت‌ها و راحت‌ها اندر عالم از اثر او پدید می‌آید.» (ص ۳۳-۳۴) نک ب بعد.

۳۳. * زر و سیم و قصر و چشمه و دیگر نعمت‌های بهشت رمزا و مثل‌هایی است که کلید آنها به دست اهل بیت پیامبر است، به عبارت دیگر «تأویل» آنها را اهل بیت می‌دانند. ق ۱، ب ۲۲.

۳۴. به خانه در: در خانه. // در شوید: داخل شوید. * اشاره به حدیث معروف «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيُّ بَابُهَا» (نک ق ۱۴، ب ۱۷ و ۱۸).

۳۵. تنزیل: قرآن، نازل شده از طرف خدا (مصدر به معنی اسم مفعول). // تأویل: نک ق ۱، ب ۲۲. // اعور: یک چشم. * ظاهر آیات قرآن را نباید پذیرفت، بلکه تأویل آنها را باید جست، و آن نزد علی بن ابی طالب (حیدر) است. نک ق ۱، ب ۲۲.

۳۷ و ۳۸ و ۳۹. نهفته دختر: دختر نهفته (موصوف و صفت)، پوشیده، محجوب، پردگی. // گشاینده‌ی درِ خیر: علی (ع). // گشایش: تأویل، بیان معنی. * معانی آیات قرآن همچون دختری پوشیده نیاز به زیور دارد، و این زیور علی (ع) است. دشمن دین (مدعی) که می‌خواهد مشکل قرآن را بی تأویل علی (ع) بداند، خود را به هلاکت (هلاکت معنوی) می‌اندازد (نزدیک به مضمون آیه‌ی «وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» یعنی آیات قرآن را که نازل می‌کنیم، شفا و رحمت برای مؤمنان است، و برای ظالمان جز زیان چیزی نمی‌افزاید). سپس خطاب به علی (ع) می‌گوید: ای گشاینده‌ی درِ خیر، قرآن بی‌گشایش تو (بی تأویل تو) حکم قلعه‌ی

خیبر را دارد که ناگشوده باشد.

۴۱. رهی: غلام، چاکر. * اشاره به مستنصر خلیفه‌ی فاطمی که شاعر او را امام زمان خود می‌داند.

۴۲. مدح: ستایش، مدح. * خاطرم زرگری امین است برای زر ستایش‌های تو، مدح تو را در قالب شعر می‌ریزد.



صبا باز با گل چه بازار دارد؟!*

اشاره: قصیده با وصف بهار آغاز می‌شود، و شاعر آن را مقدمه‌ای برای سوق اندیشه به مظاهر طبیعت و مآلاً توجه به خدا قرار داده است: پس از زمستان بهار رسیده، و به دنبال بانگِ زاغ، بلبل نغمه سر داده است. باغ به گل و سبزه آراسته شده. آیا باغ با زاغ سر جنگ دارد که مردانش زره پوشیده‌اند؟! بنفشه زلفِ عروس بهاری، و لاله رخسارِ اوست. اما جهان پیر جادوگر است: گاهی دشت و کوه برهنه و گاهی آراسته به زیور هاست. درخت در زمستان دستاری از برف، و در بهار معجری از برگ بر سر دارد. کارِ مستانِ باغ شگفت‌انگیز است: سمن تاج بر سر نهاده، و زرگس زر و مروارید به دست گرفته. گلبنان مست‌اند، آیا نمی‌بینی که خمیده‌سرنند!

آنگاه شاعر به اقتضای پایه‌ی فکری خود، که مظاهر طبیعت را نه برای بهره‌مندی از لذایذ مادی می‌داند، بلکه آن را انگیزه‌ای برای اندیشه و تأمل در جهان آفرینش و توجه به معنی و خداشناسی و دین‌داری می‌شمارد، به سخن‌گردشی می‌دهد و می‌گوید: کسی که دل و جانِ هشیار دارد، نباید فریبِ مستانِ بستان (گلبنان) را بخورد. اگر پیر جادوی جهان، تو را به سوی خود بخواند، دست پیش او دراز مکن که مار در آستین دارد. میزبانی است که مهمان را گرسنه و تشنه می‌دارد. خنده‌روست، اما دلش پر کین است. اگر به یک دست، تو را بر منبر بیاورد، به دست دیگر دار برای تو آماده می‌کند. بی‌خردان و سفیهان آشنایان او هستند، اما آن که دلش به نور دین روشن است، حقیقت جهان را درمی‌یابد. دنیا کشتزارِ آخرت است و مردم، چه مسلمان و چه ترسا، برزگرانِ خدایند. زمین یکی شور هزار است و زمین دیگری آباد و حاصل‌خیز. یکی کارکن است و دیگری بیکاره. یکی تخم کشت را از

پیش می‌خورد و گاوش را بیکار می‌گذارد و دیگری پیوسته کار می‌کند و به حاصلی می‌رسد. آیا دهقان عادل این دو را یکسان می‌شمارد؟ کارنامه‌ی جهان به دست خداست. آن را بیاموز و آنگاه به کار دنیا بپرداز. کردارت مناسب گفتارت باشد تا از بند آتش‌رهایی یابی. [از تمام قصیده که ۶۲ بیت است (دیوان، ص ۲۷۵) در این گزیده قسمتی انتخاب و شرح شده است، اما در این «اشاره»، از همه‌ی محتوای آن سخن رفته است].

- صبا باز با گل چه بازار دارد؟
 به رویش همی بر دمد مشکِ سارا
 ۳ همی راز گویند تا روز، هر شب
 چو بیمارگون شد ز نَم چشمِ نرگس
 سحرگه نگه کن که بر دستِ سیمین
 ۶ نه غواصِ گوهر، نه عطارِ عنبر
 بنالد همی پیش گلزارِ بلبل
 زره‌پوش گشتند مردانِ بستان
 ۹ کنون تیرِ گلبنِ عقیق و زمرد
 بیابد کنون داؤدِ بلبل که بستان
 عرویس بهاری کنون از بنفشه
 ۱۲ بیا تا ببینی شگفتی عروسی
 نگویم که طاووس نَر است گلبن
 نه طاووس نَر از وَشی پَر دارد
 ۱۵ نه در پَر و منقارِ رنگین سرشته
 چه گویی جهان این همه زیب و زینت
 چه گویی که پوشیده این جامه‌ها را
 ۱۸ به سر بر، درختِ گل از برف و برگش
 یکی جادو است این که او را نبیند
 نگه کن شگفتی به مستانِ بستان
 ۲۱ نهاده به سر بر سمن تاج و، نرگس
- که هموارش از خوابِ بیدار دارد!
 مگر راه بر طبلِ عطار دارد
 ازیرا به بهمن، گل آزار دارد
 مر اورا همی لاله تیمار دارد
 به زر اندرون دَرِ شهوار دارد
 به نزدیکِ نرگس چه مقدار دارد؟
 که از زاغِ آزارِ بسیار دارد
 مگر باغ با زاغِ پیکار دارد
 از این کینه بر پَر و سوفار دارد
 همه خیلِ نیشان و ایثار دارد
 گشَن جعد وز لاله رخسار دارد
 که زلفین و عارض به خروار دارد
 که گلبن همی زین سخن عار دارد
 نه از سرخ‌یاقوت منقار دارد
 چو گل مشکِ خرخیز و تاتار دارد
 کنون بر همان خاک و کُھسار دارد؟
 همان گنده‌پیر چو گفتار دارد؟
 گهی معبّر و گاه دستار دارد
 جز آن کز چنین کار تیمار دارد
 که هر یک چه بازار و کاپار دارد!
 به دست اندرون دَر و دینار دارد

سوی خویش خواند همی بیهشان را همه سیرت و خوی طرار دارد
 بدانی که مست است هر رستنی‌ای نبینی که چون سر نگونسار دارد؟!
 ۲۴ نگردد به گفتارِ مستانه غزه کسی کو دل و جانِ هشیار دارد
 نگه کن که با هر کس این پیر جادو دگرگونه گفتار و کردار دارد
 مکن دست پیشش اگر عهد گیرد ازیرا که در آستی مار دارد

۱. چه بازار دارد؟ چه معامله و مشغله‌ای دارد؟ // هموارش: همواره‌اش، همواره او را.
۲. سارا: خالص، ناب، بی‌غش. // طبل عطار: طبله‌ی عطار. بویدان، جعبه‌ی کوچکی که ادویه و عطریات را در آن می‌گذارند. * باد صبا بر روی گل مشک می‌زند و خوش‌بویش می‌کند، مگر به طبله و بویدان عطار راه پیدا کرده، به مشک سارا دست یافته است که از آن بر روی گل می‌زند!
۳. بهمن: یکی از ماه‌های زمستان، در اینجا توسعاً یعنی زمستان. // به بهمن: به سبب بهمن (بای سبیه). * صبا و گل راز خود را به یک‌دیگر می‌گویند، زیرا گل دردمند است و از زمستان آزارها دیده است.
۴. تیمار داشتن: پرستاری و مراقبت. * چشم نرگس، نمناک و بیمارگون (به سبب دانه‌های شبیم) است، و از این رو لاله پرستاری او را می‌کند. اشاره به قرار گرفتن لاله بالای سر نرگس.
۵. * نرگس چون دستی سیمین است که بر آن زر است و درون زر در شاهوار. گل نرگس گل‌برگ‌ها و کاس‌برگ‌های سفید دارد (دست سیمین)، و در وسط آن حلقه‌ای زرد رنگ دیده می‌شود (زر) و دَر یعنی شبیم بر روی آن نشسته است.
۶. عطارِ عنبر: عطاری که عنبر می‌فروشد. // مقدار: ارزش، بها. * غَوَاص و عطار با جواهر و عنبری که دارند، در برابر گل نرگس که صاحب زر و سیم است چه ارزشی می‌توانند داشته باشند؟! ۷. * خواندن بلبل در بهار گویی شکوه‌ای است از آسیب‌های زاغ در خزان و زمستان.
- ۸ و ۹. سوفار: دهانه‌ی تیر که چله‌ی کمان را در آن بند می‌کنند. * مردان بستان (درختان)، زره پوشیدند (دارای شکوفه و برگ شدند)، گویا باغ و زاغ با یک‌دیگر جنگ دارند. گل در پیکار با زاغ (رمز زمستان و سرما) مانند تیری در چله‌ی کمان است، اما بر پر و سوفارش عقیق و زمرد دارد. اشاره به این که گلبن با گل سرخ و کاس‌برگ‌ها و ساقه‌ی سبز به جنگ زاغ می‌رود: می‌دانیم که عقیق و زمرد هر دو سنگ‌اند و شاعر با آوردن این دو لفظ از یک سو رنگ‌ها را در نظر دارد و از سوی دیگر سنگ بودن آنها را، که در قدیم سنگ حربه‌ی جنگی بوده است.

۱۰. بیاید کنون داد: کنون داد بیاید (می‌یابد)، به حَقّش می‌رسد. // نیشان و ایار: از ماه‌های سریانی برابر ماه‌های فصل بهار. * بلبل حالا به نوا می‌رسد، زیرا که باغ پر از سپاه بهار، گل و سبزه است.
 ۱۱. گَشِن: انبوه. // جعد: موی پیچیده. * بهار عروسی است که زلفش بنفشه و رخسارش لاله است.
 ۱۲. شگفتی عروسی: عروسی تعجب‌آور، صفت بر موصوف مقَدّم شده، و «شگفتی» در اینجا در معنی صفت (تعجب‌آور) به کار رفته است. // زُلفین: حلقه‌ی در، کنایه از زلف معشوق که حلقه‌وار است. تلفظ درست Zolfayn است نه Zolfayn. // عارض: چهره، روی. // به خروار دارد: انبوه و فراوان دارد. * بهار عروس تعجب‌آوری است که زلف و رخسارش (بنفشه و لاله) نه یکی، بلکه بی‌شمار است.

۱۳. طاووس نر: طاووس پر زیبایی دارد، و می‌گویند طاووس نر در پر خویش با شگفتی می‌نگرد و از دُم خود طاق می‌بندد، خاصّه هنگامی که جفت وی ناظر و متوجّه اوست، از این رو در این بیت «طاووس نر» آمده نه «طاووس» مطلق. * طاووس در زیبایی با بوته‌ی گل نمی‌تواند برابری کند، زیرا... نک بیت‌های بعد.

۱۴. وَشِی: پارچه‌ی ابریشمی لطیف به رنگ‌های گوناگون. // سرخ یاقوت: یاقوتِ سرخ. اشاره است به ساقه‌هایی با گل‌هایی رنگارنگ و بر سر ساقه، گل سرخ همچون منقاری از یاقوت.
 ۱۵. خرخیز و تاتار: دو قبیله از قبایل ترک است و به مسکن آنان نیز گفته می‌شود. مشک نواحی خرخیز (قرقیز) و تاتار معروف است. * گل سرشته از مشک ترکستان است، اما طاووس چنین نیست.

۱۶ و ۱۷. چه گویی: پرسش تعجبی است، یعنی عجباً. // گنده پیر: پیر سالخورده خصوصاً زن. * شگفتا که این همه گل و سبزه بر همان خاک و کوه - که پیش از این افسرده و بی‌حرکت می‌نمود - رویده، و این جامه‌های زیبا را همان پیر سالخورده (زمین کهن و زشت اندام) به تن کرده است!
 ۱۸. معجر: چارقده، روسری. // دستار: پارچه‌ای که به دور سر می‌پیچند، عمامه. * درخت گل که در زمستان بر سرش برف، و در بهار گل است، چنان است که گاهی روسری (از برگ و گل) و گاهی عمامه (از برف) بر سر دارد (لَف و نشر مشوْش).

۱۹. جادو: جادوگر، ساحر. * جهان جادوگری است که فقط کسی که در کار او تأمل کند، او را می‌شناسد و به کارهای شگفت‌انگیز و سحرانگیز او پی می‌برد.

۲۰. مستان بستان: کنایه از گل‌ها و سبزه‌های باغ است. // کاجار: وسایل و اشیای ضروری، کاجان.
 ۲۱. * گل سمن را بر بالای ساقه به تاج، و حلقه‌ی زرد رنگ نرگس را به دَر و دینار تشبیه کرده است.

۲۲. طَرّار: دزد، کیسه‌بُر. // بیهش: کنایه از غافل و ظاهربین است. * سمن و نرگس [که در اینجا رمز جهان فریبده است.] غافلان را همچون طَرّار به سوی خود می‌خواند و می‌فریبد. ظاهربینان غرق تماشا و لذت می‌شوند و از درک این حقیقت که دنیا ناپایدار است، غفلت می‌کنند.
۲۳. بدانی که = تا بدانی که. در یکی از نسخه‌ها: نبینی که.
۲۴. * شخص آگاه و هشیار فریب سخن مستانه را نمی‌خورد. مقصود این است که دنیا با گل و سبزه و ظاهر فریبده آدمی را می‌فریبد. نک ب ۲۲.
۲۵. پیر جادو: کنایه از جهان فریبده است.
۲۶. آستی: آستین. * برای پیمان بستن با جهان دست به سوی او دراز مکن (فریب او را مخور). زیرا مار در آستین دارد.

۹

آمد بهار و نوبت سرما شد

اشاره: سراسر قصیده نوید و سرور و شادمانی است. گیتی چون دل جاهل تیره بود، اما اکنون مانند خاطر دانا روشن شده. شاعر امیدوار است. گویا اندیشه‌ی مذهبی او تحقق یافته است. نوشته‌اند: «شاید هنگامی این قصیده‌ی بلیغ را سروده که اخبار «بساسیری» یکی از امرای عباسی، دایر بر این که در بغداد خطبه به نام خلیفه‌ی فاطمی خوانده شده، به خراسان رسیده است». به خلاف جاهای دیگر [از جمله قصیده‌ی ۲۷ به مطلع چند گویی که ایام بهار آید...] شاعر در اینجا صمیمانه از رسیدن بهار خوشحال است:

نوبت سرما رفت و نوبت بهار آمد. جهان جوان شد. صحرا جامه‌ی سبز پوشید. دشت تازه‌روی شد. زاغ برکنار گردید، زیرا دشمن نبیره‌ی زهرا (خلیفه‌ی فاطمی) بود. خورشید فاطمی، و نورش خنجر حیدر شد. خورشید به منزل عدل (اعتدال) آمد. روز مانند دین رو به افزونی، و شب مانند کفر رو به نقصان گذاشت. سرور سیارگان (خورشید) به برج حمل درآمد و عدل (اعتدال) را برقرار کرد.

آنگاه شاعر، به مناسبت اعتدال بهار، از عدل و دانش و خرد گفتگو می‌کند و می‌گوید:

ارزش واقعی انسان به اینهاست، و سپس به سوی مقصد اصلی می‌رود: فریب مناصب دنیا

را مخور. وقتی کار به دست عوام بیفتد، علم دین پنهان می‌شود. درباره‌ی «دین» مباحثه کن و «چون و چرا بجوی» و از تقلید بپرهیز، تا عرصه بر جاهل تنگ شود:

چون و چرا عدوی توسل [ای جاهل] ایرا

چون و چرا همی کندت رسوا [ق ۹۸، دیوان]

قصیده با سفارش به دانش و شکیبایی و فروتنی، و داشتن خوی کریمان پایان می‌یابد [اشاره، درباره‌ی همهی ابیات (۴۴ بیت) است نه فقط گزیده‌ی حاضر].

- | | | |
|----|---|--|
| ۳ | آمد بهار و نوبت سرما شد
آب چو نیل برکesh میگون شد
وان باد چون درفش دی و بهمن
بیچاره مشک‌بید شده عریان
رخسار دشت‌ها همه تازه شد | وین سال خورده گیتی برنا شد
صحرای سیمگونش خضرا شد
خوش چون بخارِ عودِ مُطَرّا شد
با گوشوار و قرطه‌ی دیبا شد
چشم شکوفه‌ها همه بینا شد |
| ۶ | بینا و زنده گشت زمین، زیرا
بستان ز نو شکوفه، چو گردون شد
گر نیست ابر معجزه‌ی یوسف
بشکفت لاله چون رخ معشوقان
از برف نو بنفشه گر آیمن گشت | باد صبا فسون مسیحا شد
تا نسترن به سانِ ثریّا شد
صحرا چرا چو روی زلیخا شد؟
نرگس به سانِ دیده‌ی شیدا شد
ایدون چرا چو جامه‌ی ترسا شد؟ |
| ۹ | تیره شد آب و، گشت هوا روشن
بستان بهشت‌وار شد و، لاله
چون هندوان به پیش گل و بلبل
وان گلبن چو گنبد سیمینش
چون عمرِ عاص پیش علی، دی مه | شد گنگ زاغ و، بلبل گویا شد
رخشان به سانِ عارضِ خورا شد
زاغ سیاه بنده و مولا شد
آراسته چو قبه‌ی مینا شد
پیش بهار عاجز و رسوا شد |
| ۱۲ | معزول گشت زاغ چنین، زیرا
کفر و نفاق از وی چو عباسی
خورشید فاطمی شد و، با قوت
تا نور او چو خنجر حیدر شد
خورشید چون به معدنِ عدل آمد | چون دشمنِ نبیره‌ی زهرا شد
بر جامه‌ی سیاهش پیدا شد
برگشت و، از نشیب به بالا شد
گلبن قوی چو دلدلِ شهبّا شد
با فصلِ زَمهریر مُعادا شد |
| ۱۵ | افزون گرفت روز چو دین و، شب | ناقص چو کفر و، تیره چو سودا شد |

اهلِ نفاق گشت شبِ تیره رخشنده روز از اهلِ تولا شد
 گیتی به سانِ خاطرِ بی‌غفلت پر نور و نفع و خیر، ازیرا شد
 ۲۴ چون بود تیره همچو دلِ جاهل؟ واکنون چرا چو خاطرِ دانا شد؟
 زیرا که سید همه سیاره اندر حَمَل به عدلِ توانا شد

۱. نوبت سرما شد: نوبت سرما رفت.

۲. آبِ چو نیل بر که ش: آبِ نیلگون بر که یِ آن (بهار یا گیتی). // میگون: سرخ، مانند شراب. // خضرا: سبز.

۳. باد چون درفش: باد زمستانی درفش‌گونه، سیخ‌مانند، درفش کفش‌گران، بادی که سوز دارد. // عود مُطَرّا: عود تر، عود تازه و تر (عود گیاه خوشبوی معروف که می‌سوزانند).

۴. مشک بید: بید مشک، درختی با شکوفه‌های معطر. // شده عریان: عریان شده. // قرطه: جامه، نیم‌تنه.

۶. مسیحا: حضرت مسیح. فسون مسیحا: دعایی که مسیح می‌خواند و با آن بیمار را شفا می‌داد و مرده را زنده می‌کرد.

۷. نوشکوفه: شکوفه‌ی نو. // گردون: آسمان، فلک.

۸. معجزه‌ی یوسف: آن‌گاه که زلیخا به یوسف اظهار عشق کرد، او را به اتاقی درآورد و رها را بست و از او خواست که کام او را برآورد. یوسف قصد آن کرد که هرگونه میسر باشد، خود را از آن ورطه برهاند. در این میان ناگهان به اعجاز الاهی درها باز شد و یوسف و زلیخا به سوی در دویدند... * ظاهرأ مفهوم بیت این است که از ابر باران بارید [مانند معجزه‌ی یوسف که درها به رویش باز شد، ابر نیز باز شد، و گویا باز شدن ابر کنایه از باران است]. و به همین جهت صحرا مانند چهره‌ی زلیخا زیبا شد. آقای سروش‌یار نوشته است: در بعضی روایات داستان یوسف و زلیخا آورده‌اند که زلیخا در عشق یوسف چندان بگداخت و بگریست تا کور و کوژ و پیر و رنجور گشت. نیشابوری صاحب قصص الانبیاء (ص ۱۴۷) گوید: چون یوسف این بدید، دلش بسوخت و بگریست... و دعا کرد و حق تعالی... جوای زلیخا باز داد، و زلیخا هم چنان شد که اول بود و یوسف او را به زنی کرد. ناصر خسرو بدین واقعه نظر دارد.

۹. دیده‌ی شیدا: چشم معجون، عاشق.

۱۰. نو بنفشه: بنفشه‌ی نو. // ایدون: اکنون، چنین. // جامه‌ی ترسا: جامه‌ی مسیحی (راهب) که زرد و کبود در هم بافته است، چادر ترسا. * با آن که برف رفته است، بنفشه‌ی نو مانند ترسا (مسیحی)

جامه‌ی کبود بر تن دارد و گویی بیمناک است، آیا باز از برف بیم دارد؟! شاعر از جامه‌ی کبود که ترسایان می‌پوشند و نیز از لفظ ترسا (ترسنده)، و در عربی راهب (از «رهب»: ترسیدن)، بهره‌جویی کرده است.

۱۲. عارض حورا: چهره‌ی زن زیبارو.

۱۳. هندوان: مردم هند، غلامان و نوکران. // مولا: (مولی): غلام، بنده (به معنی سرور و آقائیز به کار می‌رود).

۱۴. قبه‌ی مینا: آسمان (گنبد آبی). * ضمیر «ش» در «سیمینش» گویا به «برف» راجع است. یعنی بوته‌ی گل که مانند گنبد سیمین برف شده بود، اینک مانند آسمان آبی (پر ستاره) به گل و سبزه آراسته شد.

۱۵. «دی‌مه» فاعل «رسوا شد» است. در این بیت و ابیات بعد، شاعر از نام‌ها و واژه‌های مذهبی همچون زهرا، عباسی، فاطمی، حیدر، دلدل و... در راه تبلیغ مرام خود سود جسته است.

۱۶. نبیره: نواده، فرزندزاده هر چند که دور باشد. * با آمدن بهار زاغ رفت و [بلبل آمد] زیرا با نبیره‌ی زهرا (فاطمه‌ع) دشمنی کرد. گویا اشاره است به پندار عوام که زاغ را کافر می‌دانند، و نیز کنایه از نفوذ خلیفه‌ی فاطمی در بغداد. نک اشاره.

۱۷. * کفر زاغ آشکار شد، زیرا مانند خلیفه‌ی عباسی جامه‌ی سیاه بر تن کرد. اشاره به شعار عباسیان که جامه‌ی سیاه می‌پوشیدند، و نیز طعنه‌ای به خلیفه‌ی عباسی، زیرا ناصر خسرو پیرو خلیفه‌ی فاطمی و مخالف عباسیان بود.

۱۸. * طلوع خورشید و تسلط او بر تاریکی یادآور خلیفه‌ی فاطمی و غلبه‌ی او بر دشمن گردید.
۱۹. دُلْدَلِ شهباء: استر پیامبر گرامی به رنگ ابلق، که به روایتی آن را به علی (ع) بخشید. * نور خورشید گل را نیرو داد. نور شبیه شمشیر علی (ع) و گل شبیه استر نیرومند او.

۲۰. ز مهریر: سرمای بسیار سخت. // مُعَادَا: دشمنی‌کننده، تَلَفُظی از مُعَادَى (عربی، اسم فاعل)، نه آن که مَخْفَفِ معادات (مصدر) باشد. * عدل اشاره به اعتدال بهار، و معدن عدل فصل بهار است. یعنی خورشید در سریر عدالت قرار یافت و با سرمای زمستان به دشمنی پرداخت.

۲۱. سودا: خیال فاسد، هوا و هوس. * شب ناقص و کوتاه شد مانند کفر، و تیره شد مانند خیال فاسد.

۲۲. رخشنده روز: روز رخشنده. // تَوَلَّآ (تَوَلَّى): دوستی و محبت. اهل تَوَلَّآ: دوست‌داران خاندان پیامبر.

۲۳. ازیرا: زیرا، بدین سبب. // ترتیب عادی جمله: ازیرا گیتی به سان خاطر بی‌غفلت پر نور و نفع و خیر شد.

۲۵. حَمَل: نخستین برج از برج‌های دوازده‌گانه مطابق فروردین. با داخل شدن خورشید در برج حمل، فروردین آغاز می‌شود. * اشاره به این که سید سیارات (خورشید) با درآمدن در برج حمل توانست عدل (اعتدال بهاری) را برقرار کند.



سیرتِ خلقِ جهان دگرگون شد

اشاره: شاعر از مردم خراسان سخت دل‌آزرده است. وقتی از «سیرتِ خلقِ جهان» گفتگو می‌کند، مقصودش مردم خراسان‌اند. وصفِ تیرگیِ زمان در این قصیده به اوج می‌رسد: انسانیت قامتش خمیده شده، فضل و ادب در خدمتِ نان پاره است. دانش با مکر آمیخته شده، زهد و عدل همچون سفال بی‌بها، و نادانی چون زر و مروارید پر بها گردیده. گفتار و کردارِ مردم همه مکر و غدر و جفاست. بی‌خردی سر به فلک کشیده، بادِ فرومایگی می‌وزد، نیکی چهره‌ی افسرده و غم‌آلود دارد. خراسان که جای ادب بود، مرکزِ اهریمنان شده. خراسان که مهدِ عدالت بود، زیرِ سلطه‌ی دیوِ ملعون (شاهِ سلجوقی) قرار گرفته. دین از این سرزمین رخت بر بسته. زمانی ترکان بنده‌ی غزنویان بودند، اما اکنون غزنویان بنده‌ی ترکان (سلجوقی)‌اند.

سرانجام نتیجه می‌گیرد که دل به جهان نباید سپرد. گرگ را نباید امین شمرد. چرا اسیرِ هوا شده‌ای؟ راهِ دانش را بجوی و جان را به زیورِ خرد بیارای، که دانش و خرد، تو را از آتشِ جهل می‌رهانند.

چون که نکو ننگری جهان چون شد؟	خیر و صلاح از جهانِ جهان چون شد؟
هیچ دگرگون نشد جهانِ جهان	سیرتِ خلقِ جهان دگرگون شد...
چاکرِ نان‌پاره گشت فضل و ادب	علم به مکر و به زرق معجون شد
زهد و عدالتِ سفال گشت و، حجر	جهل و، سَفَه زَر و، دَر مکنون شد
فعل همه جور گشت و مکر و جفا	قول همه زرق و غدر و افسون شد

- ۶ مُلکِ جهان گر به دستِ دیوان بُد باز کنون حال‌ها همیدون شد
 سر به فلک برکشید بی‌خردی مردمی و سروری در آهون شد
 بادِ فرومایگی وزید، وزو صورتِ نیکی نژد و محزون شد
 ۹ خاکِ خراسان که بود جایِ ادب معدنِ دیوانِ ناکس اکنون شد
 حکمت را خانه بود بلخ و، کنون خانه‌ش ویران و، بختِ وارون شد
 ملکِ سلیمان اگر خراسان بود چون که کنون مُلکِ دیوِ ملعون شد؟!
 ۱۲ بنده‌ی ایشان بُدند ترکان، پس حال گه ایدون و گاه ایدون شد
 بنده‌ی ترکان شدند باز، مگر نجمِ خراسان نحس و مخبون شد
 لاجرم ار ناقصان امیر شدند فضل به نقصان و، نقص افزون شد
 ۱۵ سویی خردمند، گرگ نیست امین گر سویی تو گرگِ نحس مأمون شد
 سویی تو ضحاکِ بدهنر ز طمع بهتر و عادل‌تر از فریدون شد

۱. چون که: چون است که؟ چرا؟ // جهان جهان: جهان دوم: جهنده، زودگذر. // شد: (در مصراع دوم) رفت.

۳. نان پاره: زمینی که پادشاه یا امیر به چاکر خود می‌دهد برای گذران زندگی، جیره، اقطاع، تیول. // زرق: حيله و مکر. // معجون: سرشته شده، خمیر کرده شده، آمیخته.

۴. حجر: سنگ. // سَفَه: کم‌خردی، نادانی. // درِ مکنون: مروارید نهفته، پربها.

۵. غدر: حيله. // افسون: تزویر، سحر و جادو.

۶. دیوان: گویا مقصود پادشاهان و امیران غزنوی هم عصر ناصر خسرو است که پس از آنان ترکان سلجوقی به خراسان مسلط شدند، و شاید اشاره به قول قدما باشد که می‌گفتند در روزگاران کهن دیوها بر جهان حکومت می‌کرده‌اند. // همیدون: هم‌چنان، هم‌چنین (هم + ایدون).

۷. آهون: نقب، راه و رخنه در زیرزمین.

۸. نژند: غمگین و پژمرده.

۹. دیوان ناکس: اشاره به امرای ترک، ترکان غز.

۱۰. وارون: وارونه، واژگون.

۱۱. ملک سلیمان: مقصود حوزہ‌ی فرمان‌روایی سلیمان است که در سراسر آن عدل و ایمنی

حکم فرما بود. ملک سلیمان در ادب فارسی کنایه از فارس و شیراز است، چنان که در این بیت حافظ:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بریندم و، تا ملک سلیمان بروم

(زندان سکندر اشاره به یزد و ملک سلیمان اشاره به شیراز است.) و نیز در این بیت:

قوت شاعره‌ی من سحر از فرط ملال متنفر شده از بنده گریزان می‌رفت

نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت

ولی در اینجا ناصر خسرو آن را کنایه از هر کشوری و سرزمینی گرفته که جایگاه عدل و ایمنی باشد.

// سلیمان: پیامبر بنی اسرائیل و پادشاه یهود. وی بر جن و انس فرمان‌روایی داشت. // دیو ملعون:

کنایه از آلبارسلان یا داوود بن میکائیل سلجوقی است. در زمان یکی از این دو، ناصر از بلخ اخراج و

تبعید شد. نک ق ۴، ب ۴۲. * اگر خراسان زیر فرمان‌روایی سلیمان بود، چرا اکنون زیر سلطه‌ی دیو

قرار گرفته است؟ اشاره به این که طبق روایات اساطیری نگین سلیمان به دست صخر جَنّی (دیو)

افتاد و مدّتی به جای او حکومت کرد، و اینک ترک سلجوقی به جای شاه غزنوی نشسته است!

۱۲ و ۱۳. بُدند: بودند. // ایدون: چنین، چنان. // نجم: ستاره. // مخبون: پارچه‌ی در نوشته و دوخته،

پنهان کرده شده. ادیب پیشاوری مخبون را به معنی «ساقط» گرفته است از «خبین الکذب» یعنی دروغ

و باطل گفت. نک شرح مشکلات... ص ۹۷. در اقرب‌الموارد آمده: خابن آن که دروغ را برشمارد.

* ترکان بنده‌ی غزنویان بودند، وضع دگرگون شد و اینک غزنویان بنده‌ی ترکان سلجوقی گشته‌اند،

شاید ستاره‌ی خراسان نحس شده و افول کرده است.

۱۴. ناقصان: اشخاص ناقص، ناشایستگان. // به نقصان: ناقص. باء در آغاز آن بای صفت‌ساز است،

مانند به شرح = مشروح. * چون ناقصان امیر شدند، ناچار فضل کاستی، و نقص فزونی گرفت.

۱۵. سوی: نزد، به اعتقاد. // مأمون: مورد اطمینان، کسی که از دست او در امان باشند (مأمون مینه).

* اگر تو به گرگ منحوس اعتماد می‌کنی، خردمند چنین کاری نمی‌کند.

۱۶. ضحاک بد هنر ز طمع: ضحاک که به سبب طمع بد عمل بود. اشاره به عمل ضحاک که برای زنده

ماندن، مغز جوانان را طعمه‌ی ماران کتف خود می‌کرد.



ای خوانده کتاب زند و پازند!

اشاره: در اینجا روی سخن شاعر به زردشتی است که به کتاب مذهبی خود عمل نمی‌کند [و ظاهراً پیروان همه‌ی مذاهب مورد نظر است]. می‌گوید: زند می‌خوانی، اما دلت پر از سخن یاهه است. گفتارت حکیمانه و کردارت ریاکارانه است. پند می‌دهی، اما خود پند نمی‌گیری. پند را باید از حکیمان بشنوی و بپذیری. آنگاه شاعر به مناسبت، پندهای حکیمانه‌ای می‌دهد: همیشه راستگو باش، تا به سوگند نیاز نداشته باشی. اگر نام نیک خواهی، با بدان دوستی مکن، کاری را که از من نمی‌پسندی، تو نیز با من آن‌چنان مکن. فریب چاپلوسی را مخور. زنگ کینه را با پوزش خواهی از دل بزدا. عملی که مانند زهر باشد، پادزهرش سخن شیرین است. در دشواری‌ها از خردمند یاری بجوی، و از تدبیر غافل مباش....

- | | |
|-----------------------------|---|
| ای خوانده کتاب زند و پازند | |
| دل پر ز فضول و، زند بر لب | |
| از فعل منافقی و بی‌باک | ۳ |
| از فعل به فضل شو بیفزای | |
| پندم چه دهی؟ نخست خود را | |
| چون خود نکنی چنان که گویی | ۶ |
| پند از حکما پذیر، ازیراک | |
| زی مرد حکیم در جهان نیست | |
| پندی به مزه چو قند بشنو | ۹ |
| کاری که ز من پسند نایدت | |
| جز راست مگوی گاه و بیگاه | |
| زین خواندن زند تا کی و چند! | |
| زردشت چنین نبشت در زند! | |
| وز قول حکیمی و خردمند | |
| وز قول رو اندکی فرو رند | |
| محکم کمری ز پند بریند | |
| پند تو بُود دروغ و ترفند | |
| حکمت پدر است و، پند فرزند | |
| خوش‌تر به مزه، ز قند جز پند | |
| بی‌عیب چو پاره‌ی سمرقند | |
| با من مکن آن‌چنان و، مپسند | |
| تا حاجت نایدت به سوگند | |

- ۱۲ گنده‌ست دروغ ازو حذر کن
از نامِ بدِ ار همی بترسی
آن گوی مرا که دوست داری
۱۵ زیرا که به تیرماه جو خوزد
از خنده‌ی یارِ خویش بُندیش
بر گردنِ یارِ خود مینه طوق
۱۸ پِژدای به عذرِ زنگِ کینه
بر فعلِ چو زهر، نیست پازهر
در کار، چو گشت بر تو مشکل
۲۱ از مردِ خرد بپرس، ازیرا
تدبیر بکن، مباش عاجز
بنگر که خدایِ چون به تدبیر
۲۴ با پندِ چو دُر و شعرِ حجت
بُندیش که بر چه سان به حکمت
- تا پاک شود دهانت از گند
با یارِ بد از بُنه میبوند
گر خلقِ تو را همان بگویند
هر کو به بهار جو پراگند
آنگاه به یارِ خویش برخند
گر یارِ تو خواندَت خداوند
جز عذر، درختِ کین که برکند؟
جز قولِ چو نوش پخته با قند
عاجز مشو و، مباش خرسند
جز تو به جهان خردوَران هُند
سر خیره میبچ در قَزاگند
بی‌آلت چرخ را پی‌افکنند!
منگر به کتابِ زند و پازند
این خوب قصیده را بیاکند!

۱. خوانده: خواننده، صفت مفعولی در معنی صفت فاعلی. و شاید «خوانده» فعل باشد، = خوانده‌ای؛ نظیر شعر سعدی:

ای هنرها نهاده بر کف دست عیب‌ها برگرفته زیر بغل

که «نهاده» و «برگرفته» = نهاده‌ای و برگرفته‌ای است. // زند و پازند: زند تفسیر اوستا، کتاب دینی زردشتیان به زبان پهلوی، و پازند شرح دومین برای اوستا، و در واقع تفسیر زند است. (نک ناصر خسرو، تقوی، یادداشت مینوی، ص ۶۳۴).

۲. فضول: زیاده‌ها، سخنان یاوه. // نبشت: نوشت. * زند می‌خوانی درحالی که دلت پراز سخنان یاوه است. آیا زردشت در زند چنین نوشته؟ «واو» حالیه است.

۴. * در عمل به سوی فضیلت برو و آن را بیش کن، اما قول را کم کن.
۶. ترفند: حیل و تزویر.

۷. ازیراک: زیرا که.

۸. زی: نزد، سوی، به عقیده‌ی.

۹. پاره‌ی سمرقند: پاره، نوعی حلوا، شکرپاره. پاره‌ی سمرقند نوع بهتر آن است. * «پاره‌ی سمرقند» به معنی حصار استوار سمرقند دانسته‌اند (یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۱۵۶) اما با مقام مناسبی ندارد.

۱۰. نایدت: نیایدت، نیاید تو را.

۱۱. گاه و بی‌گاه: همه وقت، دایم، حافظ گوید:

حافظ چه نالی گر وصل خواهی؟! خون بایدت خورد در گاه و بیگاه

۱۲. گنده: بدبو، متعفن، گند.

۱۳. از بُنه: از اصل، اصلاً، از بُن.

۱۶. بندیش = بیندیش.

۱۷. یعنی به صرف تملق، طوق برگردنش منه.

۱۸. زنگ کینه: کینه را به زنگ فلز تشبیه کرده است که بر دل می‌نشیند. * تنها عذرخواهی است که کینه را ریشه کن می‌کند.

۱۹. پازهر: ضد زهر. // نوش: شهد، عسل. * عملی که مانند زهر باشد، پازهر آن سخن شیرین است: سخن شیرین تلخی عمل بد را از بین می‌برد.

۲۰. مباحش خرسند: به وضع موجود قانع مباحش، به ناتوانی راضی مباحش.

۲۱. مرد خرد: خردمند. // خردور: خردمند. // هَند = اند، هستند.

۲۲. خیره: بیهوده، عبث. قید است برای «میچ». // قزاگند: جامه‌ی جنگ، جامه‌ای که در لای آن ابریشم خام و پنبه می‌گذاشتند و می‌دوختند و هنگام جنگ می‌پوشیدند. تشک، جامه‌ی خواب. * تدبیر کن و سرت را در درون حفاظ و قزاگند قرار مده، بگذار علم و دانش بدان برسد (ظاهرآ)، یا ناتوان مباحش و بیهوده در رختخواب مرو.

۲۵. بندیش: بیندیش. // بیاگند: پر کرد، یعنی قصیده را سرود.

۱۲

هوشیاران ز خواب بیدارند

اشاره: این قصیده شامل دو موضوع است: نخست بررسی مردم زمان، خاصه مردم خراسان و یمگان، دوم بحث دینی و دفاع شاعر از مرام مذهبی خود و پاسخ خرده‌گیری‌های مخالفان، و ستایش مستنصر، که او را «حجت خراسان» کرده و سبب هدایتش شده است.

در موضوع نخست، از عامه نادان انتقاد می‌کند و به معرفی خردمندان می‌پردازد، و در ضمن آن پندهایی می‌دهد، می‌گوید: مردم زمانه دو گروه‌اند: هوشیار و مست یا خردمند و بی‌خرد. چنان‌که هوشیار از مست بیم دارد، خردمند نیز با آن‌که با فضل و هوش است، از ترس، یار نادان می‌شود. نادان مانند سپیدار ظاهری آراسته دارد، بی‌آن‌که نفعی برای مردم داشته باشد. سپس به عالم نمایان می‌تازد و می‌گوید: اینان که منبر عالمان را گرفته‌اند، شایسته‌ی دار هستند. کارگزاران روز بازار شیطان‌اند. این طبیبان مدعی هیچ دردمندی را نمی‌توانند بهبود بخشند.

موضوع دوم درباره‌ی دین است، می‌گوید: دین مایه‌ی فخر داناست، اما این فرومایگان عیب دین و تنگ دانش‌اند. مرا نزد خود راه نمی‌دهند، زیرا سراسر عیب و نقص‌اند و می‌خواهند عیب‌هایشان پوشیده بماند. سپس نکته‌ای آرامش‌بخش را یادآوری می‌کند: در جهان آزادگانی هم هستند. جهان مرغزاری را می‌ماند که در آن هر گونه جاندار از درنده و اهلی [کنایه از نادان و دانا] دیده می‌شود. خردمند در این مرغزار همچون انسان در برابر حیوان [شخص نادان] است. مردم عامه مانند درندگان آزارنده‌اند، و چون ماهی یکدیگر را می‌خورند، اما «خاصه» کریم‌طبع‌اند و انسانیت را به جان خریدارند. آنگاه دوباره به بیان ارزش دین و مقام دین‌دار باز می‌گردد، و ویژگی مهم هوشمندان را دین‌داری می‌داند: اهلی دین گنج فضل و دانش، و اهلی اسرار خدای‌اند.

سرانجام زبان به شکایت باز می‌کند که او در یمگان بیمناک و خوار و گناهکار (!) مانده است، اما دزدان و می‌خواران ایمن‌اند. (در بلغ ایمن‌اند ز هر شری - می‌خوار و دزد و لوطی و زن باره - ق ۳۰) یمگانیان لشکر فرشته، و مخالفان، سپاه دیوند، و بی‌گمان دیو در برابر فرشته‌ی یارای مقاومت‌ندارد. سپس شاعر، خود را امانتی از سوی مستنصر نزد مردم یمگان می‌داند و ادعا می‌کند که یمگان چون غار پیامبر، و یاران او (ناصر خسرو) اهلی آن غارند.

- هوشیاران ز خواب بیدارند
 با خران گر به آبخور نشوند
 ۳ هستشبان آگهی که نه ز گزاف
 یارِ مستانِ بی‌هشانند از بیم
 کی پسندند هرگز این مستان
 ۶ مردمان، ای برادر، از عامه
 دشمنِ عاقلانِ بی‌گنه‌اند
 همه دیدار و، هیچ فایده نه
 ۹ منبرِ عالمان گرفته‌ستند
 روزِ بازار ساخته‌ست ابلیس
 کی شود هیچ دردمند درست
 ۱۲ بر دروغ و زنا و می‌خوردن
 و ر ودیعت نهند مالِ یتیم
 گر درست است قولِ معتزله
 ۱۵ فخرِ دانا به دین بود، وینها
 در کشاورزِ دین پیغمبر
 مر مرا در میانِ خویش همی
 ۱۸ گر همی این به عقل و هوش کنند
 زان‌که خفته به دل خجل باشد
 مر مرا همچو خویشان نشگفت
 ۲۱ که نگویند از مرد پندارد
 ای پسر، هیچ دل شکسته مباش
 دل بدیشان ده و، چنان انگار
 ۲۴ مرغزاری است این جهان، که درو
 بد دل و دزد و جمله بی‌حمیت
 بی‌بر و میوه‌دار هست درخت
- گرچه مستانِ خفته بسیارند
 با دلِ پرخرد، سزاوارند
 زیرِ این خیمه در، گرفتارند
 گرچه با عقل و فضل و هش یارند
 کارِ این عاقلان که هشیارند؟
 نه به فعل‌اند، بل به دیدارند
 زان‌که خود جاهل و گنه‌کارند
 راست چون سایه‌ی سپیدارند
 این گروهی که از در دارند
 وین سفیهانش روی بازارند
 زین طبیبان که زار و بیمارند؟
 روز و شب همچو زانِ ناهارند
 نزد ایشان، غنیمت انگارند
 این فقیهان به جمله کُفارند
 عیبِ دین‌اند و علم را عارند
 این فرومایگان خس و خارند
 از بسی عیبِ خویش نگذارند
 هوشیارند و جلد و عیارند
 از گروهی که مانده بیدارند
 گر نگویند و غم پندارند
 که همه راستان نگویند
 کاندرا این خانه نیز احرارند
 کاین همه نقش‌های دیوارند
 عامه دزدگانِ مردم‌آزارند
 روبه و شیر و گرگ و کفتارند
 خاصه پربار و، عامه بی‌بارند

- ۲۷ بر فردی بسی است در مردم
مردم بی تمیز با هشیار
بنگر این خلق را گروه گروه
۳۰ همچو ماهی یکی گروه از حرص
چون سپیدار سر ز بی هنری
موش و مارند لاجرم در خلق
۳۳ یک گروه از کریم طبعی خویش
ورچه از مردمان، بازارند
لاجرم، نسپزند راه خطا
۳۶ لاجرم همچو مردم از حیوان
هوشمندان به باغ دین اندر،
ایست پربوی و بر درختانی
۳۹ به دل از مکر و حسد دورند
گنج علم اند و فضل، اگر چه ز بیم
اهل سِرِ خدائی مردان اند
۴۲ گر به خروار بشنوند سخن
در طمع روز و شب میان بسته
تا میان بسته اند پیش امیر
۴۵ گر میان پیش میر بکشایند
من به میمگان ببیم و خوار و بجرم،
من نگیرم ز حق بیزاری
۴۸ یَمِگیان لشکر فریشته اند
دیو با لشکر فریشتگان
زینهارم نهاد امام زمان
۵۱ اهل غار پیمبرند همه
- گرچه از راه نام هموارند
به مثل چون پیش و دینارند
کز چه ساند و بر چه کردارند؟
یک دگر را همی بیوبارند
از ره مردمی فرو نارند
بلکه بتر ز موش و مارند
مردمی را به جان خریدارند
مردمان را به خیره نازارند
لاجرم دل به دیو نسپارند
از همه خلق جمله مختارند
ای برادر، گزیده اشجارند
که هنر برگ و علم بر دارند
حاصل دهر و چرخ دوارند
در فراز و دهان به مسمارند
این ستوران نه اهل اسرارند
به گه کارکرد خروارند
بر در شاه و میر و بُندارند
در تگ و پوی کار و کچارند
حق ایشان به کاج بگزارند...
ایمن اند آن که دزد و می خوارند
اگر ایشان ز حق بیزارند
گرچه دیوان پلید و غدارند
ایستادن به حرب کی یارند؟
نزد ایشان که اهل زینهارند
هر که با حجت اندر این غارند

۲. آبخور: سرچشمه، آبشخور، محلّ آب خوردن از چشمه و رود. * هوشیاران با دلی پر خرد که دارند، سزاوارند که با خران به سرچشمه نروند، با آنها هم مشرب نشوند.
۳. هستشان آگهی: آگاهی دارند. // زیر این خیمه در: در زیر این خیمه (آسمان، فلک).
۴. یارند: همراهند.
۶. * مردم عامی به قیافه و ظاهرشان اند نه به کار و عملشان.
۸. همه دیدار: همه‌اش قیافه و ظاهرند. // سپیدار: درخت تبریزی.
۹. از در: سزاوار، لایق.
۱۰. روز بازار: رونق کار و بار و گرمی بازار. جایی که مردم در روز معین جمع می‌شوند و خرید و فروش می‌کنند. // وین سفیهانش ...: این سفیهان روی بازارش (در بازار ابلیس) اند، ظاهراً یعنی این سفیهان کارگزاران و عاملان و گردانندگان بازار شیطان‌اند.
۱۱. درست: سالم، بهبود یافته.
۱۲. ناهار: گرسنه. * روز و شب گرسنه‌ی کارهای زشت‌اند.
۱۴. معتزله: فرقه‌ی معتبری در اسلام که واصل بن عطا (متولّد ۱۱۰ ه.ق.) تأسیس کرد. اینان برای اثبات عقاید و افکار خود از قبیل توحید، نفی جسمیت خدا، عدم امکان رؤیت خدا، عدل و اختیار و جز آن از فلسفه بهره می‌جستند. اصول عقاید معتزله عبارت است از: ۱- قول به «المنزلة بین المنزلتين» ۲- قول به توحید ۳- قول به عدل ۴- قول به وعد و وعید ۵- امر به معروف و نهی از منکر. در اینجا توجه شاعر ظاهراً به نفی جسمیت و عدم رؤیت خداست. زیرا فقیهانی که وی از آنان انتقاد می‌کند کرامی هستند، و فرقه‌ی کرامیه به جسمیت و مرئی بودن خدا اعتقاد دارند (و از این رو اهل سنت ایشان را از جمله‌ی مجسمه و مشبّه دانسته‌اند). می‌گوید: اگر سخن معتزله درست باشد (نفی جسمیت و عدم رؤیت خدا)، این فقها که خدا را جسم و مرئی می‌دانند کافرنند. و شاید مراد فقهای اشعری مذهب آن روزگار باشد، که بنا به آیه‌ی «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» به جبر مطلق معتقد بودند، چنان‌که در قصیده‌ی ۷ (دیوان، ص ۶۲) خطاب به همین فقها می‌گوید: اگر به جبر معتقد باشیم، باید خدا را ستمکار بدانیم. نتیجه آن‌که این فقها خدا را ستمکار می‌دانند و به همین جهت کافرنند. // فقیهان: مراد فقیهان زمان ناصر خسرو است، که اغلب دولتی بودند به قرینه‌ی «در طمع روز و شب میان بسته / بر در شاه و میر و بُندارند» در همین قصیده، و جاهای دیگر. و نیز، چنان‌که اشاره شد، در عین حال از فرقه‌ی کرامیه یا اشعریّه بودند.
۱۶. کشاورز: مزرعه، زمین زراعت (در اینجا). * این فرومایگان در مزرعه‌ی دین حکم خس و خار را دارند.

۱۷. همی از بسی...: از بسی عیب خویش (از بسیاری عیب خود) همی نگذارند (نمی‌گذارند).
۱۸. جلد: زیرک و هشیار.
۱۹. زان‌که: از آن‌که، زیرا که. // خفته: شخص خفته (صفت جانشین موصوف). * اینان که به سبب داشتن عیب بسیار از من پنهان می‌شوند، اگر این کار را از روی هوش و عقل بکنند، هوشیارند. زیرا کسانی که خفته باشند، از آنان که بیدار مانده‌اند، به دل شرمنده‌اند. حاصل آن‌که من بیدارم و آنان خفتگان‌اند.
۲۰. نشگفت: عجیب نیست، عجبی ندارد. // عُمر: احمق، گول، نازآمده. * جای شگفتی نیست که آنان مرا مانند خود واژگون و نادان می‌پندارند...
۲۱. نگوئسار مرد: مردِ نگوئسار.
۲۴. دَدگان: جانوران درنده، جمع دده (=دد). در اینجا به ضرورت دَدگان (به سکون دال دوم) خوانده می‌شود. * مردم عامی درندگان مردم‌آزارند.
۲۵. بددل: بدگمان، کینه‌ور. // بی‌حَمِیت: بی‌غیرت و ناجوانمرد. تلفظ اصلی «بی‌حَمِیت» است که به ضرورت شعری چنین شده.
۲۶. * بعضی از درختان میوه‌دار و بعضی بی‌میوه است...
۲۷. بر فَرودی: اختلاف، تمایز. ادیب پیشاوری آن را به بلندی و پستی معنی کرده و مرکب از بر + فرود دانسته است (شرح مشکلات... ص ۱۰۸). // هموار: یک‌سان، یک‌نواخت.
۲۸. پشیز: پول خُرد، سکه‌ی کوچک مسی یا برنجی کم‌بها. // دینار: سکه‌ی طلا.
۳۰. بیوبارند: می‌بلعند، نابود می‌کنند، از «اوباردن». * اشاره به بعضی از ماهی‌ها (از جمله اردک‌ماهی) که ماهی‌های کوچک‌تر از خود را می‌خورند.
۳۱. فرو نارند: فرو نیارند. // مردمی: انسانیت. * مانند سپیدار (درخت تبریزی) بی‌هنرند، از این رو به راه انسانیت نمی‌روند و سر به کسی فرو نمی‌آورند.
۳۳. مردمی: انسانیت.
۳۴. بآزار: آزرده، آزار دیده. از «ب» پیشوند صفت‌ساز + «آزار». // بخیره: بیهوده، بی‌سبب // نازارند: نیازارند.
۳۵. نسپرند: نمی‌روند، طی نمی‌کنند، از «سپردن» = سپاردن. // دیو: شیطان.
۳۶. مردم: انسان. // جمله: همگی، در اینجا برای تأکید آمده است.
۳۷. به باغ دین اندر: اندر باغ دین.
۳۸. اینت: زهی، شگفتا. // پر بوی و بر درختانی = درختانی پر بوی و بر. // هنر برگ...: هنر برگ آنها و

- علم میوه‌ی آنهاست. «بر دارند): میوه دارند.
۳۹. دوار: گردنده. // حاصل دهر...: هوشمندان محصول روزگار و سپهر گردنده‌اند. ثمره‌ی جهان‌اند.
۴۰. در فراز...: در خانه‌شان بسته و دهانشان دوخته است. // بمسمار: دارای مسمار (میخ).
۴۲. خروار اول به معنی مقیاس وزن، و خروار دوم به معنی شبیه خر است.
۴۳. میان‌بسته: کمر بسته، آماده‌ی خدمت، ملازم. // بُندار: مالک، صاحب تجمل و مکنّت، سردار و سالار.
۴۴. تک و پوی: جستجو، رفت و آمد به تعجیل. از «تک» یعنی دو، و «پوی» به معنی رفتن. // کاپال: وسایل و ادوات ضروری خانه.
۴۵. میان بگشایند: کار را رها کنند، بیاسایند. از «میان‌گشادن» مقابل میان‌بستن. // کاج: پس گردنی، سیلی، کنایه از مجازات و تنبیه. * اگر از کار کناره گیرند، پس گردنی می‌خورند.
۴۶. بیم: بیمناک (ب پیشوند صفت‌ساز). // بجرم: جرم‌دار، مجرم. // آن‌که: به جای «آنان‌که».
۴۸. یمگیان: مردم یمگان. // فریشته: فرشته.
۴۹. یارند: توانند، می‌توانند، از «یارستن». «دیو» اسم جنس، و در مفهوم «دیوان» است و به همین سبب فعل «یارند» جمع آمده است. * دیوان نمی‌توانند با فرشتگان بجنگند.
۵۰. زینهارم نهاد: امانت گذاشت، امانت سپرد. // امام زمان: مستنصر (به زعم ناصر خسرو). // ایشان: اشاره به یمگیان (اهل یمگان) // اهل زینهار: امانتدار، متعهد. * امام زمان مرا نزد یمگانیان که مردمی امانت‌دارند، به امانت سپرد.
۵۱. اهل غار: یار غار، اشاره به ابوبکر که در هجرت پیامبر از مکه به مدینه با وی همراه بود. غار کنایه از یمگان، و اهل غار کنایه از مردم آنجاست. // حجت: سمت مذهبی ناصر خسرو.

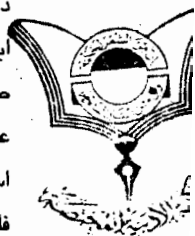
۱۳

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند

اشاره: این قصیده در واقع پاسخی مبسوط است به قصیده‌ی «جان و خرد رونده برین چرخ اخضرند...» (دیوان، ۲۴۲) که بعضی گوینده‌ی آن را کسایی دانسته‌اند (تک‌شرح ب ۲۸)، و «دو گوهر» در شعر ناصر همان «جان و خرد» است. سراسر قصیده، بجز چند

بیتی در آخر آن که انتقاد از مدعیان است، درباره‌ی برخی از مسایل مربوط به حکمت قدیم، مخصوصاً مکتب نو افلاطونی است با تمایل به شیوه‌ی تفکر عرفا. به تعبیر یکی از محققان منظومه‌ی فکری ناصر خسرو در این قصیده گسترده شده است وگرنه در تمام دیوان او توجه به حکمت و کلام مشهود است. ناصر خسرو معتقد است که بنابر اصل فلسفی «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» عقل کل، نخستین صادر از ذات باری تعالی است. صادر دوم یعنی نفس کلی نیز از صادر اول (عقل) پدید آمده، و سپس با رعایت مراتب، دیگر موجودات جهان هستی پدیدار گشته‌اند (نک شرح ب ۱). ناصر پیدایش نخستین را ابداع می‌نامد؛ یعنی «آفرینش چیزی نه از چیزی»، و عقیده دارد که از اقتران صادر اول با صادر دوم، افلاک نه‌گانه و اجرام آسمانی، و از فلک قمر عناصر چهارگانه، و از این عناصر، موالیذ ثلاثه (جماد، نبات و حیوان) پدید می‌شود. ناصر از حکمت یونان با اطلاع است و از سوی دیگر متدین و متشّرع و مسلمان است. او می‌خواهد در این نظریه، دین و فلسفه را با یکدیگر تلفیق کند. وی قایل به وجود آفریدگار است، ولی نه آن‌که قایل به ازلیت و ابدیت فیض ربّانی باشد، بلکه معتقد است که دنیا نبوده، و بود شده است، یعنی خداوند از عدم صرف، جهان هستی را پدید آورده است (ابداع). اما اگر این ابداع مانند سایر صفات ثبوتیه ملازم ذات حق باشد، لازم می‌آید که نفس و عقل نیز مانند ذات آفریدگار قدیم باشند. چنان‌که در قصیده بدان اشاره شده (پروردگان دایه‌ی قدس‌اند در قدم)، در صورتی که ناصر مکرّر فقط ذات پروردگار را ازلی و سرمدی می‌داند، و وجود او با وجود هر گونه قدیم دیگری معارض است (تصویری از ناصر خسرو، ص ۱۴۴-۱۴۵).

آنگاه، شاعر از مدعیان بی‌دانش انتقاد می‌کند که فلک را نکوهش می‌کنند و از شأن آنها غافل‌اند. مدعیان کور و کر، و اهریمنان آدمی صورت‌اند. خود را پسر ابراهیم پیامبر بزرگ می‌پندارند حال آن‌که شاگرد آزر بت‌پرست‌اند. طمع بهشت را دارند اما دوزخی‌اند. نه مسلمان واقعی، نه کافری به قاعده‌اند!



بالای هفت چرخِ مدور دو گوهرند ۳ محسوس نیستند و، نگنجند در حواس
 اندر مشیمه‌ی عدم از نطفه‌ی وجود هر دو مصورند، ولی نامصورند
 پروردگان دایه‌ی قدس‌اند در قدم نایند در نظر، که نه مُظلم نه انورند
 گویند هر دو هر دو جهانند، از این قیل گوهر نیند، اگر چه به اوصاف گوهرند
 این روح قدس آمد و، آن ذات جبرئیل ۶ در هفت‌کشورند و، نه در هفت‌کشورند
 یعنی فرشتگان پرانند و، بی‌پرنده

- بی‌بال در نشیمنِ سفلی گشاده پر
با گرم و سردِ عالم و، خشک و ترِ جهان
در گنج‌خانه‌ی ازل و مخزنِ ابد ۹
هم عالم‌اند و آدم و، هم دوزخ و بهشت
وز نور تا به ظلمت، وز اوج تا حضيض
هستند و نیستند و، نهانند و آشکار ۱۲
در عالمِ دوم که بود کارگاهشان
روزی دِهانِ پنج‌حواس و چهار طبع
وز مُشرفانِ ده‌اند به گردِ سرای‌شان ۱۵
خوانند بر تو نامه‌ی اسراژِ بی‌حروف
با آن‌که هست هردو جهان مُلکِ این و آن
گفتارشان بدان و، به گفتار کار کن ۱۸
بنگر به سیراثِ فلک را، که بر فلک
بی‌دانشان اگر چه نکوهش کنندشان
چندین‌هزار دیده و گوش از برای چیست؟ ۲۱
گویی مرا که گوهرِ دیوان ز آتش است
جز آدمی نژاد ز آدم در این جهان
دعوی کنند چه، که براهیم‌زاده‌ایم؟ ۲۴
در بزمگاهِ مالکِ ساقی زبانتند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان
یا کافری بقاعده یا مؤمنی بحق ۲۷
ناصر غلام و چاکرِ آن کس که این بگفت
- بی‌پر بر آشیانه‌ی علوی همی‌پرند
چون خاک و باد، هم‌نفسِ آب و آذرند
هر دو نه جوهرند، ولی نامِ جوهرند
هم حاضرند و غایب و، هم زهر و شکرند
وز باختر به خاور، وز بحر تا برند
زان بی‌تواند و، با تو به یک‌خانه اندرند
ویران کنندگانِ بنا و، بناگرند
خوالیگرانِ نُفُلك و هفت‌اخترند
زان پنج اندرون و، از آن پنج بر درند
دانند کرده‌های تو بی‌آن‌که بنگرند
نفسِ تو را، اگر تو بخواهی، مسخرند
تا از خدائی عزوجل و حیت آورند
ایشان ز حضرتِ ملک‌العرش لشکرند
آخر مدبرانِ سپهرِ مدورند
زیشان سخن‌مگوی که هم‌کور و هم‌کرد
دیوانِ این زمان همه از گِل مخمرند
وینها از آدم‌اند، چرا جملگی خرنند؟
چون ژرف بنگری، همه شاگردِ آزرند
این ابلهان که در طلبِ جامِ کوثرند
چون گاو می‌خورند و، چو گرگان همی‌درند
همسایگانِ من نه مسلمان نه کافرند
جان و خرد رونده بر این چرخِ اخضرند

۱. هفت چرخ مدور: هفت فلک کروی، یا سیارات هفت‌گانه. افلاک در هیئت قدیم اجسامی کروی که دارای حرکات دورانی ذاتی‌اند، شمرده می‌شدند، عده‌ی افلاک ۹ است و از بالا به طرف زمین عبارتند از: فلک الافلاک، فلک البروج و افلاک سیارات سبعة که به ترتیب رُحل، مشتری، مریخ،

خورشید، زهره، عطارد و ماه است (در این بیت مقصود از هفت چرخ همین سیارات سبعة است). افلاک سیارات سبعة را با سماوات سبع مصطلح اهل شرع تطبیق کرده‌اند. نزدیک‌ترین افلاک به زمین فلک ماه است و کرات آتش و هوا و آب و خاک به ترتیب در زیر آن‌اند. (دایرةالمعارف) نک ق ۱۵ ب ۱. // دو گوهر: عقل و نفس یا خرد و جان در فلسفه‌ی مشایی - نو افلاطونی که اسماعیلیه نیز از آن متأثر بوده‌اند، بنا به اصل فلسفی «الواحد لا یصدر منه الا الواحد» (از واحد جز واحد صادر نمی‌شود) عقل اول (عقل کل) صادر از ذات باری تعالی است [در اینجا مراد از کل و کلیت همان احاطه و شمول است] صادر دوم، نفس کلی نیز از صادر اول (عقل) پدید آمده است، و باید دانست که «عقل» به تعبیر فلاسفه جوهری غیر مادی هم در ذات و هم در فعل است، و «نفس» جوهری غیر مادی است، اما در فعل احتیاج به ماده دارد. * جان و خرد بالای افلاک‌اند: از نظر مرتبه و مقام برتر و بالاترند، و از نور آنها عالم و آدم روشنی گرفته‌اند. در تصویری از ناصر خسرو (ص ۱۴۲) آمده است: «خرد نخستین صادر از ذات باری تعالی است، ولی ناصر برای آن، اصطلاح خلقت را به کار نمی‌برد، بلکه آن را «ابداع» ذات باری تعالی می‌گوید و بنابر تعبیر خود او ابداع یعنی «آفرینش چیزی نه از چیزی» یا به تعبیر عرفا «صادر اول از تجلی ذات خدا صورت گرفته است و نفس کلی نیز از صادر اول پدید آمده است، که لابد آن هم به صورت ابداع بوده است. بنابراین فرضیه، از اقتران صادر اول با صادر دوم، افلاک نه گانه، ثوابت و سیارات، فلک و قمر و زمین پدید شده‌اند».

۲. مشیمه: پرده‌ای که بچه تا هنگامی که در شکم مادر است در آن قرار دارد. این پرده به هنگام زادن کودک با وی بیرون می‌آید، بچه‌دان. // مصوّر: دارای صورت و نقش. * «عدم» به بچه‌دان در رحم مادر، و «وجودی» که حاصل می‌شود به نطفه تشبیه شده است. می‌گوید: عقل و نفس از عدم محض به وجود آمده‌اند (ابداع)، مصوّرند یعنی نقش بسته‌اند، اما نامصوّرند یعنی صورت جسمیه ندارند، مادی نیستند بلکه مجرّدند، به قول سعدی (در مقدمه‌ی بوستان):

به امرش وجود از عدم نقش بست که داند جز او کردن از نیست هست؟

۳. حواس: حواس پنجگانه‌ی ظاهری: بینایی، چشایی، شنوایی، بویایی، بساوایی (لامسه) // نایند: نیایند. // مظلم: تاریک. // انور: روشن تر. * عقل و نفس محسوس نیستند و قابل رؤیت هم نیستند، زیرا نه تاریکند و نه روشن. چرا که تاریکی و روشنائی مربوط به عالم گون و فساد یعنی حوزه‌ی تحت فلک قمر است.

۴. دایه‌ی قدس: «قدس» پاکی و تنزیه، و دایه‌ی قدس یعنی پرورنده‌ای که پاک و منزّه است (باری تعالی). // قدّم: ازل. // گوهر: جوهر، آنچه قایم به ذات باشد. * عقل صادر اول و نفس صادر دوم است (نک ب ۱). هر دو در ازل ابداع خدا هستند، و دایه‌ی قدس آنها را پرورده است. جوهر نیستند،

ظاهراً یعنی جوهر مادی نیستند (نک ب ۱). اما خصوصیات جوهر را دارند: جوهر قایم به ذات است، عقل و نفس هم چنین اند. در اینجا تعبیر دیگری نیز می‌توان کرد: عقل و نفس قایم بالذات نیستند اگر چه اوصاف قایم بالذات در آنها دیده می‌شود (تصویری از ناصر، ص ۱۴۶). در همین کتاب مذکور آمده: خواننده‌ی این ابیات خیال می‌کند که ناصر از ذات خدا سخن می‌گوید: دو گوهر پرورش یافتگان دایه‌ی قدسند در قدم، و این رأی از وی شگفت‌آور نیست. زیرا صادر اول، عقل کل، و صادر دوم نفس کل است که از عقل کل به وجود آمده، و از این دو صادر نخستین، جهان هستی پدید آمده است.

۵. هر دو جهان: عالم عقلانی و عالم نفسانی. // هفت کشور: شاید اولی به معنی هفت فلک، و دومی به معنی هفت اقلیم (دنیا) باشد. * ظاهراً مقصود این است که فلاسفه می‌گویند، هر دو از عقل و نفس، دو عالم عقلانی و نفسانی هستند، در هفت فلک مؤثرند، اما در هفت اقلیم نیستند، یعنی در مکان نیستند، مکان محسوس مادی ندارند.

۶. روح قدس: جوهر عقلی، گاهی عقل را در مرتبه‌ی اجمال روح قدس نامیده‌اند (به جبرئیل نیز گفته می‌شود). // جبرئیل: فرشته‌ای که حامل وحی الهی برای پیامبران است. * عقل روح قدس (جوهر عقلی) است و نفس ذات جبرئیل است. عقل و نفس می‌پرند، اما پر ندارند. مراد اوج معنوی، و تعالی به سوی کمال مطلق است.

۷. نشیمن سیفی: نشستن گاه پست، زیر فلک قمر، عالم مادی. // آشیانه‌ی علوی: عالم بالا. * با آن که عقل و نفس بال و پر ندارند، اما چنان است که گویی عالم مادی را زیر پر و بال خود دارند و بر آن سایه می‌افکنند و افاضه می‌کنند، و در عین حال به سوی تعالی اوج می‌گیرند.

۸. گرم و سرد و تر و خشک: خواص عناصر چهارگانه (به ترتیب): آتش و باد و خاک و آب‌اند. گرم و سرد و... را مزاج‌های چهارگانه هم می‌گویند. * دنیای مادی مخصوصاً حیوان و انسان عبارت است از چهار عنصر و مزاج‌های چهارگانه (گرم و سرد و...)، و نفس و عقل بر همه‌ی آنها افاضه می‌کنند: چنان که خاک و باد با دو ضدّ خود آب و آذر (آتش) همراه‌اند، نفس و عقل نیز با اضداد همراه‌اند و به آنها افاضه می‌کنند.

۹. * ظاهراً مقصود این است که عقل و نفس اگر چه جوهر نامیده می‌شوند، اما در مخزن ازل و ابد جوهر مادی نیستند. به نظر فلاسفه‌ی مشایی جوهر ممکن است مادی یا مجرد (غیرمادی) باشد، مادی مانند جسم، مجرد مانند عقل و نفس (نک ب ۱) با آن که این دو گوهر «پروردگان دایه‌ی قدسند در قدم (ازل)» اما به تعبیر نویسنده‌ی «تصویری از ناصر خسرو» (ص ۱۴۶) «قایم بالذات» نیستند اگر چه اوصاف قایم بالذات در آنها دیده می‌شود، و به عبارت دیگر قدیم بر دو گونه است: قدیم بالذات

یعنی ذات واجب‌الوجود، و قدیم بالعرض چون عقل نخستین و نفس کلی».

۱۰ و ۱۱. حضيض: پستی، جای پست، مقابل اوج. // بر: بَر، خشکی، مقابل بحر. * عقل کل و نفس کل مؤثر در اضداد (عالم و آدم، دوزخ و بهشت...) اند، واسطه‌ی فیض رساندن به اضدادند. نک ق ۱۵، ب ۱. ۱۲. * هستند، از نظر تأثیر در حیات و سرنوشت. نیستند چون حس نمی‌شوند. آشکارند، از نظر تأثیر، و نهانند از چشم و سایر حواس. هم‌چنین با تو به یک خانه‌اند: به تن تو سلطه دارند، اما بی تو هستند، جدا از تو‌اند. باید توجه داشت که ناصر خسرو «از این قبیل اوصاف برای شناساندن این دو گوهر هم‌چنان ردیف می‌کند که همه خواندنی است و همه قدرت طبع و اندیشه‌ی او را نشان می‌دهد، و غالب اینها صفاتی است که می‌توان آنها را به آفریدگار نسبت داد، زیرا در حقیقت آفریننده‌ی جهانند» (تصویری از ناصر، ص ۱۴۶).

۱۳. عالم دوم: عالم کون و فساد (دو حالت پیاپی در موجودات جهان طبیعت، چنان‌که موجودات همواره در معرض خلع صورت و لبس صورتی دیگرند. خلع صورت را فساد، و لبس صورت دیگر را کَوْن گویند. چنان‌که آب تبدیل به هوا می‌شود، یعنی صورتی را رها کرده، صورتی دیگر می‌گیرد. «فرهنگ علوم عقلی سجّادی») و عالم اوّل افلاک است. * عالم کون و فساد به کارگاه تشبیه شده است. می‌گوید: عقل و نفس در عالم کون و فساد هم‌بناگر (کَوْن) اند و هم‌ویرانگر (فساد)، یعنی کَوْن و فساد به دست آنهاست.

۱۴. پنج حواس: حواس پنج‌گانه. نک ب ۳. // چارطبع: در پزشکی قدیم گرم و سرد و تر و خشک. نک ب ۸. // خوالیگر: آشپز، طبّاخ. // نُه فلک: هفت سیّاره و فلک الافلاک (فلک اطلس) و فلک البروج نک ب ۱. // هفت اختر: هفت سیّاره. نک ب ۱. * عقل کل و نفس کل در حواس پنج‌گانه و چهار طبع و افلاک تأثیر می‌کنند و به آنها نیرو می‌بخشند و افزایه می‌کنند.

۱۵. مُشْرِف: ناظر، مراقب. // پنج... پنج: حواس پنج‌گانه‌ی درونی (باطنه): حسّ مشترک، خیال، وهم (واهمه)، حافظه، متصرّفه (ذاکره)؛ و حواس پنج‌گانه‌ی بیرونی (ظاهره) نک ب ۱۴ که مجموعاً ده است. * عقل و نفس را به ساکنان خانه‌ای تشبیه کرده است که ده مراقب (ده حسّ) دارد.

۱۶. * عقل و نفس به اسرار هستی واقف، و به کارهای تو آگاهند: بر جهان و نیز بر تو سلطه دارند. ۱۷ و ۱۸. * با آن‌که دو جهان مادیّات و معرّجات در تسخیر عقل و نفس اند، اما تو می‌توانی آنها را مسخّر خود کنی، به شرط آن‌که پیام آنها را بدانی و کار بندی، تا پیام خدا را به تو برسانند و به خدا ببینند.

۱۹. سائرات: سیّارات. // حضرت: پیشگاه. // ملک‌العرش: صاحب عرش، خدا. * به سیّارات در فلک بنگر که آنها لشکر خدایند. اشاره به تأثیر افلاک در حیات آدمی.

۲۰. * هفت سیاره مدبران فلک‌اند. در جای دیگر همین مضمون آمده است: «ای هفت مدبر که برین پرده سرایید» نک ق ۱۵ ب ۱. می‌گوید: بی‌دانشان افلاک را نکوهش می‌کنند، غافل از شأن آنها که مدبر سپهرند، اما خود ناصر در جاهای بسیاری فلک را نکوهش کرده، و در یک مورد آن را «جاهل بیدادگر» گفته است. نک ق ۳ ب ۳ و نیز در جای دیگر فلک را ستمگر و خواهر اهریمن توصیف کرده (دیوان، ص ۳۵).

۲۱. زیشان: از بی‌دانشان.

۲۲. گوهر: اصل، ذات. // مخمّر: سرشته، تخمیر شده. * به جاهلان زمانه می‌تازد، و همراه با طنز خطاب به خواننده می‌گوید: تو معتقدی که دیوان و جثیان از آتش آفریده شده‌اند، اما اهریمنان زمان ما خلقتشان از گِل است (دیوان آدمی صورت‌اند).

۲۴. دعوی کنند چه که = چه دعوی کنند (می‌کنند) که. // ابراهیم: ابراهیم، از پیامبران اولوالعزم. نک ق ۱۷ // آزر: پدر حضرت ابراهیم، و به قولی عموی او که بت‌پرست و بت‌ساز قبیله بود.

۲۵. مالک: مالک دوزخ، خازن جهنّم، فرشته‌ای که مأمور دوزخ است. // ساقی: آب دهنده، آن که می‌به مردم می‌دهد. // زبانیند = زبانیه‌اند، و «زبانیه» آتشبانان، مأموران دوزخ. در قرآن آمده (سوره ی ۹۶ آیه ی ۱۷): سَنَدُعُ الزَّبَانِيَةَ یعنی ما برای دوزخیان آتشبانان را فرا می‌خوانیم. // کوثر: نام چشمه‌ای در بهشت. * دوزخ را به بزمگاهی تشبیه کرده است (تشبیهی طنزآمیز) که صاحبی دارد و خادمانی که به حاضران شراب می‌دهند. می‌گوید: این ابلهان که طمع سیراب شدن از کوثر بهشت را دارند، در بزمگاه مالک دوزخ، ساقی مأموران دوزخ خواهند بود، یعنی آنان را سیراب خواهند کرد، به عبارت دیگر طعمه‌ی آتش‌اند.

۲۷. یا کافری... فعل جمله حذف شده است، یعنی «باش» یا «باید بود».

۲۸. رونده: فرمانروا، حاکم. // چرخ اخضر: فلک سبز، آسمان آبی. * ناصر خسرو با نقل مصراع «جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند» (دیوان ۴۲۴) اشاره به مطلع قصیده‌ای می‌کند که بعضی آن را منسوب به کسایی دانسته‌اند، خاصه که در برخی از نسخه‌ها بیت چنین ضبط شده: «من چاکر و غلام کسایی که او بگفت - جان و خرد...». کسایی بی‌گمان مورد توجه ناصر بوده است و در چندین جا از دیوان خود صریحاً از وی نام می‌برد، اما محققان انتساب قصیده را به کسایی رد کرده‌اند و گوینده‌ی آن معلوم نیست. نک دکتر محمد امین ریاحی، یادنامه‌ی ناصر خسرو، ص ۲۳۹-۲۴۱.

۱۲

چند گویی که چو ایام بهار آید...؟!

اشاره: زیبایی‌های بهار به بیانی دل‌انگیز توصیف شده، اما لحن شاعر ملامت‌بار و عتاب‌آلود است. می‌گوید: این همه از ایام بهار و آمدنِ نوروز مگو. این قدر بیهوده‌گویی مکن. نوروز را شصت بار دیده‌ام، اگر شش صد بار هم بیاید، همان است که بود... به نظر می‌رسد که انتقاد شاعر از بهار است، حال آن‌که از جهان و مردمِ ظاهرین، که فریبِ مظاهر آن را می‌خورند، انتقاد می‌کند. جهان احوالِ گوناگون دارد: نعمت و شدت، شکر و حنظل، گل و خار در پی یکدیگرند. از پس شبِ اندوه‌بار روز رخشنده می‌آید. فلک چون شیر ربانیده، پیوسته آدمیان را، از کوچک و بزرگ، شکار می‌کند و سیر هم نمی‌شود. گاه با آدمی می‌جنگد و گاه بر سرِ لطف و مهربانی است. آن‌گاه شاعر، به مناسبتِ گفتگو از دگرگونی کار جهان، سخن را به اندیشه‌ی مذهبی خود می‌کشاند. در برابر مدعی که به او تهمتِ بددینی می‌زند و به کیسوانِ درازش خرده می‌گیرد، روزشمار (قیامت) را یادآور می‌شود، و می‌گوید: اگر کیسوانم به نظر تو مار تافته است، به نظر من ریحان است. اگر تو مرا بید و چنار می‌دانی، در نظر خاندان پیامبر شاخه‌ی پر بارم. من تولی به علی دارم. دین همچون خانه‌ای است که پیامبر آن را برآورده است تا مردم در آن بیاسایند. علی و خاندانش در آن خانه‌اند. خوشا بر کسی که با علم و عمل به خانه‌ی دین برآید.

چند گویی که چو ایام بهار آید روی بستان را چون چهره‌ی دل‌بندان روی گلنار چو بزدايد قطرِ شب گل سوار آید بر مرکب و، یاقوتین باغ را از دی کافور نثار آمد گل تبار و آل دارد همه مهرویان بید با باد به صلح آید در بستان باغ مانده‌ی گردون شود ابدون کهش	گل بیاراید و بادام به بار آید؟ از شکوفه رخ و، از سبزه عذار آید بلبل از گل به سلام گلنار آید لاله در پیشش، چون غاشیه‌دار آید چون بهار آید، لؤلؤش نثار آید هرگهی کاید با آل و تبار آید لاله با نرگس در بوس و کنار آید زُهره از چرخ سحرگه به نظار آید	۳ ۶
--	---	--------------------------------

- ۹ این چنین بیهده‌ای نیز مگو با من
شست بار آمد نوروز مرا مهمان
هر که را شُست ستمگر فلک آرایش
۱۲ سویی من خواب و خیال است جمال او
مر مرا گویی «برخیز که بددینی»
گیسویی من به سویی من ند و ریحان است
۱۵ شاخ پر بارم زی چشم بنی زهرا
من تولا به علی دارم کز تیغش
دین سرائی است برآورده پیغمبر
۱۸ علی و عترت او ای است مر آن را در
خنک آن را که به علم و به عمل، هر شب
که مرا از سخن بیهده عار آید
جز همان نیست، اگر ششصد بار آید
باغ آراسته او را به چه کار آید؟!
گر به چشم تو همی نقش و نگار آید...
صبر کن اکنون تا روز شمار آید
گر به چشم تو همی تافته مار آید
پیش چشم تو همی بید و چنار آید
بر منافق شب و، بر شیعه نهار آید
تا همه خلق بدو در، به قرار آید
خُنک آن کس که درین ساخته دار آید
به سرا اندر، با فرش و ازار آید

۱. چند گویی که: پرسش انکاری است. پاسخ آن در بیت ۹ آمده: این چنین بیهده نیز مگو. نک ب ۹.
// بیاراید: آراسته شود. // به بار آید: شکوفه بدهد.

۲. دلبند: معشوق، دلبر. // عذار: خد، گونه، رخ. // روی بستان را... آید: روی بستان دارا می شود، می گیرد. * بستان همچون روی معشوق است: شکوفه رخ او و سبزه خد (گونه‌ی) او.

۳. گلنار: گل سرخ پُر پر. // قَطَر: باران، و شاید مراد شب‌نم باشد. * آنگاه که باران شب روی گل سرخ را بشوید، بلبل به سلام وی می آید. اشاره به آداب صبحگاهی انسان‌ها: دست و رو شستن و سلام دادن.

۴. غاشیه‌دار: غاشیه، زین پوش اسب، و غاشیه‌دار غلامی که زین پوش اسب امیران و شاهان را برمی دارد. * لاله‌ی سرخ یاقوتی در پیش گل چنان است که گویی گل سوار بر مرکب است و لاله غاشیه‌دار اوست.

۵. کافور: ماده‌ی سفید معطری است، و در اینجا استعاره از برف. // نثار: افشاندن. // لؤلؤ: مروارید. * در زمستان برف و در بهار باران می بارد.

۶. تبار: دودمان، خویشاوندان. // آل: فرزندان. // همه مهر و یان: ظاهراً جمله‌ی حالیه است. یعنی در حالی که همه‌ی آنان مهر و یانند. // کاید: که آید. * اشاره به گلی که با گل‌های دیگر و نیز سبزه مجموعه‌ای را می سازد.

۸. مانده: مانند، شبیه. // گردون: سپهر، چرخ. // ایدون: اکنون. // کهش: که آن را. * باغ گویی آسمان

است، که ستاره‌ی ناهید سحرگاه آن را نظاره می‌کند.

۹. * دیگر این چنین بیهوده مگو. پاسخ است برای همه‌ی ابیات پیشین. اما این انتقاد، انتقاد از زیبایی‌های بهار نیست، بلکه انتقاد از کار ظاهرینانی است که فریب مظاهر جهان را می‌خورند و از دفتر آفرینش خط خدا را نمی‌خوانند و به راه او نمی‌روند.

۱۱. * چون فلک آرایش کسی را بشوید و او را پیر و ناتوان کند... ترتیب طبیعی جمله: فلک ستمگر آرایش هر که را شست...

۱۲. سوی من: نزد من، به نظر من.

۱۳. بد دین: بد مذهب، ملحد. نک ق ۳۸، ب ۹. // روزشمار: قیامت، روز حساب.

۱۴. به سوی من: به نظر من. // نَد: یا نَد نوعی ماده‌ی خوشبو که از عود و صندل و جز آن می‌ساختند. * گیسو داشتن به علویان نسبت داده شده و در برخی از کتاب‌ها سخن از گیسوی سیاه علویان و فاطمیان است، و سعدی می‌گوید: «شیادی گیسوان بافت یعنی علوی است» و کسانی که گیسو می‌گذاشته‌اند، به جهت تأسی به پیامبر بوده، زیرا بنا به روایات وی دو گیسو (ذَوَاتَبَین) داشته است. فریدالدین عطار نیز در منطق الطیر بدان اشاره می‌کند. باری گیسو نشانه‌ی پارسایی و زهد بوده و از امور مستحب به شمار می‌آمده است (از پانزده قصیده، ص ۵۴ و ۵۵).

۱۵. زی چشم بنی زهرا: به چشم فرزندان فاطمه = فاطمیان.

۱۶. * من دوستدار علی هستم که تیغش روزگار منافق را سیاه و روز شیعه را روشن می‌کند.

۱۷ و ۱۸. برآورده: ساخته، بلند شده. // بدو در: در او، در سرا. // عترت: فرزندان، خویشاوندان. // مرآن را در: در آن، در آن خانه. // خنک آن کس که: خوشا به حال کسی که. // ساخته دار: خانه‌ی ساخته، آماده و مجهز. * دین خانه‌ای است ساخته‌ی پیامبر تا همه در آن آرام بگیرند، و در این خانه علی و خاندان اوست. خوشا بر کسی که بدین خانه‌ی آماده درآید. اشاره به حدیث: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا. فردوسی در شاهنامه گوید:

که من شهر علمم علیم در است درست این سخن گفت پیغمبر است

۱۹. فرش: هر چیز گسترده، نمد، حصیر، امروز بیشتر به قالی گفته می‌شود. // ازار: شلوار، و در اینجا به معنی پوشاک. فرش و ازار: گسترده و پوشیدنی، که از وسایل ضروری زندگی است. * خوشا بر کسی که با علم و عمل به خانه‌ی دین درآید، همچون کسی که هر شب با وسایل زندگی (گسترده و پوشیدنی) به خانه باز می‌گردد. علم و عمل به فرش و ازار تشبیه شده است.

۱۵

ای هفت مدبر که برین پرده سرایید...

اشاره: شاعر نخست، طبق گفته‌ی حکمای قدیم، به تأثیر هفت سیاره در سرنوشت و حیات آدمیان می‌پردازد، آنها را سبب پیدایش صورت‌ها و زایش عناصر و مرکز نور و اصل بقا و مایه‌ی حیات می‌داند، و نتیجه می‌گیرد که چرا ما انسان‌ها نباید همچون هفت سیاره باقی شویم؟ آنگاه پرخاشگرانه به مناسبت گفتگو از «حکمت» به شاعران ستایش‌گر خراسان می‌تازد و آنان را عاری از «حکمت» و شعرفروش و دروغ‌پرداز می‌شمارد. غزل و مدیحه را نفی می‌کند، زیرا به عقیده‌ی وی، شعر باید در خدمت دین و حکمت باشد. اما تنها شاعران نیستند که تزویر می‌کنند، عالمانِ درباری نیز چنین‌اند، دستیارانِ شیطان‌اند، برای گرفتنِ منصبِ قضا، شب و روز بر درِ سلطان به انتظار ایستاده‌اند! شاعر، پس از ملامتِ سختِ عالمانِ درباری، به رسالتِ مذهبی خود گریز می‌زند و خطاب به آنان می‌گوید: عالمانِ راستین، پیروانِ خاندانِ رسول‌اند، و وارثِ علمِ پیامبر به فرموده‌ی او، فرزندش (خلیفه‌ی فاطمی) است. پس چرا شما سخنِ پیامبر را نمی‌پذیرید، و با من، که از جانبِ خلیفه حجت خراسانم، به دشمنی و کینه برمی‌خیزید؟

- ای هفت مدبر که بر این پرده سرایید، تا چند چو رفتید دگر باره برآید؟
 خوب است به دیدارِ شما عالم، ازیرا حورانِ نکوطلعتِ پیروزه‌قبایید
 ۳ سویی حکما قدرِ شما سخت بزرگ است زیرا که به حکمت، سببِ بودیش مایید
 از ما به شما شادتر از خلق که باشد؟ چون بودیش ما را سبب و مایه شماید
 ۶ بر نور و صور شد ز شما خاک، ازیرا مایه‌ی صور و زایشی و کانِ ضیایید
 مر صورتِ پُر حکمتِ ما را، که پدید است بر چرخ، قلم‌هایِ حکیم‌الحکمایید
 عیب است، یکی آن‌که نگردیم همی ما باقی چو شما، گرچه شما اصلِ بقایید
 پاینده کجا گردد چیزی که نیاید؟ این حکم شناسید شما، گر عقلا یید...
 ۹ ای شعرفروشانِ خراسان، بشناسید این ژرف‌سخن‌هایِ مرا، گر شعرایید

- بر حکمت میری زچه یابید، چو از حرص
 یکتا نشود حکمت مر طبع شما را
 ۱۲ آب ار بشودتان به طمع، باک ندارید
 دلتان خوش گردد به دروغی که بگویید
 گر راست بخواهید، چو امروز فقیهان
 ۱۵ ای اَمّت بدبخت، بر این زرق فروشان
 خواهم که بدانم که مر این بی‌خردان را
 از حکم الهی به چنین فعلی بد، ایشان
 ۱۸ ای حیل‌سازان جُهَلایِ علما نام
 چون خصم سر کیسه‌ی رشوت بگشاید
 هرگز نکنید و ندهید از حسد و مکر
 ۲۱ اندر طلب حکم و قضا بر در سلطان
 ایزد چو قضای بد بر خلق بیارد
 با جهل شما در خور تعلید به سر بر
 ۲۴ فوج علما فرقت اولاد رسول‌اند
 میراث رسول است به فرزندش ازو علم
 گر روی بتابم ز شما، شاید. زیراک
 ۲۷ گوید که بدها همه برخاست خدای است
 ابلیس رها یابد از اغلال، گر ایدونک
 از بهر چه بر من همه همواره به کینید
 ۳۰ گوید که تو حجت فرزند رسولی
 فتنه‌ی غزل و عاشق مدح امرایید؟
 تا از طمع مال شما پشت دوتابید
 مانند ستوران سپیس آب و گیابید
 ای بیهده‌گویان که «شما از فضلایید»
 تزویرگرانند، شما اهل ریابید
 جز کز خری و جهل چنین فتنه چرایید؟
 طاعت به چه معنی و زهر چه نمایید؟
 اندر خور حدّند و شما اهل قفایید
 کز حيله مر ابلیس لعین را وزرایید،
 در وقت شما بند شریعت بگشاید
 نه آنچه بگویید و، نه هرچ آن بنمایید
 مانند عصا مانده شب و روز به پایید
 آن‌گاه شما یک سره در خورد قضایید
 نه در خور نعلی که بپوشید و بیابید
 و امروز شما دشمن و ضد علمایید
 زین قول که او گفت، شما جمله کجایید؟
 بی‌روی ستمگاره و با روی و ریابید
 جز کفر نگوید چو اعدای خدایید
 در حشر شما ز آتش سوزنده رهایید
 گر جمله بلایید، چرا جمله مرایید؟!
 زین درد همه ساله به رنجید و بلایید...

۱. هفت مدبّر: یا هفت سیّاره یا سیّارات سبعة، در نجوم قدیم هفت ستاره‌ی زحل، مشتری، مریخ، شمس (خورشید)، زهره، عطارد و قمر (ماه). از اینها - به مناسبت تأثیراتی که در علم احکام نجوم برای سیّارات قایل بودند - زحل و مریخ را نحسین (دو نحس) می‌خواندند، و مشتری و زهره را سعدین (دو سعد)، خورشید و ماه را نیرین می‌نامیدند (دایرة‌المعارف). عطارد در نزد یونانیان

ربّ النوع سخنوری و بازرگانی بوده است. آن را دبیر فلک نیز گویند و علم و عقل بدو تعلّق دارد. سیّارات را آباء علوی نیز می‌نامند، آنها در تکوین موجودات آن چنان تأثیری دارند که پدر در تولّد فرزند، (نک ب ۵ و ق ۱۷، ب ۲۸) و ظاهراً همین معنی در اینجا مورد نظر شاعر است. // پرده‌سرا: سرپرده، کنایه از فلک و آسمان. * خطاب به هفت سیّاره است که به گفته‌ی قدما در زندگی آدمی مؤثر (مدبّر) بوده‌اند، نیز نک ب ۵. می‌گوید: تاکی به حرکت و طلوع و غروب ادامه خواهید داد؟ در ایبات بعد نیز چگونگی همین تأثیر و تدبیر را شرح می‌دهد.

۲. دیدار: چهره، سیما. // ازیرا: زیرا. // حوران: زنان سیه‌چشم، زیبارویان، «حور» جمع حوراء است که در فارسی دوباره با «ان» جمع بسته شده است. // طلعت: دیدار، قیافه. * چهره‌ی شما به جهان زیبایی بخشیده است، چرا که شما زیبارویانی با پیرهن فیروزه‌ای هستید (اشاره به آسمان آبی که سیّاره‌ها را دربر گرفته است).

۳. سبب بودیش مایید: بودش یعنی هستی، اسم مصدر از بودن به خلاف قیاس است، و بنا به قاعده باید «بُوش» باشد. * به گفته‌ی حکما شما سبب هستی مایید. نک ب ۱ و ۵.

۴. * ما بیش از همه‌ی آفریدگان به وجود شما شادیم.

۵. زایشی: زادن - از «زایش» (اسم مصدر) و یای مصدری زاید که برای تأکید افزوده شده است. قدما می‌گفتند: از ازدواج آباء علوی (هفت پدر، هفت سیّاره) با امّهات اربعه (عناصر چهارگانه) موالید ثلاثه (جماد، نبات و حیوان) به وجود آید. و مراد از ازدواج تأثیر است. عثمان مختاری (ص ۷۰۸) گوید:

این موالید را که نیست شمار از پدر هفت گفت و مادر چار
این که با مفردات یار شدند در هوا مایه‌ی نگار شدند
نک ق ۱۷ ب ۲۸. * نور و صورت‌های خاک (اشکال گوناگون گیاهان که به تأثیر سیّاره‌ها خاصه خورشید و ماه به وجود می‌آید) از شماست. زیرا شما سبب پیدایش صورت‌ها و زایش عناصر و معدن روشنایی هستید.

۶. حکیم‌الحکماء: خدا. * شما، ای سیّارات، به منزله‌ی قلم خدا هستید. شما مایه‌ی آفرینش ما انسان‌ها هستید.

۷. نگردیم... باقی: باقی نگردیم، باقی نشویم. * یک عیب ما این است که ما همچون شما باقی و پایدار نیستیم، با آن که می‌دانیم شما مایه‌ی وجود ما هستید.

۹. شعر فروشان: شاعران مدیحه‌سرای درباری.

۱۰. میری: امیری، سلطه. // فتنه: فریفته، شیفته و مفتون. * چگونه می‌توانید بر حکمت و معرفت به

حقایق اشیاء تسلط پیدا کنید...؟

۱۱. یکتا: سازگار، یک‌رو. // پشت دو تا بودن: خم شدن در برابر کسی، تعظیم کردن.
۱۲. آب‌ار بشودتان: اگر آبتان (آبروتان) برود. // باک ندارید: باک نمی‌دارید، نمی‌ترسید. // سپس: از پس، به دنبال.
۱۳. ترتیب عادی عبارت چنین است: ای بیهوده‌گویان، دلتان خوش گردد (می‌گردد) به دروغی که بگویید (می‌گویید) که شما از فضلایید.
۱۵. زرق‌فروشان: ریاکاران، اهل تزویر. // فتنه: گول خورده، فریفته. * منظور شاعر در این بیت و ابیات بعد فقیهان و عالمان ریاکار درباری است (نکب ۲۱). نه فقها و علمایی که پیرو اهل بیت پیامبر باشند، چنان‌که پس از این می‌گوید «فوج علما فرقت اولاد رسول‌اند» (ب ۲۴).
۱۶. به چه معنی: به چه قصد؟ چرا؟
۱۷. حدّ: مجازاتی است که اسلام به نصّ معین برای جرم تعیین کرده، و آن تنبیه بدنی، و مقدارش قطعی است یعنی حدّا کثر و حدّا قَلّ ندارد. // قفا: پس‌گردنی، در اینجا کنایه از مجازات است.
۱۹. خصم: هر یک از طرفین دعوی. // در وقت: فوراً، در دم. // بند شریعت گشودن: خلاف شریعت گفتن و عمل کردن.
۲۰. از حسد: به جهت حسد. // هرچ: به چه. // بنمایید: نشان دهید. * به جهت حسد و مکر آنچه را می‌گویید، هرگز نمی‌کنید، و آنچه را ارائه می‌کنید نمی‌دهید (لَفّ و نشر مرتّب).
۲۱. حکم و قضا: منصب داور و دادرسی، شغل قضاوت که از طرف سلطان داده می‌شد. * برای گرفتن منصب قضا، شب و روز بر در سلطان مانند عصا ایستاده‌اید!
۲۲. قضا: سرنوشت، و در مصراع دوم به معنی دادرسی و قضاوت. * هرگاه خداوند اراده کند که مردم دچار بلاها و مصایب شوند، شما را بر مسند قضاوت می‌نشانند، به عبارت دیگر شما قاضیان زمان فساد و تباهی هستید.
۲۳. نعل = کفش. // به سر بر: بر سر (دو حرف اضافه برای یک متمم). * شما سزاوار آنید که کفش بر سرتان بکوبند، نه آن که کفش عالمان را بپوشید.
۲۴. فرقت: فرقه، گروه.
۲۵. «فرزند» اشاره به مستنصر خلیفه‌ی فاطمی است به قرینه‌ی بیت ۳۰: «گویید که تو حجت فرزند رسولی». // زین قول...: شما منکر سخن پیامبرید که فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَابِهَا (ظاهراً اشاره به همین حدیث است).
۲۶. روی بتابم: روگردان شوم. // شاید: شایسته است، بجاست. // بی‌روی: بی‌جهت، بی‌دلیل،

- بی مورد. در جای دیگر ناصر خسرو «بی روی» را به همین معنی به کار برده است:
- کسی کو دیگران را برگزیند بر چنین میری بپرسد روز حشر ایزد از آن بی روی بهتانش
به معنی وقیح و بی شرم نیز آمده است. بی روی ستمگاره = ستمکاره بی روی. * سزاست که از شما
روگردان شوم، زیرا شما بی دلیل ستم می کنید و دورو و ریاکارید.
۲۷. اشاره به عقیده‌ی اشعریان که خیر و شر را مستند به خواست خدا می دارند و برای اثبات عقیده‌ی
خود به آیاتی از قبیل «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» یعنی شما اراده نمی کنید مگر این که خدا اراده کند،
دست می زنند، ولی معتزله عقیده‌ی آنان را با آیاتی دیگر رد می کنند (پانزده قصیده، ص ۶۱)، و
بی گمان این اختلاف ناشی از اشتباه در تفسیر آیات قرآن است، نه آن که در آیه‌ها تناقضی باشد.
۲۸. اغلال: زنجیرها، زنجیر آهنی که به گردن و دست محبوسان می بندند، جمع غُلّ. // اگر ایدونک:
اگر ایدون که، اگر چنان که. * اگر شما به دوزخ نروید، شیطان هم از غُلّ و زنجیر رها می شود، به
عبارت دیگر شما قرین شیطان بلکه بدتر از اوید.
۲۹. به کین: کینه ور.
۳۰. حَجَّت: سمت مذهبی ناصر خسرو. // حَجَّت فرزند رسول: حَجَّت از سوی مستنصر، خلیفه‌ی
فاطمی. خلفای فاطمی نسب خود را از طریق علی و فاطمه (ع) به حضرت رسول می رسانیدند، و
ناصر سمت حَجَّت را از مستنصر یافته بود.

۱۶

اندر جهان به چشم خرد بنگر

اشاره: آدمی را نه برای خواب و خور آفریده اند. سرت را بلند کن و به چشم خرد در
آسمان بنگر: آسمان پرستاره به هنگام شب، همچون دریای سبزی است که موجی زده و
گوهران (ستارگان) خود را بر سر آب آورده است، یا آن که لشکر اسکندر است درون
تاریکی، یا آن که گرد خرمنی از نیلوفر از هزاران جا آتش زده اند.

بدین سان در این قصیده که با وصف آسمان به هنگام شب آغاز شده، گفتگو از مظاهر

آفرینش: شب، ستارگان، سیارات، عناصر چهارگانه است: دفتری که خط خدا بر آن نوشته شده، یعنی ما را به آفریننده رهنمون می‌شود. آن‌گاه شاعر می‌گوید: آسمان و زمین و هر چه در آنهاست، خدا را تسبیح می‌کنند، و تو باید چشم و دلِ نوی داشته باشی تا «ملک اکبر» را ببینی. خداوند تو را به آسمان می‌خواند، اما تو در بندِ زمینی، باید به علم و طاعت مجهز باشی، تا بتوانی به «علّیین» پرواز کنی. برای رهایی از دام جهانِ مکار، که گاه عروس‌وار با ناز و کرشمه پیش تو می‌آید و گاه هژبروار با خشم و کینه با تو سرِ جنگ دارد، باید به دین تمسک جویی و از شاخه‌ی دین شکوفه‌ی دانش بجینی.

سرانجام شاعر، به مناسبت، سخن را به رسالتِ مذهبی خود می‌کشاند و می‌گوید: خطِ خدا را باید از «خانه»ی پیامبر بیاموزی، و برای راه یافتن به این خانه، علی (ع) باید رهبر تو باشد، و اگر می‌خواهی علی (ع) را ببینی، به سوی مستنصر بشتاب.

- | | | |
|---------------------------------|----|-----------------------------------|
| بر کُن ز خوابِ غفلت، پورا، سر | ۳ | و اندر جهان به چشمِ خرد بنگر |
| کارِ خراست خواب و خور، ای نادان | | باخر به خواب و خور، چه شدی درخور؟ |
| ایزد خرد ز بهر چه داده ست؟ | | تا خوش بخسی و بخوری چون خر؟! |
| بر نه به سر کلاه خرد، وانگه | | بر کُن به شب، یکی سوی گردون سر |
| گویی که سبز دریا موجی زد | | وز قعر برفکند به سر گوهر |
| تیره شب و ستاره درو، گویی | ۶ | در ظلمت است لشکرِ اسکندر |
| پروین چو هفت خواهر، چون دایم | | بنشسته‌اند پهلویِ یک‌دیگر؟ |
| چون است زهره چون رخ ترسنده؟ | | مریخ همچو دیده‌ی شیرِ نر؟ |
| شعری چو سیم خود شد، یا خود شد | ۹ | عیق چون عقیق چنان احمر؟ |
| بر بیرم کبود چنین هر شب | | چندین هزار چون شکفتد عبهر؟ |
| گویی که درزدند هزاران جای | | آتش به گردِ خرمنِ نیلوفر |
| آن است پادشا که پدید آورد | ۱۲ | این اختران و این فلکِ اخضر |
| چندین همی به قدرتِ او گردد | | این آسیایِ تیزرو بی‌در |
| وین خاکِ خشکِ زشت بدو گیرد | | چندین هزار زینت و زیب و فر |
| وین هر چهارخواهرِ زاینده | ۱۵ | با بچگانِ بی‌عدد و بی‌مر |
| تسبیح می‌کنندش پیوسته | | در زیرِ این کبود و تُنک چادر |

- تسبیح هفت چرخ شنوده‌ستی
 ۱۸ دستِ خدای اگر نگرفته‌ستی
 چشمیت می‌باید و گوشی نو
 آنجا به پیشِ خود ندهد بارت
 ۲۱ ایزد بر آسمانت همی خواند
 از بهرِ برشدن سویی علّیین
 ای کوفته مفازه‌ی بی‌باکی
 ۲۴ در گردنِ جهانِ فریبنده
 ایدون گمان بری که گرفته‌ستی
 واگاه نیستی که یکی افعی
 ۲۷ گر خویشتن‌کشی ز جهان، ورنی
 زین بی‌وفا، وفا چه طمع داری؟
 گاهی عروس‌وارت پیش‌آید
 ۳۰ با صد کرشمه بسترد از رویت
 گاهی هزبروار برون‌آید
 دیوانه‌وار راست کند ناگه
 ۳۳ در حربِ این زمانه‌ی دیوانه
 وز شاخِ دین شکوفه‌ی دانش چن
 کاین نیست مستقرِ خردمندان
 ۳۶ آلفنجگاهِ توسست جهان، زینجا
 بل دفتری است این‌که همی بینی
 منکر مشو اشارتِ حجت را
 ۳۹ خطِ خدای زود بیاموزی
 ندهد خدایِ عرش درین خانه
 حیدر، که زورسید و ز فخر او
 ۴۲ شیران ز بیمِ خنجرِ او حیران
 گرنیست گشته گوشِ ضمیرت کر
 حسرت خوری بسی و، بری کیفر
 از بهرِ دیدنِ ملکِ اکبر
 گر چشم و گوش تو نبری زاید
 تو خویشتن چرا فکنی در جر؟
 از علم پای ساز و، ز طاعت پر
 فربه شده به جسم و، به جان لاغر،
 کرده دودست و بازوی خود چنبر،
 در بر به مهرِ خوب یکی دلبر!
 داری گرفته تنگ و خوش اندر بر
 بر تو به کینه او بکشد خنجر
 چون در دمی به بیخته خاکستر؟
 با گوشوار و یاره و با افسر
 با شرم گرد به آستی و معجر
 با خشمِ عمر و با شغبِ عتر
 خنجر به سویی سینه‌ت و، زی خنجر
 از صبر ساز تیغ و، ز دین مغفر
 وز دشتِ علم سنبلِ طاعت چر
 بلک این گذرگهی است، برو بگذر
 برگیر زود زادِ ره محشر
 خطِ خدایِ خویش بر این دفتر
 زیرا هگز سق نبود منکر
 گر درشوی به خانه‌ی پیغمبر
 راحت مگر به راهبری حیدر
 از قیروان به چین خبرِ خیبر
 دریا به پیشِ خاطرِ او فرغر

قولش مقرّ و مایه‌ی نورِ دل تیغش مکان و معدنِ شور و شر
 ایزد عطاش داد محمد را نامش علی شناس و لقبِ کوثر
 ۴۵ گزوت آرزوست صورتِ او دیدن وان منظرِ مبارک و آن مخبر،
 بشتاب سويِ حضرتِ مستنصر ره را ز فخر، جز به مژه مسپهر...

۱. پورا: ای پسر، الف نشانه‌ی نداست. * ای پسر، سر از خواب غفلت بردار.
۲. در خور: مناسب، موافق، قرین. * چگونه در خواب و خور همچون خر شدی؟!
۳. داده‌ست: داده است تو را. // بخشی: بخوابی.
۴. بر کن... سر: سر بر کن، سرت را بالا کن. // یکی: لختی، زمانی. فردوس گوید:
 برآتم که گرد زمین اندکی بگردم بینم جهان را یکی
 (فرهنگ فارسی)
۵. * آسمان در شب گویی دریای سبزی است که موجی زده و گوه‌ران (ستارگان) را از ته دریا بر سر آورده است.
۶. در ظلمت است...: اشاره به رفتن اسکندر به ظلمات برای جستجوی آب حیات. لشکر اسکندر کنایه از انبوهی ستارگان.
۷. پروین: یا ثریا شش ستاره‌ی کوچک که در کوهان برج ثور جمع شده‌اند و آن را به عقد (گردن‌بند) یا خوشه‌ی انگور تشبیه می‌کنند، این که شاعر «هفت خواهر» گفته است بنا به عقیده‌ی قدماست که ثریا را هفت ستاره می‌دانستند (الفهیم، ص ۱۰۸). نک ق ۴۰ ب ۱۳. // چون: چگونه، چرا؟
۸. زهره: یا ناهید دومین سیاره از لحاظ فاصله از خورشید است که اغلب صورت‌هایی شبیه هلال ماه (امابسیار کوچک‌تر) پیدا می‌کند، و «زهره‌ی ترسنده» در این بیت، شاید اشاره به همین حالت هلال بودن باشد. // مزیخ: یکی از سیارات منظومه‌ی شمسی، و به گفته‌ی قدما سرخ رنگ است، و به همین جهت به چشم شیر نر تشبیه شده است.
۹. شعری: نام دو ستاره‌ی درخشان است به نام‌های شعرای شامی و شعرای یمانی. // عیوق: ستاره‌ای است سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا برمی‌آید و پس از آن غروب می‌کند. * آیا ستاره‌ی شعری به خودی خود نقره‌فام شد یا صنع خداست؟ و آیا ستاره‌ی عیوق خود همچون عقیق سرخ شد؟
۱۰. بیژم: نوعی پارچه‌ی نخی نازک شبیه متقالی عراق. در چاپ دانشگاه «مبرم» آمده، که آن نیز نوعی پارچه است و در موارد دیگر از دیوان ناصر خسرو و نیز دیوان‌های قدیم به کار رفته و از این رو شاید

«میرم» مناسب‌تر از «میرم» باشد. نک ق ۳۶. // عبهر: گل نرگس، که معمولاً در وسط آن حلقه‌ی زرد رنگ دیده می‌شود.

۱۱. در زدند... آتش: آتش زدند. * ستارگان آسمان را به شعله‌های آتش تشبیه کرده است که گرد خرمنی از نیلوفر (آسمان آبی) برآمده باشد. این تشبیه را منوچهری درباره‌ی ابر آورده است:

چنان چون صد هزاران خرمنِ تر که عمدا در زنی آتش به خرمن

۱۲. پادشا: پادشاه. مقصود خداوند است ترجمه‌ی مَلِک. // فلک اخضر: آسمان سبز، در ادب فارسی آسمان به رنگ‌های سبز، کبود و آبی توصیف شده، و همه جا مراد آسمان آبی است.

۱۵ و ۱۶. چهار خواهر: عناصر چهارگانه: آب، خاک، باد و آتش. // بی‌مر: بی‌شمار. // تُنک: نازک. // چادر: در تداول به ضمه‌ی دال است، اما در سنسکریتی چاتر است، بنابراین کاربرد آن به صورت چادر (به فتحه‌ی دال) نه از برای ضرورت شعری و رعایت قافیه است. * این چهار عنصر (آب، خاک، باد و آتش) بازاده‌های سه‌گانه‌ی خود: جماد، نبات و حیوان، که بی‌شمارند، در زیر خیمه‌ی کبود و نازک آسمان پیوسته خدا را تسبیح می‌کنند (تسبیح تکوینی). در قرآن آمده: تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (سوره‌ی ۱۷ «اسراء» آیه‌ی ۴۴) یعنی هفت آسمان و زمین و آن‌که در آنهاست، خدا را تسبیح می‌کنند (به پاکی می‌ستایند)، و چیزی نیست مگر آن‌که به ستایش خدا تسبیح می‌کند، اما شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید.

۱۷. هفت چرخ: هفت فلک، هفت آسمان. // شنوده‌ستی: شنوده‌ای، شنیده‌ای. نوعی از ماضی نقلی است که در آن به جای ضمایر ام، ای، است، ایم، اید، اند - استم، استی، است، استیم، استید، استند را به کار می‌برده‌اند. در این نوع فعل «است» باقی مانده‌ی «استات» در زبان پهلوی است که در کاربرد مردم نیشابور باقی بوده، و آنان به جای گفتم، گفتم، گفتم... می‌گفته‌اند، و به همین سبب این افعال را فعل نیشابوری نامیده‌اند. (سبک‌شناسی بهار، ج ۱، ص ۲۴۶). // گر نیست...: اگر گوش دلت کر نشده باشد. * اگر دل شنوا داری، تسبیح افلاک را شنیده‌ای. (نک تسبیح تکوینی، ب ۱۵ و ۱۶).

۱۸. نگرفته‌ستی: نگرفته‌ای. نک ب ۱۷. * اگر به خدا متوسل نشده‌ای...

۱۹. مَلِک اکبر: خدای بزرگ.

۲۰. ایدر: اینجا. * اگر بصیرت و فرمان‌بری را از این جهان با خود نبری، در جهان دیگر به پیشگاه خدا بار نمی‌یابی. // در مصراع «گر چشم و گوش تو...» کلمه‌ی تو با توجه به کلمه‌ی «نو» در بیت پیشین باید «نو» باشد، گرچه در متن دیوان چاپ دانشگاه نیز «تو» است (سروش یار).

۲۱. جَر: شکاف، رخنه، زمین شکافته. * تو به عالم بالا تعلق داری، پس چرا خود را در گودال و

خندق می اندازی؟!

۲۲. عَلَّیْن: آسمان هفتم، قائمه‌ی عرش، بهشت. * برای صعود به علّین، از دانش پای بساز و از طاعت پر و بال. مقصود این‌که به وسیله‌ی دانش (علم باطن. نک ق ۱۷، ب ۲) و اطاعت، خود را آماده‌ی حضور در پیشگاه الهی بساز.

۲۳. مفازه: بیابان. * ای آن‌که بیابان بی‌پروایی را کوفته و نور دیده‌ای (بی‌پروا شده‌ای)....

۲۴. چنبر کردن: حلقه کردن، یعنی جهان فریبنده را در آغوش گرفتی.

۲۵. ایدون: چنین. // گرفته‌ستی: گرفته‌ای. نک ب ۱۷.

۲۷. ورنی: و اگر نه. * اگر خود را از جهان دور کنی...

۲۸. چون در دمی... چرا و چگونه خاکستر بیخته را می‌دمی؟ امید بستن به وفاداری جهان همچون پف کردن خاکستر است که چیزی نمی‌ماند. به نظر آقای کمال اجتماعی، خاکستر بیخته چنان است که هرگاه در آن پف کنند، به سر و روی شخص می‌ریزد، و احیاناً در چشم و بینی و دهان می‌رود و آزار می‌دهد. طمع کردن به وفای جهان نیز چنین است و رنج‌ها در پی دارد.

۲۹. افسر: تاج. // یاره: دست‌بند، حلقه‌ای از زر یا سیم که زنان در دست می‌کنند.

۳۰. کرشمه: ناز و غمزه، اشاره‌ی چشم و ابرو. // بستَرَد: پاک کند، از «ستردن». // باستی: به آستی، با آستین. // میغَجَر: روسری، چارقد. * نازکنان با آستین و روسری گرد را از رویت پاک می‌کند.

۳۱. هزبر: یا هزبر، شیر بیشه. // عَمَر: عمرو بن عبدود پهلوانی که در جنگ خندق به دست علی (ع) کشته شد. // شَغَب: شور و غوغا. // عتَر: نام پهلوانی دیگر که علی (ع) او را در جنگ خندق کشت.

۳۲. زی حَنَجَر: به سوی حنجره، قسمت فوقانی قصبة الزّیه.

۳۳. میغَفَر: کلاهخود، زرهی که زیر کلاهخود بر سر می‌گذاشته‌اند.

۳۴. چن: بچین، مخفّف چین، از «چیدن». // چَر: بچر، از «چریدن».

۳۵. بِلک: بلکه.

۳۶. الفنجگاه: جای اندوختن. الفنج + گاه. // زاد: توشه.

۳۷. * این جهان کتابی است محتوی خطّ خدا. آنچه در جهان است همچون نوشته‌ای است که ما را به خدا رهنمون می‌شود. سعدی گوید:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

۳۸. حَبَّت: بسمت ناصر خسرو، از مراتب دعوت اسماعیلی. // هگَرز: هرگز. // منکَر: زشت، انکار شده (بین منکَر و منکَر نوعی جناس هست).

۳۹. خطّ خدای: نوشته‌ی خدا در کتاب آفرینش. نک ب ۳۷. * اگر پیامبر را بشناسی، با رهنمونی او

در مظاهر جهان به بصیرت می‌نگری و به معرفت خدا می‌رسی.

۴۰. ندهد... راهت = راهت ندهد. // حیدر: به معنی شیر، لقب علی (ع).

۴۱. قیروان: شهری در تونس کنونی که مرکز افریقای اسلامی بود. از قیروان به چین: کنایه از مسافت دور. // خیبر: قلعه‌ای در نزدیکی مدینه که مقر یهودیان بود و در آغاز ظهور اسلام به دست علی بن ابی طالب (ع) گشوده شد.

۴۲. فرغر: آبگیر، غدیر، جایی که آب از آن گذشته، و مقدار کمی آب به جا مانده باشد.

۴۳. * سخن علی (ع) قرارگاه و ماده‌ی روشنایی دل است...

۴۴. * خدا او را (علی را) به محمد (ص) عطا کرد. اشاره به آیه *إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ* یعنی ای پیامبر، خیر کثیر را به تو عطا کردیم. ناصر خسرو در این بیت «کوثر» را به علی (ع) تأویل کرده است، اما بعضی از مفسران شیعه آن را اشاره به بسیاری فرزندان از نسل فاطمه (ع) دانسته‌اند (مجمع‌البیان و تفسیر شبر).

۴۵. منظر: دیدار، سیما. // مَخْبَر: درون، باطن، مقابل منظر.

۴۶. حضرت: پیشگاه. // مستنصر: خلیفه‌ی فاطمی در مصر، که به زعم ناصر خسرو امام زمان بود (۴۲۷-۴۸۷ ه. ق.).

۱۷

ای خواننده بسی علم و، جهان گشته سراسر...

اشاره: در این قصیده‌ی ۱۲۲ بیتی [در اینجا ۹۶ بیت آمده است] سیر و سلوک شاعر، و بیداری او از خواب چهل ساله [به گفته‌ی خویش] و سرگردانی و تحرّی حقیقت و سیر در مذاهب گوناگون و پرسش‌هایی که اندیشه‌ی او را به خود مشغول کرده بود و در دیار خود جواب آنها را نمی‌یافت، مطرح شده و سرانجام ناصر خسرو در قاهره مؤید فی‌الدین را یافته و به مراد خود رسیده است.

نخست اشاره می‌کند که فلک یا جهان در برابر علم به باطن امور و آگاهی ضمیر ارزشی ندارد. نعمت حقیقی دانش است نه نعمت دنیا. سپس شاعر به خود هشدار می‌دهد

که از خوابِ چهل ساله بیدار شو. جانوران نیز خواب و خور دارند. سلیمان و اسکندر و نیز ملک ایشان از میان رفته. مسرت دنیا مباش و به دین و قرآن توجه کن.

آنگاه به زادین خود (۳۹۴ هـ) اشاره می‌کند و می‌گوید: حالات مختلف: جمادی، نماء (نباتی) و حیوانی را طی کردم و به مردمی رسیدم (آدم شدم). با گردش فلک و مولد آشنایی یافتم. درباره‌ی مذاهب گوناگون تحقیق کردم، اما ره به جایی نبردم. روزی در قرآن به آیه‌ی بیعت برخوردم، که پیامبر گرامی زیر درخت از یاران خود: جعفر، مقداد، سلمان، بوذر و جز آنان بیعت گرفت. متحیر شدم و از خود پرسیدم: اکنون پیامبر و یارانش از دنیا رفته‌اند. از سوی دیگر به گفته‌ی قرآن پیامبر بشیر و نذیر است و تبلیغ دین و وظیفه‌ی الهی اوست، و خداوند دین خود را بر مذاهب باطل غلبه می‌دهد و کافران نمی‌توانند مانع درخشش نور خدا باشند. پس تکلیف چیست؟ که را بیعت کنیم؟ ما چه گناهی کردیم که در زمان پیامبر زاده نشدیم؟ از تحیر درمانده شدم. سراسیمه برخاستم و سفر پیش گرفتم. با اهل مذاهب گوناگون به گفتگو پرداختم و پرسش‌ها کردم. کوه‌ها و دشت‌ها و بیابان‌ها را پیمودم. پرسان پرسان از شهری به شهری رفتم. هر کسی سخنی می‌گفت، اما بی دلیل بود. زیر بار تقلید نرفتم، تا آن‌که به شهری زیبا پراز باغ و درخت و گل و سبزه (قاهره) رسیدم. حکیمان شهر دیبای حکمت پوشیده بودند. عظم نداشتند که حاجت تو در همین شهر برآورده می‌شود. نزد دربان شهر [مؤید فی‌الدین، مقرب خاص مستنصر، باب امام زمان، به زعم شاعر] رفتم. پرسش خود را مطرح کردم و در عین حال گفتم که سخن بی دلیل نمی‌پذیرم. گفت: «غم مخور که به مراد رسیدی». از او درباره‌ی خدا، پیامبران، ارکان شریعت، احکام دین و عدل الهی پرسش‌ها کردم. اجابت کرد، و گویی دستم را برای بیعت به دست پیامبر داد. او استاد طبیب و مؤید از خدا (المؤید فی‌الدین) و نمونه‌ی حکمت و دانش بود.

ای خواننده بسی علم و، جهان گشته سراسر
این چرخ مدور چه خطر دارد زی تو؟
تا کی تو به تن بر خوری از نعمت دنیا؟
بی سود بود هر چه خورد مردم در خواب
خفته چه خبر دارد از چرخ و کواکب؟
این خاک سیه بیند و، آن دایره‌ی سبز
نعمت همه آن داند، کز خاک برآید

۳

تو بر زمی و، از برت این چرخ مدور
چون بهره‌ی خود یافتی از دانش مضمّر
یک چند به جان از نعم دانش بر خور
بیدار شناسد مزه‌ی منفعت و ضرر
دادار چه رانده‌ست بر این گوی مغبر؟
که روشن و گه تیره، گهی خشک و گهی تر
با خاک همان خاک نکو آید و در خور

۶

- با صورتِ نیکو که بیامیزد با او
 ۹ با تشنگی و گرسنگی دارد محنت
 بیدارشواز خوابِ خوش، ای خفته چهل سال،
 از خواب و خور انبازِ تو گشته ست بهایم
 ۱۲ چیزی که ستورانت بدان با تو شریکند
 نعمت نبود آنکه ستوران بخورندش
 گر مُلک به دست آری و، نعمت بشناسی
 ۱۵ پندیش که شد مُلکِ سلیمان و سلیمان
 امروز چه فرق است از این ملک بدان ملک؟
 بگذشته چه اندوه و چه شادی، بر دانا
 ۱۸ اندیشه کن از حالِ براهیم و ز قربان
 گر کردی این عزم کسی ز آزرِ فکرت
 گر مست نه ای، منشین با مستان یک جا
 ۲۱ قفل از دل بردار و قرآن رهبرِ خود کن
 و راه نیابی نه عجب دارم ازیراک
 بگذشته ز هجرت پسِ سیصد نود و چار
 ۲۴ بالنده ی بی دانش، مانند نباتی
 از حالِ نباتی برسیدم به ستوری
 در حالِ چهارمِ اثرِ مردمی آمد
 ۲۷ پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو
 رسمِ فلک و گردشِ ایام و موالید
 چون یافتم از هر کس بهتر تنِ خود را
 ۳۰ چون باز ز مرغان و، چو اشتر ز بهایم
 چون فرقان از کُتب و، چو کعبه ز بناها
 ز اندیشه غمی گشت مرا جان به تفکر
 ۳۳ از شافعی و مالک و ز قولِ حنیفی
- با جُبّه ی سِقلاطون با شِعَرِ مطیر
 سیری شمرد خیر و، همه گرسنگی شر
 بنگر که ز یارانت نماندند کس ایدر
 آمیزشِ تو بیشتر است انده کمتر
 منت نهد بر تو بدان ایزد داور
 نه مُلک بود آنکه به دست آرد قیصر
 مردِ خرد آنگاه جدا داندت از خر
 چونان که سکندر شد با مُلکِ سکندر
 این مرده و آن مرده و املاکِ مُبْتَر
 ناآمده اندوه و گذشته ست برابر
 وان عزم براهیم که بُرد ز پسر، سر
 نفرین گندی هر کس بر آزرِ بتگر
 اندیشه کن از حالِ خود امروز نکوتر...
 تا راه شناسی و گشاده شَوَدَت در
 من چون تو بسی بودم گمراه و محیر
 بُنهاد مرا مادر بر مرکزِ اغیر
 کز خاکِ سیه زاید وز آبِ مقطر
 یک چند همی بودم چون مرغِ بی پر
 چون ناطقه ره یافت در این جسمِ مکدر
 جویانِ خرد گشت مرا نفسِ سخنور
 از دانا بشنیدم و، بر خواند ز دفتر
 گفتم «ز همه خلق کسی باید بهتر:
 چون نخل ز اشجار و، چو یاقوت ز جوهر
 چون دل ز تنِ مردم و، خورشید ز اختر»
 ترسنده شد این نفسِ مفکر ز مفکر
 جُستم رَه مختارِ جهان داور رهبر

- هر یک به یکی راه دگر کرد اشارت
یک روز بخواندم ز قران آیت بیعت
آن قوم که در زیر شجر بیعت کردند ۳۶
گفتم که «کنون آن شجر و دست چگونه ست؟
گفتند که «آنجان شجر ماند و نه آن دست
آنها همه یاران رسول اند و بهشتی ۳۹
گفتم که «به قرآن در پیداست که احمد
ور خواهد کشتن به دهن کافر او را
چون است که امروز نمانده ست از آن قوم؟ ۴۲
ما جرم چه کردیم نژادیم بدان وقت؟
رویم چو گل زرد شد از درد جهالت
برخاستم از جای و، سفر پیش گرفتم ۴۵
از پارسی و تازی و ز هندی و ز ترک
وز فلسفی و مائوی و صابئی و دهری
از سنگ بسی ساخته ام بستر و بالین ۴۸
گاهی به نشیبی شده هم گوشه‌ی ماهی
گاهی به زمینی که درو آب چو مرمر
گه دریا، گه بالا، گه رفتن بی راه ۵۱
گه حبل به گردن بر، مانند شتربان
پرسنده همی رفتم از این شهر بدان شهر
گفتند که «موضوع شریعت نه به عقل است ۵۴
گفتم که «نماز از چه بر اطفال و مجانین
تقلید نپذیرفتم و، حجت ننهفتم
ایزد چو بخواهد، بگشاید در رحمت ۵۷
روزی رسیدم به در شهری، کان را
شهری که همه باغ پر از سرو و پر از گل
- این سوی ختن خواند مرا آن سوی بربر
کایزد به قران گفت که: «بُد دست من از بر»
چون جعفر و مقداد و چو سلمان و چو بوذر
آن دست کجا جویم و آن بیعت و محضر؟
کان جمع پراکنده شد آن دست مُسْتَر
مخصوص بدان بیعت و، از خلق مخیر
بشیر و نذیر است و سراج است و منور
روشن کندش ایزد بر کامه‌ی کافر
جز حق نبود قول جهان داور اکبر
محروم چراییم ز پیغمبر و، مضطر؟
وین سرو به ناوقت بخمید چو چنبر...
نز خانم یاد آمد و، نز گلشن و منظر
وز سندی و رومی و ز عبری همه یک سر،
درخواستم این حاجت و، پرسیدم بی مر
وز ابر بسی ساخته ام خیمه و چادر
گاهی به سر کوهی، برتر ز دو پیکر
گاهی به جهانی که درو خاک چو اخگر
گه کوه و گهی ریگ و گهی جوی و گهی جر
گه بار به پشت اندر، مانده‌ی استر
جوینده همی گشتم از این بحر بدان بر
زیرا که به شمشیر شد اسلام مقرر
واجب نشود تا نشود عقل مجبر؟
زیرا که نشد حق به تقلید مشهر
دشواری آسان شود و، صعب میسر
اجرام فلک بنده بُد، افلاک مسخر
دیواز زمرد همه و، خاک مشجر

- ۶۰ صحراش منقش همه مانده‌ی دیبا
شهری که درو نیست جز از فضل منالی
شهری که درو دیبا پوشند حکیمان
شهری که من آنجا برسیدم خردم گفت:
- ۶۳ رفتم بر دریانش و، بگفتم سخن خود
دریای معین است در این خاک معانی
این چرخ برین است پر از اختر عالی
رضوانش گمان بردم این چون بشنیدم
- ۶۶ گفتم که «مرانفش ضعیف است و نژند است
دارو نخورم هرگز بی حجت و برهان
گفتا «میرانده که من اینجائی طیبم
از اول و آخرش پرسیدم، آنگاه
- ۷۲ وز حال رسولان و رسالات مخالف
وانگاه پرسیدم از ارکان شریعت
وز روزه که فرمودش ماه نهم از سال
وز خمس فی و عشر زمینی که دهند آب
- ۷۵ وز علت میراث و، تفاوت که درو هست
وز قسمت ارزاق پرسیدم و گفتم
بینا و قوی چون زید و، آن دگری باز
یک زاهد رنجور و دگر زاهد بی رنج!
- ۸۱ ایزد نکند جز که همه داد، ولیکن
من روز همی بینم و گویی که شب است این
گویی «به فلان جای یکی سنگ شریف است
دآزر به صنم خواند مرا و، تو به سنگی
- ۸۴ دانا که بگفتنش من این، دست به بر زد
گفتا «بدهم داروی با حجت و برهان
- آبش غسل صافی مانده‌ی کوثر
باغی که درو نیست جز از عقل صنوبر
نه تافته‌ی ماده و نه بافته‌ی نر
«اینجا بطلب حاجت و، زین منزل مگذر»
- گفتا: «میرانده که شد کانت بگوهر»
هم در گرانمایه و هم آب مطهر
لاهل که بهشت است پر از پیکر دلبر
از گفتن بامعنی و از لفظ چو شکر
- منگر به درشتی تن وین گونه‌ی احمر
وز درد نیندیشم و ننیوشم منکر
بر من بکن آن علت مشروح و مفسر
وز علت تدبیر که هست اصل مدبر
- وز علت تحریم دم و خمر مخمر
کاین پنج نماز از چه سبب گشت مقرر؟
وز حال زکاتِ درم و زر مدور
این از چه مخمس شد و، آن از چه معشر؟
- چون بُرد برادر یکی و، نیمی خواهر؟
«چون است غمی زاهد و، بی رنج ستمگر؟
مکفوف همی زاید و معلول ز مادر؟
یک کافر شادان و دگر کافر غم‌خور!
- خرسند نگردد خرد از دیده به مخبر
ور حجت خواهم تو بپاهنجی خنجر
هر کس که زیارت کندش، گشت محرر
امروز مرا پس به حقیقت تویی آزر»
- صدرحمت هر روز بر آن دست و بر آن بر
لیکن بنهم مهری محکم به لب ت بر»

- ز آفاق و ز انفس دو گوا حاضر کردش بر خوردنی و شربت من مرد هنرور
 ۸۷ راضی شدم و مهر بکرد، آنکه و، دارو هر روز به تدریج همی داد مزور
 چون علت زایل شد، بگشاد زبانم مانند معصفر شد رخسار مُزَعَفَر
 از خاک مرا بر فلک آورد جهان‌دار یک برج مرا داد پر از اختر ازهر
 ۹۰ چون سنگ بدم، هستم امروز چو یاقوت چون خاک بدم، هستم امروز چو عنبر
 دستم به کف دست نبی داد به بیعت زیر شجر عالی پرسیایه‌ی مثمر
 دریا بشنیدی که برون آید از آتش؟ روبه بشنیدی که شود همچو غضنفر؟
 ۹۳ خورشید تواند که کند یاقوت از سنگ کز دست طبایع نشود نیز مغیر؟
 یاقوت منم اینک و، خورشید من آن کس کز نور وی این عالم تاری شود انور
 از رشک همی نام نگویم‌ش در این شعر گویم که «خلیلی است که‌ش افلاطون چاکر،
 ۹۶ استاد طبیب است و مؤید ز خداوند بل کز حکم و علم مثال است و مصور»

۱. زَمی: زمین. // از برت: از بالای تو. // چرخ مدور: فلک گردد، دایره‌ای.
۲. خطر: ارزش، اهمیت و منزلت. // زی: به نظر، به عقیده‌ی، سوی. // دانش مضمَر: دانش نهانی، ظاهراً مقصود علم به باطن امور است، و شاید اشاره به علم باطن در نزد اسماعیلیه باشد. اینان معتقدند که عقاید و احکام دینی علاوه بر معنی ظاهری، تأویل باطنی هم دارد (مانند تأویل بهشت و دوزخ به دانایی و نادانی، و تأویل مسجد الحرام به «امام» و محراب به «داعی» و جز آن، در کتاب وجه دین، ص ۴۰ و ۲۲۹) از این رو اسماعیلیه را باطنیان هم می‌گفته‌اند. ناصر خسرو در آثار منشور خود (به ویژه در «وجه دین») تأویل احکام شرع را توضیح می‌دهد. ق ۱ ب ۲۲. * هنگامی که تو از علم به باطن امور بهره‌مند شدی، آسمان و فلک برای تو اهمیتی ندارد.
۳. * تاکی جسم تو از نعمت دنیا بهره‌مند خواهد شد؟...
۴. مردم: انسان. // صَر: (در اصل صَر) زیان، ضرر. * برخورداری از نعمت دنیا مانند طعام خوردن انسان در خواب است که سودی ندارد و رفع گرسنگی نمی‌کند.
۵. دادار: آفریننده، خدا. // گوی مغیر: گوی خاک‌آلود و تیره رنگ، کره‌ی خاکی، زمین. * شخص خفته چه می‌داند که خدا در این کره‌ی خاکی چه تدبیری کرده است؟
۶. * شخص خفته و غافل این را (زمین را) خاک سیاه، و آن را (آسمان را) دایره‌ی سبز می‌بیند که گاه روشن و گاه تاریک و گاه با باران و برف و گاه بی آن است.

۷. در خور: لایق، شایسته. // با خاک همان...: خاک شایسته‌ی خاک است، شخص خفته که زمینی و خواستار عالم سفلی است لایق چیزهای مادی است.

۸. جُبّه: جامه‌ی گشاد و بلند. // سقلاطون: نوعی پارچه‌ی ابریشمی زردوزی شده. // شعر: نوعی پارچه‌ی ابریشمی نازک. // مَطَيَّر: نوعی پارچه‌ی بُردکه ظاهراً به نقش طیور (پرندگان) منقوش بود، نوعی چادر که در آن تصویر طیور باشد. * شخص غافل خواستار زیبارویی است که با وی آمیزش کند در حالی که آن زیبارو جامه‌ی ابریشمی و بُرد منقش بر تن دارد.

۹. * تشنگی و گرسنگی از نظر او محنت است...

۱۰. ایدر: اینجا، این جهان: * ناصر خسرو در سفرنامه می‌گوید: «با خود گفتم از خواب دوشین بیدار شدم، اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار شوم، که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم، فرج نیابم»

۱۱. انباز: نظیر، همتا، قرین. * چارپایان از حیث خواب و خور نظیر تو شدند. با زنان بیشتر آمیزش داری، اما کمتر غم معنی و حقیقت (یا جهان دیگر) را می‌خوری!

۱۳. * چیزی که چارپایان می‌خورند، از دیدگاه مقام انسان نعمت نیست، چنان‌که ملکی که قیصر تصرف می‌کند، ملک واقعی نیست و امتیازی به شمار نمی‌آید (زیرا که تملک واقعی غلبه بر نفس است). ناصر خسرو نعمتی را که ستوران و انسان هر دو می‌خورند، نعمت نمی‌داند، و این سخن با اصل شکر نعمت که مکرّر در قرآن و حدیث بدان امر شده، مغایر است.

۱۴. مردِ خَرَد: خردمند.

۱۵. بندیش: بیندیش. // شد: رفت. * توجّه کن که سلیمان و ملک او همچون اسکندر و ملک او از میان رفت.

۱۶. از این ملک بدان ملک: ظاهراً از ملک اسکندر به ملک سلیمان که هم پادشاه و هم نبی بود. // مَبْتَر: دم بریده و ناقص، ویران.

۱۷. ناآمده اندوه و گذشته‌ست برابر = اندوه ناآمده و گذشته برابر است. * چه غم باشد و چه شادی، گذشته است. غمی که نیامده با غمی که گذشته است، برای دانا یکسان است.

۱۸ و ۱۹. ابراهیم = ابراهیم. قصه‌ی وی در قرآن چنین است: به ابراهیم در خواب امر می‌شود که فرزند خود (اسماعیل) را سر ببرد. هر دو فرمان خدا را می‌پذیرند. ابراهیم فرزند را بر زمین می‌افکند تا ذبح کند، اما در این هنگام از جانب خدا ندا می‌آید که ای ابراهیم، از عهده‌ی آزمایش برآمدی. آنگاه گوسفندی را به جای وی قربان می‌کند (سوره‌ی ۳۷ «صافات» آیه‌ی ۱۰۲-۱۰۷). // گر کردی... فکرت = گر فکرت کردی (فکر می‌کرد). // آزر: پدر حضرت ابراهیم که بت‌ساز قبیله بود و با پسرش

ابراهیم که به توحید دعوت می‌کرد، به سختی مخالفت کرد. // نفرین کنیدی: نفرین می‌کرد. * درباره‌ی ابراهیم و عزم قربانی کردن پسرش بیندیش. اگر فرضاً آزر چنین عزمی می‌داشت و می‌خواست پسرش را قربانی کند، همه وی را نفرین می‌کردند. ظاهراً اشاره به این است که محض عمل مطرح نیست، بلکه اساس بینش و علم باطن است.

۲۱. قفل از دل...: اشاره است به آیه‌ی «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» (قرآن، سوره‌ی ۴۷ «محمد» آیه‌ی ۲۴) یعنی آیا در قرآن تأمل نمی‌کنند یا آن‌که بر دل‌هایشان قفل‌هاست!؟

۲۲. ازیراک: زیراکه. // مُحَيَّر: حیران سرگشته، متحیر.

۲۳. سیصد نود و چار: سیصد و نود و چهار، که سال ولادت ناصرخسرو است. // أَغْبَر: گردآلود، خاک‌رنگ. مرکز اغبر: زمین، کره‌ی خاک.

۲۴ و ۲۵ و ۲۶. بالنده: نمو کننده، نامی. // مقطر: قطره‌قطره چکانیده. ظاهراً آب باران. // ستوری: حیوانی. // مردمی: آدم بودن. // ناطقه = نفس ناطقه که یکی از مراتب سه‌گانه‌ی نفس آدمی است که به عقیده‌ی حکمای قدیم مرکز آن مغز (دماغ) است و کار آن واداشتن به علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارهای زشت بازداشتن است، و به تعبیر بعضی، ادراک کلیات است. // جسم مکدر: تن تیره، کالبد انسان، مقابل روح صاف و لطیف. * پس از تولد مانند نبات (گیاه) که از خاک و آب می‌روید، نمو کردم. آنگاه از حال نباتی به حیوانی رسیدم و مدتی مانند مرغ بی‌پر بودم، تا آن‌که قوه‌ی ناطقه در من پدید آمد و آدم شدم (چهار مرحله: جمادی، نباتی، حیوانی، آدمی). مولانا گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم!؟

۲۷. از گنبد: به وسیله‌ی گنبد (آسمان). // مرا نفس سخنور: نفس سخنور من، نفس ناطقه. * چهل و دو سال بر من گذشت. آسمان چهل و دو سال را بر من پیمود، اشاره به تحوّل و تغییر حال و آغاز جستجوی حقیقت. اما بنابر آنچه در سفرنامه‌ی ناصرخسرو آمده است، این تغییر حال در چهل سالگی بوده نه چهل و دو سالگی. می‌توان احتمال داد که در سفرنامه، شاعر اختصاراً آحاد را حذف کرده و به اصطلاح شماره‌ی رُند گفته است.

۲۸. موالید: جمع مولود به معنی زاییده شده، و در اصطلاح به جماد و نبات و حیوان گفته می‌شود. قدما افلاک (سیارات) را از نظر تأثیراتی که در عناصر چهارگانه (آب و آتش و باد و خاک) و پیدایش «موالید» دارند، آباء نامیده‌اند. می‌گویند: آنها در تکوین موجودات عالم کون و فساد تأثیر خاصی دارند، آن‌چنان تأثیری که پدر در تولد و پدیدار شدن فرزند دارد. به این معنی که از فعل آنها و انفعال عناصر چهارگانه، موالید ثلاثه که عبارت از معدن، نبات و حیوان باشد، به وجود می‌آید، و از این

جهت آنها را آباء علوی (پدران آسمانی)، و عناصر را «امّهات» (مادران)، و کاینات ارضی را موالید ثلاثه نامیده‌اند. ناصر خسرو در روشنایی‌نامه می‌گوید:

از ایشان گشت ظاهر چار عنصر	ز من بشنو تو این معنی چون دُر
اثیر و پس هوا پس آب و پس خاک	که زادستند این هر چار افلاک
حکیمان این چنین گفتند با ما	که این چار امّهاتند آن نه آبا
ازین چار و از آن نه، ای برادر،	بشد موجود سه فرزند دیگر
معادن پس نبات آنگاه حیوان	بهم بستند یک سر را خوشی جان

(نک: فرهنگ علوم عقلی، ذیل آباء) نک ق ۱۵، ب ۱-۵. // برخواند ز دفتر: یعنی از کتاب خواندم. «برخواند» عطف است به «بشنیدم».

۲۹. * چون تن خود را بهتر از تن دیگران دیدم، به قیاس آن اندیشیدم که در میان مردم شخصی بهتر و گزیده باید باشد، چنان که جانوران و اشیا دارند.

۳۰. باز: باز شکاری. // بهایم: چار پایان. // جوهر: گوهر، جواهر.

۳۱. فرقان: قرآن، آنچه حق را از باطل جدا می‌کند، به کتاب‌های آسمانی دیگر نیز اطلاق شده است. // خورشید ز اختر: خورشید از میان ستارگان. * اندیشه و حدیث نفس شاعر در اینجا پایان می‌پذیرد. سپس می‌گوید: جانم از این اندیشه غمگین شد و به جستجو پرداختم.

۳۲. غمی: غمگین. // مفکر: جان اندیشنده. // مفکر: اندیشیده شده، چیزی که درباره‌ی آن می‌اندیشند. * جان اندیشنده‌ام از اندیشیدن درباره‌ی موضوع مذکور غمگین و بیمناک شد.

۳۳. شافعی: محمد بن ادریس یکی از امام‌های چهارگانه‌ی اهل سنت (۱۵۰-۲۰۴ ه.ق). شافعیان در فقه از او پیروی می‌کنند. // مالک: مالک بن انس، یکی از امام‌های چهارگانه‌ی اهل سنت (۹۷-۱۷۹ ه.ق). مالکیان از وی پیروی می‌کنند. // حنفی: منسوب ابوحنیفه. ابوحنیفه نعمان بن ثابت یکی از دیگر امام‌های چهارگانه‌ی اهل سنت، و پیشوای حنفیان است (۸۰-۱۵۰ ه.ق). طبق قاعده‌ی نسبت عربی منسوب ابوحنیفه، حنفی است و شاعر بنا به ضرورت شعری «حنفی» آورده است. از سوی دیگر حنیفی در معنی پیرو ملت ابراهیم و آیین اسلام به کار می‌رود. در قرآن آمده: فَأَتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً (سوره‌ی ۳ آل عمران) آیه‌ی ۹۵. یعنی از آیین ابراهیم که حنیف (حق‌گرا) است، پیروی کنید. // جهان داور: داور جهان، خدا. * از میان مذاهب راه‌گزیده‌ی خدایی را که حاکم جهان و رهبر است جوایا شدم.

۳۴. ختن: نام شهری در ترکستان. // بربر: شهری در سودان. ذکر ختن و بربر کنایه از دو جهت مخالف و دور از هم است.

۳۵ و ۳۶ و ۳۷. آیت بیعت: مقصود این آیه است: «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (قرآن، سوره‌ی ۴۸ «فتح» آیه‌ی ۱۰) یعنی ای پیامبر، کسانی که به تو بیعت می‌کنند، همانا به خدا بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دست‌های ایشان است. اشاره است به طریقه‌ی بیعت که پیامبر دست خود را بالا می‌گرفت و بیعت کننده دست خود را زیر آن قرار می‌داد. مقصود این که این دستی که بالای دست‌های آنان قرار می‌گیرد، در واقع دست خداست. // بیعت زیر شجر، اشاره است به آیه‌ی «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ» (قرآن، سوره‌ی ۴۸ «فتح» آیه‌ی ۱۸) یعنی خدا از مؤمنان خشنود شد هنگامی که زیر درخت به تو بیعت می‌کردند. // جعفر: جعفر طیار برادر امام علی بن ابی طالب از صحابه‌ی پیامبر گرامی بود و در غزوه‌ی مؤته رشادت و فداکاری‌ها نمود و سرانجام شهید شد (سال هفتم هجری). // مقداد: یکی از صحابه‌ی پیامبر گرامی، متوفی به سال ۳۳ هـ. ق. // سلمان: سلمان فارسی (وفات ۳۵ یا ۳۶ هـ. ق.) از یاران پیامبر اسلام، و اصلاً ایرانی بود از جی اصفهان یا رامهرمز، وی مردی پرهیزگار و زیرک و کاردار بود. در غزوه‌ی خندق، بنابر مشهور، وی بود که مسلمانان را به حفر خندق راهنمایی کرد. (دایرةالمعارف فارسی). // بوذر: مقصود ابوذر غفاری است که یکی از بزرگان صحابه و از مؤمنان راستین و مبارز بود (وفات ۳۲ هـ. ق.). غفاری منسوب به قبیله‌ی غفار است و تَلَفَّظ «غَفَّارِ» درست نیست. // مَحْضَر: نوشته‌ای که برای اثبات دعوی به مُهر اشخاص مَطَّلَع می‌رسانند، و در اینجا شاید اشاره به قرارداد پیامبر با مشرکان باشد که در همان سال بیعت انجام گرفت و به قرارداد حَدِیْبِیَّه معروف است.

۳۸. مُسْتَرَّ: پوشیده شده، پنهان گشته. مقصود این که دست بیعت گیرنده از میان رفته است و وجود ندارد.

۳۹. مُخَيَّر: برگزیده.

۴۰. به قرآن در: در قرآن. // احمد: نام دیگر حضرت محمد (ص). // بَشِير: مژده دهنده. تشدید شین به ضرورت شعری است. // نَذِير: بیم دهنده. // سِرَاج: چراغ. * بَشِير و نَذِير...: اشاره است به آیه‌ی «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا - وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِأَذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا» (قرآن، سوره‌ی ۳۳ «احزاب» آیه‌های ۴۵ و ۴۶). یعنی ای پیامبر، تو را به سوی مردم فرستادیم به عنوان شاهد (گواهی دهنده بر این که حقایق الهی را به ایشان رسانیدی) و مژده دهنده و بیم دهنده و فرا خواننده به سوی خدا به اذن وی، و چراغ روشن.

۴۱. بر کامه‌ی: به ضدّ مراد و خواست. «بر» در اینجا به معنی زیان و عَلیّه به کار رفته است. // کافر: در اصل به کسره‌ی فاء است. و در تداول فارسی‌زبانان به فتحه (کافر) به کار رفته. در شعر استادان شعر فارسی نیز کمابیش دیده می‌شود و معلوم نیست به رعایت قافیه مربوط باشد. نک لغت‌نامه. * اگر

کافر بخواهد چراغ را خاموش کند، خداوند به رغم خواست وی آن را روشن می‌کند. اشاره است به آیه «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» (قرآن، سوره ی ۹ «توبه» آیه ۳۲). یعنی کافران می‌خواهند نور خدا را با دهان‌هاشان خاموش کنند، و خدا نمی‌پذیرد جز این‌که نورش را کامل کند، اگر چه آنان را خوش نیاید.

۴۲. جهان داور اکبر: خدای بزرگ. نک ب ۳۳. * سخن خدای بزرگ حق است. او وعده داده است که چراغ رسالت را روشن نگاه دارد و زمین را از حجت خالی نگذارد. از یاران رسول گرامی هم کسی نمانده است، پس برای بیعت با خدا نزد چه کسی باید رفت؟

۴۳. محروم چراییم... مضطر = چرا محروم و مضطربیم.

۴۴. سرو: کنایه از قامت. // به ناوقت: در غیر موقعش، پیش از آن‌که زمانش رسیده باشد. // بخمید: خم شد. // چنبر: حلقه.

۴۵. نز خانم: نه از خان (خانه) ام.

۴۷. مانوی: پیرو مذهب مانی. مانی (۲۱۵-۲۷۶ م.) پیغمبر ایرانی در زمان ساسانیان، از کتاب‌های وی شاپورگان و ارژنگ یا ارتنگ بوده است. مذهب مانوی آمیزشی از ادیان زرتشتی، عیسوی، بودایی و یونانی است. وظیفه‌ی یک نفر مانوی آن بود که وجود خویش را از بدی و فساد که منسوب به تاریکی است، منزّه گرداند و از لذات دنیایی مانند ازدواج، خوردن گوشت و نوشیدن شراب و گرد آوردن مال و امثال آن خودداری کند. مانی رسالت زرتشت، بودا و مسیح را تأیید کرده است. // صابی: یا صابئی پیرو مذهب صابئین (برای ضبط صابئی و صابی نک السّامی فی الاسامی، ص ۵۷). فرقه‌ی مذهبی قدیم در بین‌النهرین، که مرکز اصلی آنها حرّان بود (به همین جهت به صابئین حرّان معروفند)، و مدّت‌ها بعد از ظهور اسلام نیز باقی ماندند. صابئین معتقد بودند که عالم را صانع‌ی است قادر و حکیم که تقرّب به وی فقط به واسطه‌ی روحانیان امکان‌پذیر است، و این روحانیان مطهّرند و از موادّ جسمانی، قوای جسمی، حرکات مکانی و تغییرات زمانی منزّه می‌باشند، آدمی باید نفس خود را از آلودگی به شهوات طبیعی پاک کند تا با روحانیان مناسبت یابد و بتواند به آنها توسّل جوید. از روحانیان، بعضی را مدبّر سیارات سبعة می‌دانستند. صابئین بعضی مستقیماً ستارگان را می‌پرستیدند و برخی بت‌های مصنوع را (به عنوان نمایندگان آنها) در معابد ستایش می‌کردند. صابئین، از طریق ترجمه‌ی آثار یونانی به زبان عربی، در نقل علوم یونانی به عالم اسلام، نقش مهمّی داشته‌اند (دایرةالمعارف). // دهری: مقصود کسانی هستند که جهان را قدیم دانسته و فلک را صانع عالم می‌پندارند، و ناصر در زادالمسافرین در جاهای متعدّد گفته‌های آنان را رد کرده است، و در دیوان خود می‌گوید:

- عالم قدیم نیست سوی دانا / نشنو محال دهری شیدا را
(پانزده قصیده ص ۶۷). // بی مر: بی شمار، بسیار.
۴۸. * بسا اوقات روی سنگ خوابیده‌ام و روانداز من ابر بوده است.
۴۹. دو پیکر: برج جوزا، که به صورت دو کودک توأم (دوقلو) است. منظور شاعر این است که وی بر سر کوهی بسیار بلند بوده است.
۵۱. جر: بن کوه، زمین شکافته، گودال.
۵۲. حبل: ریسمان. // به گردن بر: در گردن. // به پشت اندر: در پشت. // مانده: مانند، شبیه.
۵۳. بر (بَر): خشکی، مقابل بحر.
- ۵۴ و ۵۵. مُجَبَّر: اصلاح شده، مکمل. جبر و تجبیر یعنی بستن استخوان شکسته. * در پاسخ کسی که شریعت اسلام را مبتنی به شمشیر نه به عقل می‌دانست، گفتم: پس چرا طفل و دیوانه که عقل تمام ندارند، از خواندن نماز معاف‌اند؟
۵۶. حِجَّت نَهَقْتَم: دلیل خواهی را پنهان نکردم، و گفتم. // مُشَهَّر: شناخته شده، بیان شده.
۵۷. میسر: آسان کرده شده، آسان.
۵۸. شهر: مقصود قاهره است که در آنجا ناصر خسرو به حضور المؤید فی الدین فقیه و متکلم فاطمی که مقرب مستنصر بالله خلیفه فاطمی بود، رسیده است.
۵۹. دیوار زمرد همه = دیوار همه زمرد. زمرد استعاره از سبزه و درخت. // مشجر: درخت‌کاری شده، زمین درخت‌دار.
۶۰. صافی = صاف در فارسی. // کَوثر: نام چشمه‌ای در بهشت، معنی واژه‌ای: خیر کثیر، سود فراوان.
۶۱. مَنال: درآمد ملک و زمین و شغل. // باغی که...: باغی که درخت صنوبرش عقل است، باغ خرد.
۶۲. نه تافته‌ی...: جامه‌ی دیبا که تافته و بافته‌ی انسان نیست، دیبای حکمت.
۶۴. بگوهر: گوهردار، دارای جواهر. ترکیبی از باء پیشوند (صفت‌ساز) و گوهر. * مقصود از دربان «مؤید فی الدین» فقیه و متکلم فاطمی است. نک ب ۵۸.
۶۵. معین: جاری، آب روان پاکیزه. * معانی در این سرزمین (قاهره) همچون دریا و درّ گرانیها و آب پاکیزه است.
۶۶. لابل که: نه بلکه.
۶۷. رضوان: دربان بهشت، باغ بهشت. معنی واژه‌ای آن خشنودی و رضایت است، و کاربرد اصلی «روضه‌ی رضوان» (باغ خشنودی)، باغی که در آن خشنودی خدا هست، اما به تدریج رضوان معنی باغ، و سپس معنی دربان گرفته است. * از سخنان معنی‌دار و الفاظ شیرین او پنداشتم که دربان باغ

بهشت است: دربان شهر (مؤید) را دربان بهشت پنداشتم.

۶۸. نژند: اندوهگین، افسرده. // گونه‌ی احمر: روی سرخ. * درشتی تن اشاره به جسیم و درشت هیکل بودن ناصر است.

۶۹. بی حجت و پرهان: بی آن‌که دلیل آن را بدانم. // ننیوشم منکر: سخن زشت نمی‌شنوم، گوش نمی‌دهم.

۷۰. انده = اندوه. // علت: بیماری. // بر من بکن آن علت مشروح: آن علت بر من مشروح بکن (شرح کن). دردت را به من بگو. // مفسر: شرح داده شده، تفسیر شده.

۷۱. * از آغاز و انجام جهان پرسیدم، و نیز از تدبیر که علت (سبب) و اصل بقای کاینات است. مقصود تدبیر امر است، جهان و کاینات تکوینی است، اما خدای تعالی گرداننده‌ی زمین و زمان و مدبّر امور می‌باشد. خلاصه آن‌که گردش زمین و آسمان و انجام گرفتن امور بسته به مشیت خداست. // مدبّر: تدبیر شده، اداره شده که مراد کاینات است. اصل مدبّر یعنی اصل در کاینات.

۷۲. رسالت مخالف: رسالت‌های گوناگون و مغایر، اختلاف شریعت‌ها. // تحریم دم: حرام کردن خون. آشامیدن خون در شرع اسلام حرام است. در قرآن مجید آمده: حرام شد بر شما مرده و خون و گوشت خوک... (سوره‌ی ۵ «مانده» آیه‌ی ۳). // خمر مخمر: شراب تخمیر شده، خمر یا نوشابه‌های الکلی معمولاً از راه تخمیر به دست می‌آید، از این رو صفت «مخمر» برای «خمر» از باب تأکید تواند بود.

۷۳. ارکان شریعت: پایه‌های شریعت اسلام مانند نماز و روزه و زکات و خمس و حج و جهاد و معاد و جز آن.

۷۴. ماه نهم از سال: مقصود سال قمری است که ماه نهم آن رمضان است. // زکات درم و زر: از چیزهایی که زکات به آنها تعلق می‌گیرد، طلا و نقره (نقدین) است به شرط آن‌که سکه زده باشند (مسکوک باشد). // درم: یا درهم، پول نقره‌ای. // زر مدوّر: زر سکه زده شده. دایره‌ای.

۷۵. خمیس فی: فئی به معنی غنیمتی است که مسلمانان به اذن پیغمبر یا امام از اموال کافران حربی به دست می‌آورند در صورتی که با دزدی یا حيله به دست نیامده باشد، و به چنین مالی خمس تعلق می‌گیرد. // عشر زمینی که... مقصود زمینی است که ساکنان آن مسلمان شده‌اند و جز عشریه (ده یک) چیز دیگری نباید بپردازند، و این را ارض عشر می‌نامند (پانزده قصیده ۶۷ و ۶۸). // مخمس: مالی که از آن خمس گرفته باشند. // معشر: چیزی که ده یک (عشر) آن را گرفته باشند.

۷۷. قسمت ارزاق: تقسیم روزی‌ها. یعنی این‌که خداوند روزی‌های بندگان را یکسان عطا نکرده است. // غمی: غمگین. از «غم» + «ی» پسوند دارندگی.

۷۸. زید: زندگی کند. فعل مضارع از «زیستن». // مکفوف: نابینا، کور. // معلول: بیمار. * چون است که یکی بینا و قوی زندگی می‌کند و دیگری نابینا و بیمار از مادر زاده می‌شود؟!

۷۹. نزدیک به مضمون دو بیتی باباطاهر که پرخاش گرانه چنین گفته است:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون ازو پرسم که این چون است و آن چون
یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت یکی را قرص جو آلوده بر خون؟!

۸۰. دیده: دیده شده. // مخبر: باطن، درون. * خدا جز دادگری نمی‌کند، باطن امر چنین است، اما عقل هم در آنچه می‌بیند (که به ظاهر ستم هست) به باطن قانع نمی‌شود.

۸۱. بیهنجی: بگشی، از غلاف در می‌آوری، از مصدر آهنجیدن = آهیختن.

۸۲. سنگ شریف: اشاره به حجرالأسود است که در کعبه قرار دارد. // محزّر: آزاد شده، آزاد از آتش دوزخ یا از گناهان.

۸۳. آزر: پدر ابراهیم (ع) که بت پرست و بت ساز قبیله بود. // سنگ: حجرالأسود. نکر ب ۸۲.

۸۴. * چون این سخنان را گفتم، دانا (مؤید) دست قبول بر سینه گذاشت و خواسته‌ی مرا پذیرفت.

۸۵. به لب: بر لب. * مقرب خاص خلیفه (مؤید) گفت: «پاسخ همه‌ی اشکالات را می‌دهم و مهری بر دهانت می‌زنم»، ظاهراً مقصود این است که آن سخنان را در جایی نگوید، و باید دانست که با وجود وعده‌ی پاسخ، در قصیده پاسخی به چشم نمی‌خورد. آیا ناصر خسرو به شرط عمل کرده و دهانش را دوخته است؟!

۸۶ و ۸۷ و ۸۸. آفاق و انفس: افق‌ها و نفس‌ها، سرزمین‌ها و جان‌ها. مقصود دلیل‌هایی است بر پایه‌ی تجربه و مشاهده (آفاق) و بر پایه‌ی اندیشه و خرد (انفس). اشاره به آیه‌ی سُرُیْهَمُ آیَاتِنَا فِی الْأَفَاقِ وَ فِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ یَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (قرآن، سوره‌ی ۴۱ «فصلت» آیه‌ی ۵۳) یعنی ما نشانه‌های خود را در کرانه‌ها و نفس‌هایشان نشان خواهیم داد تا به آنان واضح شود که خدا حق است. // گوا: گواه.

// حاضر کردش: شین فاعلی است، = «حاضر کرد». // خوردنی و شربت: خوراک و شربت معنوی، رهنمون‌های مؤید فی الدّین. // مهر بکرد: بر لبم مهر نهاد، زبانم را بست. // دارو... همی داد مزور:

داروی مزور می‌داد. مزور غذای مخصوص بیمار. در تبری «مُزَوْرَه» می‌گویند به همین معنی. //

علت: بیماری. // بگشاد زبانم: زبانم را گشود پس از بستن. // مُعَصَفَر: سرخ رنگ، رنگ شده با عصف

(گل کاجیره). // مزعفر: زعفران آلود، زرد. * آن مرد هنرور (مؤید) با بیان دلیل‌هایی از آفاق و انفس

رهنمون‌هایی کرد، و من راضی شدم و زبانم را بست (ظاهراً از سخن گفتن منع شدم) و هر روز

غذاهایی به عنوان دارو می‌داد تا بهبود یافتم. آنگاه زبانم را گشود و چهره‌ی زردم سرخ شد.

۸۹. جهان‌دار: مقصود مؤید فی الدّین مقرب خاص خلیفه‌ی فاطمی است. شاید از این جهت

«جهان‌دار» نامیده شده که وی داعی‌الدعاة بود و بر همه‌ی حجت‌ها که به اطراف عالم فرستاده می‌شدند، سمت ریاست و نظارت داشت و همه‌ی حجت‌های اسماعیلی در جهان زیر نظر او به امر تبلیغ می‌پرداختند. // اختر: ستاره. // ازهر: درخشان‌تر. * اشاره به این‌که هر یک از برج‌های آسمان ستارگانی دارند، اما برجی که «مؤید» به من داد، ستارگانش انبوه و درخشان‌تر است. ضمناً اشاره‌ای است به تعداد حجت‌ها که دوازده است و برج‌های دوازده گانه.

۹۰. عنبر: ماده‌ی خوشبو که از روده یا معده‌ی ماهی عنبر گرفته می‌شود.

۹۱. نبی: پیامبر، و در اینجا اشاره به «مستنصر» است. // شجر عالی...: درخت بلند پرسیاه و پرمیوه. چنان‌که یاد کردیم، بیعت مسلمانان به پیامبر در زیر درخت (شجره) انجام گرفت، و شاعر با آوردن «شجر عالی» اشاره بدان دارد و در عین حال اشاره به جلال و شکوه ظاهری و باطنی مستنصر است. // مُثمر: پربار، پرثمر.

۹۲. غضنفر: شیر بیشه. * «دریا» استعاره از خود شاعر، و «آتش» استعاره از مؤید است. هم‌چنین است «روبه» و «غضنفر». مقصود دگرگونی فکری و انقلاب روحی است.

۹۳ و ۹۴. کز دست...: یاقوتی که عناصر طبیعی آن را فاسد نکند و تغییر ندهد. // طبایع: آب و باد و خاک و آتش، یا به اصطلاح پزشکان قدیم حرارت و برودت و غیره. // تاری: تاریک. // انور: روشن‌تر. * آیا خورشید می‌تواند سنگ را یاقوت کند، چنان‌که عناصر طبیعت آن را فاسد نکند (البته نمی‌تواند)، اما من که سنگ (بی‌بها و ناآگاه) بودم، اینک یاقوت (گران‌بها) شده‌ام (نک ب ۹۳) و خورشیدم (مؤید فی‌الدین) روشنی‌بخش جهان تاریک است.

۹۵. از رشک: از بیم آن‌که بر او رشک ورزند. // نام نگویمش: نامش نمی‌گویم. // خلیل: دوست.

۹۶. استاد طبیب است: طبیب استاد است، پزشک ماهری است (ظاهراً طبیب روحانی). استاد طبیب اضافی توضیحی است نظیر: «استاد معلّم چو بود بی‌آزار...» یا «استاد نجّار»، «استاد امام» در متن‌های کهن (نک: پژوهشی در دستور فارسی، جعفر شعار، ص ۲۱۲). // بل کز حکم و...: بلکه نمودار و تصویری از حکمت و دانش است. // مصوّر: تصویر شده: نقاشی شده. * مقصود مؤید فی‌الدین است و کلمه‌ی «مؤید» در همین بیت قرینه‌ی روشنی است.



جهان را دگرگونه شد کار و بارش

اشاره: قصیده با وصف جهان، بهار، ماه نیشان، باران و ابری همچون کاروانِ هوایی که حاملِ درّشاهوار است، آغاز می‌شود. جهان مانند زنی سالخورده همه ساله خود را عروس‌وار می‌آراید، اما تنها جاهل است که فریب او را می‌خورد. ناصر خسرو آفرینش جهان را برای لذت‌جویی نمی‌داند. به عقیده‌ی وی تنها جاهلان و دنیاداران به اندیشه‌ی بهره‌جویی از لذایذِ مادی هستند. خردمند باید با دیدن زیبایی‌ها و مظاهر آفرینش به خدا روی نماید و به حصارِ «دین» درآید. ناصر شیعه است و اسماعیلی مذهب. حصارِ دین به نظر او دری دارد و آن در، علی(ع) است، در فضل و مردانگی چون خورشید است؛ شمشیرزن، خطیبِ توانا، عالم و شجاع و ایثارگر است...

- | | | | |
|---------------------------------|----|---------------------------------|---------------------------------|
| جهان را دگرگونه شد کار و بارش | ۳ | به دیبا بپوشید نوروزِ رویش | به نیشان همی قُرطه‌ی سبز پوشد |
| به دیبا بپوشید نوروزِ رویش | ۶ | که کرد این کرامت همان بوستان را | پُر از حلقه شد زلفکِ مشک‌بیدش |
| به نیشان همی قُرطه‌ی سبز پوشد | ۹ | به صحرای بگسترد نیشان بساطی | گر ارتنگ خواهی، به بستان نگه کن |
| که کرد این کرامت همان بوستان را | ۱۲ | درم خواهی، از گلبنانش گذر کن | چرا گر موخَد نگشته‌ست گلبن |
| پُر از حلقه شد زلفکِ مشک‌بیدش | | وگر آتش است اندر ابرِ بهاری | شکم پر ز لؤلویِ شهوار دارد |
| به صحرای بگسترد نیشان بساطی | | | |
| گر ارتنگ خواهی، به بستان نگه کن | | | |
| درم خواهی، از گلبنانش گذر کن | | | |
| چرا گر موخَد نگشته‌ست گلبن | | | |
| وگر آتش است اندر ابرِ بهاری | | | |
| شکم پر ز لؤلویِ شهوار دارد | | | |

بَر و مهربان گشت صورت نگارش
 به لؤلؤ بشست ابر گرد از عذارش
 درختی که آبان برون کرد ازارش
 همان ابرِ بدخوی کافور بارش
 که بهمن همی داشتی زار و خوارش؟!
 پُر از درّ شهوار شد گوشوارش
 که یاقوت بود است و، پیروزه تارش
 که پُر نقش چین شد میان و کنارش
 وشی بایدت، مگذر از جویبارش
 چنین در بهشت است هال و قرارش؟
 چرا آب ناب است بر ما شرارش؟!
 مشو غرّه، خیره به روی چو قارش

که کافور و دُر است یک‌رویه بارش
 به دست صبا داده گردونِ مهارش
 که جز قطره، باری ندارد قطارش؟
 که برخاست از هر شوی خواستارش
 همان کس که آراست پیرار و پارش
 نگیرد مگر جاهل اندر کنارش
 بُود شعرِ من هرگز انده گسارش؟
 چه بایذت پس خمر و رنجِ خمارش؟!
 که مردِ مهندس نداند شمارش
 که بر شَرّ یازد همیشه سوارش
 که برگش همه ننگ و عار است بارش
 که گردِ دروغ است یک‌سر مدارش
 نه بر بد، نه بر نیک، باور مدارش
 سرانجام آگه‌کند روزگارش
 چگونه کند شادمان لاله‌زارش؟!
 که سخت و بلند است و محکم حصارش
 که بگداخت کفر از تَبِ ذوالفقارش
 ببوسند خاکِ قدم بنده‌وارش
 که صمصام دادش عطا کردگارش
 اگر جای جویی تو در زینهارش
 شود دشمنِ دهر لیل و نهارش
 مگر تیغ و بازویِ خنجر گذارش؟
 ز بیمِ قوی‌نیزه‌یِ مارسارش
 هیزران همه رویه اندر غبارش
 وضع و شریف و صِغار و کبارش
 به جایِ نبی بر فِراش و دِئارش

نگه کن بدین کاروانِ هوایی
 سویی بوستانش فرستاده دریا
 ۱۵ که دیده‌ست هرگز چنین کاروانی
 به سالِ نو ایدون شد این سالخورده
 چو خَوراً که آراست این پیرزن را؟
 ۱۸ کناره‌کند زو خردمندمردم
 کسی را که رود و می‌انده گسارد
 تو، ای بی‌خرد، گر خود از جهل مستی
 ۲۱ نبید است و نادانی، اصلِ بلایی
 یکی مرکب است، ای پسر، جهلِ بدخوی
 یکی بدنِ حال است خمر، ای برادر
 ۲۴ نگر، گردِ می‌خواره هرگز نگردي
 چو دیوانه می‌خواره هرچه‌ت بگوید
 به خوابِ اندرون است می‌خواره، لیکن
 ۲۷ کسی را که فردا بگریند زارش
 نعام یارِ دنیا، به دین است پشتم
 دَر این حصار از جهان کیست؟ آن‌کس
 ۳۰ هیزبری که سرهایِ شیرانِ جنگی
 به مردی چو خورشید، معروف از آن شد
 به زنه‌ارِ یزدان درون جای یابی
 ۳۳ اگر دهر منکر شود فضلِ او را
 که دانست بگزاردنِ فامِ احمد
 علی آن‌که چون مور شدِ عمر و عتَر
 ۳۶ خطیبان همه عاجز اندر خطابش
 همه داده گردن به علم و شجاعت
 علی بود مردم، که او خفت آن شب

۳۹ همه علمِ اَمّت به تأییدِ ایزد یکی قطره‌ی خُرد بود از بحارش
گر از جورِ دنیا همی رست خواهی نیابی مرادت جز اندر جوارش

۱. صورت‌نگار: مصوّر، نقاش، در اینجا مقصود خداست، اشاره به آیه‌ی هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ (قرآن، سوره‌ی ۵۹ «حشر» آیه‌ی ۲۴).

۲. رویش: روی جهان را. // لَوْلَوْ: مروارید، کنایه از باران. // عِذار: چهره، رخسار. * باران آمد و خاک از چهره‌ی جهان شست.

۳. نِسان: یکی از ماه‌های شریانی (= فروردین و اردیبهشت). // قُرطه: پیراهن، نیم‌تنه. عربی شده‌ی کرته‌ی فارسی. // آبان: مقصود زمستان است، زیرا در ایران باستان زمستان از آغاز آبان به حساب می‌آمد و صد روز پس از آن (۱۰ بهمن) جشن سده گرفته می‌شد. // اِزار: کُنگ، فوطه، شلوار. * درختی که زمستان جامه‌اش را درآورده و برهنه‌اش کرده بود، اینک در بهار پیراهن سبز پوشیده است.

۴. دُرّ: مروارید، کنایه از باران. // کافوربار: بارنده‌ی کافور، و کافور ماده‌ی سفیدرنگ خوشبویی است و در اینجا کنایه از برف است. * ابر بدخویی که در زمستان برف می‌بارانید، اینک در بهار گاهی باران می‌باراند و گاهی دست باز می‌دارد.

۵. بهمن: ماه بهمن که یکی از ماه‌های زمستان است، در اینجا کنایه از زمستان.

۶. مشک بید: بیدمشک، نوعی درخت بید دارای شکوفه‌های معطر. // دُرّ شهور: دُرّ شاهوار، عالی و گران‌قدر، کنایه از گل‌ها. // گوشوارش: گوشواره‌ی بستان. * باغ را به زنی تشبیه کرده است با زلفی پر حلقه (بیدمشک با شاخه‌های خمیده) و گوشواره‌های پر از مروارید عالی (گل‌ها با شبنم بر روی گلبرگ‌ها).

۷. * نِسان (بهار) در صحرا بساطی از گل و سبزه گسترده است که تار و پود آن یاقوت و فیروزه است: گل‌های سرخ مانند نخ‌های عرض پارچه (پود) و سبزه مانند نخ‌های طول آن (تار) است.

۸. ارتنگ: کتاب مانی که تصویرها و نقش‌هایی داشته است. // نقش چین: چینیان از دیرباز در انواع نقّاشی مهارت داشته‌اند، و نقش و نگار آنان معروف است همچنان‌که نگارستان یا نگارخانه‌شان.

۹. درم: گلبرگ‌هایی سفید را به درم (پول نقره‌ای) تشبیه کرده است. // وَشی: پارچه‌ی ابریشمی لطیف به رنگ‌های گوناگون و گاهی زردوزی شده. سبزه و گل در کنار جوی به وشی تشبیه شده. مقصود این است که اگر تو را وشی لازم است، از جویبار چشم‌پوشی مکن. میان «گذر کن» و «مگذر» صنعت تضادّ (طباق) هست.

۱۰. حال: سکون، آرامش. * اگر بوته‌ی گل موخ‌د نیست، چرا در بهشت (بوستان) قرار دارد، زیرا بهشت جایگاه موخ‌دین است.
۱۱. آتش: اشاره به برق و صاعقه‌ی ابر است. // شرار: جرقه، پاره‌ی آتش، شراره. * ابر آتشدار چگونه آب می‌باراند.
۱۲. مشو غزّه: فریفته مباش، اشتباه مکن. // خیره: بیهوده، بی‌جهت. // قار: قیر. * چهره‌ی سیاه قیرگون ابر تو را به اشتباه نیندازد، چرا که شکمش پر از درّ شاهوار (قطرات باران) است.
۱۳. کاروان هوایی: ابر. // کافور و درّ: کنایه از برف و باران (در زمستان و بهار). // یک‌رویه: یک‌دست، یک‌نواخت، بی‌خلاف.
۱۴. * ابر از دریا برخاسته به سوی باغ روان است و فلک مهار آن را به دست باد صبا داده. اشاره به این‌که باد ابرها را به هر سو که خواهد سوق می‌دهد.
۱۵. جز قطره باری ندارد قطارش: این قطار کاروان (ستوران پشت سر هم) بارشان تنها قطرات باران است.
۱۶. ایدون: چنین. // سالخورده: مقصود باغ و راغ است.
۱۷. خُورّا: حوراء، زن سیاه‌چشم، زن بهشتی. جمع آن حور. // پیرار و پاز: پیرارسال و پارسال.
۱۹. رود: سازی از سازهای زهی، نغمه و سرود. // انده گسارد: غمخوار باشد، غم‌زدا شود. انده مخفف اندوه، و گساردن یعنی خوردن و نوشیدن.
۲۰. چه بایدت: تو را چه لازم است؟ // خَمَر: شراب. // خُمار: حالت خاص و سردرد که پس از نوشیدن شراب روی می‌دهد. میان «خمر» و «خمار» نوعی جناس هست (جناس اشتقاق).
۲۱. نبید: شراب خرما، شراب انگور. // مهندس: اندازه گیرنده، عالم هندسه.
۲۲. یازد: قصد کند، از مصدر یازیدن. * نادانی مرکب بدخویی است که سوار آن همیشه اراده‌ی شرّ می‌کند. «بدخوی» صفت است برای مرکب، نه برای جهل. ترتیب عادی جمله: جهل مرکب بدخوی است.
۲۴. نگر: هان، دقّت کن. // گرد دروغ...: سخنان میخوار یک‌سر دروغ است. گرد دروغ می‌گردد.
۲۷. بگریند زارش: برای او زارزار گریه می‌کنند، حالش گریه‌آور و تأسف‌آور است. بین «زار» و «لاله‌زار» نوعی جناس هست (جناس مرکب).
۲۹. از جهان: از همه‌ی جهان، از جهانیان. // بگداخت کفر...: با گرمای شمشیرش کفر را گداخت، ذوالفقارش کفر را نابود کرد. // تف: گرما. * در حصار دین کسی است که کفر در برابر شمشیرش تاب مقاومت نداشت، مقصود علی (ع) است.
۳۰. هزبر: شیر بیشه، واژه‌ی عربی است و «هزبر» تصحیف شده‌ی آن است، در اینجا کنایه از علی (ع)

است. // خاک قدم بنده وارش = خاک قدمش بنده وار.

۳۱. از آن: بدان سبب. // صمصام دادش...: خداوند صمصام (شمشیر تیز) را به وی عطا فرمود. مقصود ذوالفقار است که شمشیر منبّه یا عاص بن منبّه بود. وی در جنگ بدر کشته شد و پیامبر گرامی ذوالفقار را برای خود برگزید، و در جنگ اُحُد آن را به علی (ع) عطا کرد.

۳۲. به زنه‌ار یزدان درون: در پناه خدا، در امان خدا. در این بیت صنعت «رَدُّ الْعُجْزِ عَلَى الصَّدْرِ» به کار رفته است، به سبب آوردن «زنهار» در آغاز و انجام بیت.

۳۳. * نوعی مبالغه است، یعنی هیچ کس نمی تواند فضل علی (ع) را انکار کند، حتّی اگر روزگار هم منکر فضل او باشد، شب و روز، که جزئی از خود اوست، با وی دشمن می شود.

۳۴. دانست: توانست. // گزاردن فام: پرداختن وام. // خنجر گذار: فرو کننده‌ی خنجر، خنجرزن. * وام پیامبر گرامی را چه کسی توانست بپردازد (وظیفه‌ی خود را در قبال پیامبر انجام داد). بجز علی (ع) با تیغ و بازوی خنجرزن.

۳۵. عَمَر: عمرو بن عبدود یکی از پهلوانان قریش که در غزوه‌ی خندق به دست علی (ع) کشته شد. // عتَر: پهلوانی دیگر که علی (ع) در جنگ خندق او را کشت. نک ق ۱۶ ب ۳۱. // قوی نیزه: نیزه‌ی قوی. // مارسار: آن که سرش شبیه مار باشد * علی (ع) کسی است که از بیم نیزه‌ی او پهلوانان همچون مور ناتوان و پایمال شدند.

۳۶. هَزَبَر: نک ب ۳۰. * خطیبان: سخن گفتن در برابرش ناتوان، و شیران در جنگ با او مانند روباه‌اند. غبار رمز جنگ است به اعتبار غبار میدان جنگ. در شاهنامه‌ی فردوسی «میدان گرد» به معنی میدان جنگ به کار رفته است. آقای سروش یار می نویسد: چون در ضمن معانی «گردیدن» نبرد کردن و کشتی گرفتن و مقابله نمودن هم آمده است، احتمالاً «گرد» شاهنامه با خاک و غبار کمتر مربوط است.

۳۷. داده گردن: گردن داده، گردن نهاده. // وضع: پست، کوچک. // صغار و کبار: کوچکان و بزرگان، جمع صغیر و کبیر.

۳۸. مردم: انسان. // فراش: رختخواب. // دثار: لباس رویی، روپوش. * مقصود بُرد (روپوش) سبزی است که پیامبر در لیلۃ الفراش به علی (ع) داد تا بر خویشتن بیچد، و دشمنان پندارند که خود پیامبر در فراش خوابیده است (نک: کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۰۳). اشاره به هجرت پیامبر گرامی از مکه به مدینه و فرار او از دست کافران است. شبی که بت پرستان خواستند آن حضرت را به قتل برسانند، علی (ع) به جای او در رختخواب خوابید و با این فداکاری جان پیامبر را نجات داد.

۳۹. یحار: دریاها، جمع بحر.

۱۹

چه بود این چرخ گردان را که دیگر گشت سامانش؟!

اشاره: وصف خزان در آغاز قصیده و به دنبال آن وصف «ابر»، توصیفی پر مایه است با عناصری از خیال که در شعر شاعران دیگر کمتر دیده می‌شود: ابر کوه‌پیکر همچون نهنگ خشمگین می‌خواهد سپهر را در کام خود فرو کشد. مانند اژدها می‌غزد و از کامش آتش و دود می‌بارد. گویی تخت سلیمان است که باد او را بر کوه و دشت حرکت می‌دهد. پرده‌ی فلک، کلاه کوه و چادر خاک است. چهره‌اش زشت و تیره، اما کارش خوب و روشن است. سرمشقی برای انسان‌ها، که سیرتشان باید خوب باشد نه صورتشان.

آنگاه شاعر بر پایه‌ی سیر اندیشه‌ی خود سخن را به بحث درباره‌ی انسانیت، اهمیت حکمت و دین می‌کشد، و نفس را نکوهش می‌کند که آرزوخواه، غول فریبنده، اهریمن منافق و گردن‌کش است، باید به یاری دین یا وی جنگید. سپس شاعر، مانند همیشه، رسالت مذهبی خود را عنوان می‌کند و در برابر مخالفان به دفاع از خود می‌پردازد، که بدین نیست، بلکه مخالفان خفاش‌اند و آفتاب را نمی‌توانند ببینند. بر وی خرده می‌گیرند که «چرا مقام علی(ع) را پایین‌تر از سه خلیفه‌ی دیگر نمی‌دانند؟» در پاسخ به ذکر فضایل علی(ع) می‌پردازد، و با اشاره به واقعه‌ی غدیر خم و وصایت او از سوی پیامبر و دلیری‌های او در جنگ‌های بدر و خیبر، نتیجه می‌گیرد که اگر کسی، دیگری را بر چنین آزادمردی برتری نهد، بهتان گفته است و روز قیامت مسئول است.

درباره‌ی چگونگی این قصیده نک مقاله‌ی «سیر یک قصیده در ۹ قرن» از دکتر ضیاءالدین سجادی در نامه‌ی مینوی، ص ۵۶۳.

چه بود این چرخ گردان را که دیگر گشت سامانش؟!

به بستان جامه‌ی زربفت بدریدند خوبانش؟!

منقش جامه‌هاشان را که‌شان پوشید فروردین

فرو شست از نگار و نقش ماه مهر و آبانش

- ۳ همانا با خزان گل را به بستان عهد و پیمان بود
که پنهان شد، چو بد گوهر خزان بشکست پیمانش
ز سر بنهاد شاخ گل به باغ آن تاج پر درش
به رخ بر بست خورشید آن نقاب خَزْ حُلَقانش
همان کُنه سر که پوشیدش به دیبا بادِ نوروزی
«خزانی باد» پنهان کرد در محلولج کوهانش
- ۶ یکی گردنده کوهی بر شد از دریا سویی گردون
که جز کافور و مروارید و گوهر نیست در کانش
نهنگی را همی ماند که گردون را بیوبارد
چو از دریا بر آید جرم تیره رنگ غضباناش
نباشد جز که یک میدان نشیب کوه و هامونش
نیاید بیش یک لقمه خراب خاک و عمراناش
- ۹ نپوشد جز بدو عالم ز خَز و توَز پیراهن
نگردد جز که از خورشید، فرسوده گریباناش
بغَرَد همچو از درها، چو بر عالم بیاشوبد
بیارد آتش و دود از میان کام و دنداناش
خزینۀ آبی و آتش گشت بر گردون، که پنداری
ز خشم خویش و از رحمت مرکب کرد یزداناش
- ۱۲ بمیرد چون بگرید سیر، تا هشیار پندارد
که چیزی جز که گریه نیست ترکیب تن و جاناش
مگر تخت سلیمان است کز دریا سحرگاهان
نباشد زی کُنه و هامون، مگر بر باذ جولانش
چنین تیره چرایی، ای مبارک تختِ رخشنده
همانا کز سلیمانیت بدزدیدند دیوانش؟
- ۱۵ تو مرغان را همی سایه کنی امروز، اگر روزی
تو را سایه همی کردند و، او را نیز، مرغانش

- فلک را پرده و، گه را کلاه و، خاک را خیمه
 میانجی کرد یزدانت میان چرخ و ارکانش
 چو دایه‌ئی مهربانی جمله فرزندان عالم را
 همی گردی کجا هستند در آباد و ویرانش
 به فعلِ خوبِ تو خوب است رویِ زشتِ تو، زی آن
 که او مر آفرینش را بداند راه و سامانش
 نه اندر صورتِ خوب است زیبِ مرد و نیکویی ۱۹
 ولیکن در خویِ خوب است خوبیِ ئی مرد و در دانش
 یکی غولِ فریبنده‌ست نفیس آرزوخواهت
 که بی‌باکی چرا خورزش است و، نادانی بیابانش
 مرا در پیرهنِ دیوی منافق بود و گردن‌کش
 ولیکن عقل یاری داد، تا کردم مسلمانش
 مرا در دین نپندارد کسی حیران و گم بوده ۲۲
 جز آن حیران که حیرانی دگر کرده‌ست حیرانش
 مرا گویند: «بد دین است و فاضل، بهتر آن بودی
 که دینش پاک بودی و نبودی فضلِ چندانش»
 نبیند چشمِ ناقص، طلعتِ پر نورِ فاضل را
 که چشمش را بخت از دیدنِ او خارِ نقصانش
 که چون خفاش نتواند که بیند رویِ من نادان ۲۵
 ز من پنهان شود، زیرا منم خورشیدِ رخشان
 مُغیلان است جاهلِ پیشم و، من پیش او ریحان
 ندارد پیش ریحانم خطر، ناخوش مغیلانش
 همی گوید: «پرسیدش پس از ایمان به فرقان او
 به پیغمبر رسولِ مصطفی از فضلِ یارانش
 اگر کمتر ندارد مر علی را از همه یاران ۲۸
 نباشد جز که باطل زی خدائی اسلام و ایمانش»

اگر منکر شوم دعوی‌ش را، بر کفر و جهل من
 گواهی یک‌سره بدهند جهالِ خراسانش
 چرا گوید خردمند آنچه نهد بر صوابِ آن
 گواهی عقل بی‌آفت نه نیز آیاتِ فرقانش؟
 ۳۱ چرا گویم که بهتر بود در عالم کسی زان کس
 که بر اعدای دین بر، تیغِ محنت بود بارانش؟
 از آن سید که از فرمانِ ربِّ العرش، پیغمبر
 وصی کردش در آن معدن که منبر بود پالانش
 از آن مشهور شیرِ نر که اندر بدر و در خیبر
 هوا از چشمِ خون بارید بر صمصامِ خدانش
 ۳۴ شدی حیران و بی‌سامان و، کردی نرمِ گردن را
 اگر دیدی به صفِ دشمنان سامِ نریمان
 کسی کو دیگری را برگزیند بر چنین خُزّی
 بپرسد روزِ حشر ایزد از آن بی‌روئی بهتان

۱. چرخ گردان: فلک گردنده، آسمان. // زربفت: زرباف، بافته از زر. // خوبان: زیبارویان. * سخن درباره‌ی خزان است، می‌گوید: چه شد که نظم فلک تغییر یافت و زیبارویان باغ (درخت و گل و سبزه) به سبب خزان جامه‌ی زربفت (انبوه برگ‌ها و گل‌های زرد شده) را دریدند و از تن درآوردند، یعنی گل‌ها و برگ‌ها پژمرد و ریخت.
۲. که‌شان پوشید: پوشیدشان، به آنها پوشانید، فاعل آن «فروردین» است. // پوشید: پوشانید. // نگار: نقش، تصویر. * مهر و آبان (زمستان) نقش و نگار جامه‌های منقش را که بهار بر تن زیبارویان باغ (درختان و گلبن‌ها) پوشانیده بود، از میان برد. ضمیر «شان» در «جامه‌هاشان» به «خوبان» برمی‌گردد و مرجع «ش» در «آبان‌ش» ظاهراً چرخ است.
۳. * گویا مقصود این است که گل و خزان قرار ملاقات داشتند و چون ملاقات کردند، خزان پیمان را شکست، یعنی به گل آسیب رسانید و گل پنهان شد.
۴. تاج پر دُر: کنایه از گل‌های درخشان بر سر شاخه است. // خُلُقان: کهنه، ژنده (در اصل جمع است اما در اینجا در معنی مفرد به کار رفته است). نقاب خِرّ خُلُقان: کنایه از ابر خاکستری که مانند پوست

خز کهنه است.

۵. کَسَر: کوهسار، سر کوه. // پوشیدش: آن را پوشانید. // خزانی باد: باد خزانی. // محلوج: پنبه‌ای از دانه پاک کرده شده. در اینجا کنایه از برف است. * کوهساری که باد نوروزی با دِیا (گل و سبزه) پوشانیده بودش، باد خزانی کوهان آن را با پنبه (برف) پوشانید. کوه را به شتر و قلّه‌ی آن را به کوهان تشبیه کرده است.

۶. گردنده کوهی: کوهی سیّار، دَوّار، کنایه از ابر متراکم. // گردون: سپهر، فلک. // کافور و مروارید و گوهر: کنایه از برف و دانه‌های باران. * ابر غلیظ به کوهی گردنده تشبیه شده است، که در معدن آن برف و باران هست.

۷. بیوبارد: بلغ کند. از «اوباریدن». // غضبان: خشمگین. * ابر تیره‌رنگ و خشمگین که از دریا برآید، همچون نهنگی است که می‌خواهد آسمان را ببلعد.

۸. هامون: زمین هموار. * نشیب کوه یا زمین هموار هر دو زیر سلطه‌ی ابر نهنگ‌گونه است و زمین، چه ویران و چه آباد، در کام او لقمه‌ای بیش نیست.

۹. توز: پوست نازک و محکم خدنگ که به کمان و زین اسب می‌پیچیده‌اند. * جهان جز ابر پیراهنی از خز و توز نمی‌پوشد، و خورشید است که گریبان ابر را می‌فرساید، به آن آسیب می‌رساند و نابسامان و افسرده‌اش می‌کند.

۱۰. اژدها: اژدها. // آتش و دود: کنایه از صاعقه و مهی که از ابر جدا می‌شود.

۱۱. آب و آتش: باران و برق. * ابر گویی ترکیبی از آب و آتش است، آب نشانه‌ی رحمت و آتش نشانه‌ی خشم الهی.

۱۲. * چون ابر باران بسیاری ریخت، پراکنده می‌شود و از میان می‌رود.

۱۳. مگر: شاید، گویی. قید شک و تردید. // تخت سلیمان: تخت حضرت سلیمان که بنا به روایات بر قالیچه می‌نهادند و باد آن را به هر جا که وی می‌خواست می‌برد. // سلیمان: نکر ق ۱۰، ب ۱۱. // زی کُ: به سوی کوه. // هامون: زمین هموار. * چنان که باد زیر فرمان سلیمان بود و تخت او را به هر جا که می‌خواست، می‌برد، ابر نیز جولانش [بر کوه و هامون] با باد است.

۱۴. مبارک: پر برکت، پر سود. // تخت رخشنده: شفاف از نظر باران. * معروف است که صخر جَنّی (دیو زشت‌صورت) انگشتی سلیمان را ربود و مدّتی به جای وی بر تخت سلطنت نشست. می‌گوید (ظاهراً): ای ابر، ای تخت مبارک، چرا تیره‌رنگ شده‌ای، آیا تو را نیز از سلیمان دزدیده‌اند؟!

۱۵. * اشاره به آیه‌ی قرآن به مضمون «آدمی و جنّ و پرندگان همه سپاهیان سلیمان بودند و نزد او گرد آمدند (سوره‌ی ۱۷ «نمل» آیه‌ی ۱۸). می‌گوید: ای ابر، روزی مرغان بر تو سایه می‌انداختند، اما

- امروز تو بر آنها سایه می‌گستری، همانند سلیمان که پرندگانش سایه می‌گسترند.
۱۶. کُتّه: کوه. // میانجی کرد... ای ابر، خداوند تو را واسطه و قاصد میان آسمان و زمین (ارکان: مشرق و مغرب و شمال و جنوب) قرار داد. اشاره به جای قرار گرفتن ابر و نیز این که واسطه‌ی خیر و منبع برکت برای زمین است.
۱۸. روی زشت تو: خطاب به ابر است که تیره و کدر است. // او: خدا. * روی زشت تو، با ملاحظه‌ی کردار خوبت، در نزد کسانی که راه و سامان آفرینش را می‌شناسند، زیبا شمرده می‌شود. کردار خوب تو باعث می‌شود که در نظر اندیشنده در آفرینش، صورت زشت زیبا جلوه کند.
۱۹. زیب: آرایش، زینت. // در خوی خوب است... و در دانش: «دانش» اسم مصدر و به کسر نون است و ظاهراً با قوافی ابیات قصیده مغایرتی ندارد. گویا در قدیم ماقبل ضمیر «ش» مکسور خوانده می‌شده است (سامانش، خوبانش...) و از این رو قافیه در همه‌ی ابیات «انش» است. نک سروش یار و حواشی لباب‌الالباب به تصحیح قزوینی، چاپ لیدن، ۳۶۰/۱ و مقدمه‌ی لغت‌نامه، ص ۱۴۱.
۲۰. نفس آرزوخواه: نفس اماره (فرمان‌دهنده به کارهای بد). // چراخور: چراگاه، مرتع. * نفس دیوی بی‌باک و نادان است.
۲۲. گم بوده: گم شده، گمراه. // حیرانی دگر...: کسی که گمراه دیگری او را حیران و بی‌راه کرده است.
۲۳. بد دین: بد راه، ملحد (به اصطلاح امروز: منحرف).
۲۴. طلعت؛ دیدار، سیما، چهره. // بخت: زخمی کرد؛ از «خستن». * نقصان او همچون خاری است که به هنگام دیدن سیمای شخص فاضل در چشمش فرو می‌رود.
۲۵. خُفّاش: شب‌پره، جانوری است سیاه‌رنگ شبیه موش. چشم‌هایش ضعیف است و بدین سبب روزها را در تاریکی به سر می‌برد و هنگام غروب پرواز می‌کند. سعدی گوید:
- شب‌پره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد.
- // که چون خُفّاش: زیرا که مانند شب‌پره. // خورشید رخشان: خورشید رخشان در برابر نادان.
۲۶. مغیلان: مخفّف امّ غیلان، (مادر غولان) درختچه‌ای است با خارهای فراوان که از آن نوعی صمغ به دست می‌آید. // ندارد... خطر: ارزش ندارد، اهمّیت ندارد. // ناخوش مغیلان: مغیلان بد، ناپسند. * نادان خار است و من گل، از این رو نزد من ارزشی ندارد.
۲۷. پس از ایمان به فرقان او: ظاهراً = پس از ایمان او به فرقان (قرآن). // یاران: خلفای راشدین. * جاهل می‌گوید: از او (ناصر) بپرسید که پس از ایمان به قرآن و پیامبر، درباره‌ی فضیلت خلفای راشدین چه عقیده‌ای دارد؟ آیا علی را از دیگر یاران برتر می‌داند؟ ترتیب عادی بیت: همی گوید بپرسیدش از فضل یارانش (یاران پیغمبر) پس از ایمان...

۲۸. کمتر ندارد: پایین تر نداند از نظر مرتبه و مقام. // زی: نزد، سوي.
۳۰. ندهد بر صواب آن گوايي عقل بی آفت = بر صواب آن عقل بی آفت گوايي ندهد.
۳۱. بر اعدای دین بر = بر اعدای دین. دو حرف اضافه برای یک متمم آمده است. // تیغ محنت بود بارانش: تیغش باران محنت بود. * چرا بگویم که در جهان کسی از علی(ع) - که تیغش بر دشمنان باران محنت بود - بهتر است؟
۳۲. سید: سرور، آقا. // ربّ العرش: صاحب عرش، خدا. // وصی: کسی که به امامت و ولایتش سفارش شده. // معدن: (در اینجا) مرکز، جایگاه. // منبر بود پالانش: منبرش از پالان شترها بود، اشاره به «غدير خم» که در آنجا از پالان‌های شتران منبری ترتیب دادند و پیامبر گرامی بر بالای آن رفت و علی(ع) را به ولایت برگزید. * چرا بگویم که کسی بهتر بود از آن سید (علی(ع))، که به فرمان خدا پیامبر او را وصی قرار داد؟
۳۳. شیر نر: کنایه از علی(ع). // بدر و خیبر: جنگ‌هایی که در ناحیه‌ی بدر و قلعه‌ی خیبر انجام گرفت و علی در آن جنگ‌ها رشادت فوق‌العاده‌ای نشان داد. // صمصام: شمشیر برنده. // خندان: در اینجا مراد علم شدن و از غلاف درآمدن شمشیر است، نک لغت‌نامه. * با شمشیر برکشیده به دشمنان تاخت، چنان که هوا به حال آنان خون گریست.
۳۴. شدی: می‌شد. // بی‌سامان: مضطرب و ناتوان. // سام نریمان: سام پسر نریمان، جهان پهلوان ایرانی که پدر زال و جد رستم بود. * اگر سام نریمان در جنگ با علی(ع) روبه‌رو می‌گردید، ناتوان و نرم‌گردن می‌شد.
۳۵. خُر: آزادمرد، مقصود علی(ع) است. // پیرسد... ایزد: در پیشگاه خدا مسئول است. // بی‌روی بهتانش: بهتان بی‌روی‌اش، بی‌روی: بی‌وجه، بی‌دلیل.

۲۰

چون گشت جهان را دگر احوال عیانیش؟

اشاره: شاخه‌ی گل زرد خمیده و نالان است، زیرا از خزان دل تنگی دارد. نغمه‌ی پرنده‌ی خوش‌آواز به بانگ زاغ بدل شده، گل و سبزه‌ی کوه، جای خود را به برف داده

است. خورشید پیراهنی از ابر پوشیده. ماه به هنگام شب چون پادشاهی بر بساطی از فیروزه نشسته و ستارگان را در کنار گرفته است. روزگار این چنین به گردش خود ادامه می‌دهد.

دگرگونی جهان به هنگام خزان، و زیبایی شب پر ستاره و سپس دمیدن خورشید، حکایت از آن دارد که دهر دایم دونده است. همین گردش روزگار تو را می‌فرساید و سرانجام به دست مرگ می‌سپارد. جهان مکار است، اگر تو او را بخوانی می‌گریزد. پس اگر او تو را بخواند، برانش، و فریب مخور. از غدر روزگار این است که کسی را بر تخت می‌نشانند که جایش باید در چاه باشد. در صدر خردمندان باید صاحب فضلی قرار گیرد نه بی‌فضل. اما «مستنصر» فضل مجسم خداست در این عالم، اگر چه مانند فرشته متعلق به عالم علوی است.

- چون گشت جهان را دگر احوالِ عیانش؟
 بر حسرتِ شاخِ گل در باغِ گوا شد
 تا زاغ به باغِ اندر بگشاد فصاحت
 شرمنده شد از بادِ سحرِ گلبنِ عریان
 گُھسار که چون رِزمه‌ی بَزاز بُد، اکنون
 چون زَرِ مَزورِ نگر آن لعلِ بدخشیش
 بس باد جَهدِ سرد ز گُھ، لاجرم اکنون
 خورشید بپوشید ز غمِ پیرهنِ خز
 بر مفرشِ پیروزه به شب، شاهِ حبش را
 بنگر به ستاره که بتازد سپسِ دیو
 مانند یکی جامِ یخین است شباهنگ
 گرنیست یخین، چون که چو خورشید برآید
 پروین به چه ماند؟ به یکی دسته‌ی نرگس
 وین دهرِ دونده به یکی مرکبِ ماند
 گیتی ت یکی بنده‌ی بدخوست، مخوانش
 بی‌حاصل و مکارِ جهانی است پُر از غدر
- ۳
 ۶
 ۹
 ۱۲
 ۱۵
- زیرا که بگسترد خزانِ رازِ نهانش
 بیچارگی و زردی و کوژی و توانیش
 بر بست زبان از طربِ لحنِ غوانیش
 وز آبِ روان شَرُمش بر بود روانیش
 گر بنگری از کلبه‌ی نَدافِ ندانش
 چون چادرِ گازر نگر آن بُردِ یمانش
 چون پیر که یاد آیدش از روزِ جوانیش
 این است همیشه سَلَبِ خوبِ خزانیش
 آسوده و پاکیزه بُلور است آوانیش
 چون زَرِ گدازیده که بر قیَر چکانیش
 بزدوده به قَطَرِ سحری چرخِ کیانش
 هر چند که جویند، نیابند نشانش؟!
 یا نسترنِ تازه که بر سبزه فشانش
 کز کار نیاساید، هر چند دوانیش
 زیرا ز تو بدخو بگریزد، چو بخوانیش
 باید که چو مکارِ بخواندَت، برانش

- جز حنظل و زهرت نچشانند، چو بخواندَت هر چند که تو روز و شبان نوش چشانیش
 ۱۸ از بهرِ جفا سویی تو آمد، به درِ خویش مگذار و، ز در زود بران، گر بتوانیش
 دشمن، چونکو حال شدی، گیرد تو گردد زنهار، مشو غره بدان چرب زیانیش
 چونان که چو بُز بهتر و فربه تر گردد از بهرِ طمع بیش کند مرذُ شَبانیش
 ۲۱ هر چند که دیر آید، سویی تو بیاید چون سویی پدرت آمد پیغامِ نهانیش
 فرزند بسی دارد این دهرِ جفاجوی هر یک بد و بی حاصل چون مادرِ زانیش
 ناکس به تو جز محنت و خواری نرساند گر تو به مثل بر فلک ماه رسانیش
 ۲۴ طاعت به گمانی بنمایدت، ولیکن لعنت کندت گر نشود راست گمانیش
 بدفعل و عوان گرچه شود دوست، به آخر هم بر تو به کار آرد یک روز عوانیش
 گه غدر کند بر تو و، گه مکر فروشد صد لعنت بر صنعت و، بر بازرگانیش
 ۲۷ بر گاه نبینی مگر آن را، که سزا هست کز گاه برانگیزی و در چاه نشانیش
 در صدرِ خردمندان بی فضل نه خوب است چون رشته ی لؤلؤ که بُود سنگ میانیش
 مستنصر بالله که او فضلِ خدای است موجود و مجسم شده در عالمِ فانیش
 ۳۰ بر عالمِ غلویش گمان بر چو فرشته هر چند که اینجا بُود این جسمِ عیانش

۱. گشت دگر: دگر گشت، دگرگون شد. // احوال عیانی: وضع آشکارا، ظاهری. * چرا وضع ظاهر جهان تغییر یافت؟! از آن رو که خزان راز خود را آشکار کرد و گل و گیاه و سبزه را از میان برد.
۲. گوا: گواه. // نوانی: نالانی، ناتوانی. از «نوان» + ی مصدری. * شاخه ی گل دردمند و متأسف است و گواه آن بیچارگی و زردی و خمیدگی و نالانی اوست!
۳. فصاحت: روانی سخن، زبان آوری. نسبت فصاحت به زاغ، طنزآمیز است. // لحن: نغمه، سرود. // غوانی: زنان آوازخوان، زیبارویان. ضمیر «ش» در «غوانیش» به باغ برمی گردد، یعنی آوازخوانان باغ. * به محض این که زاغ آوازخوانی را شروع کرد، آوازخوانان (پرنده گان آوازخوان) از نغمه های شادی بخش زبان بیستند.
۴. گلبن: بوته ی گل. * باد سحری بر گلبن عریان می وزد و او را خم می کند، این خمیدگی را، شاعر از شرم وی دانسته است و هم چنین است یخ بستن آب روان.
۵. کُھسار: کوهسار. // رِزمه: بقچه ی جامه. // بُد = بود. // نداف: پنبه زن، حلاج. // ندانی: تشخیص نمی دهی، باز نمی شناسی. * کوهسار که همچون بقچه ی بزار محتوی جامه های رنگارنگ بود،

اینک به سبب خزان مانند کلبه‌ی پنه‌زن (انباشته از برف) شده است.

۶. مُزَوَّر: تقلبی، ساختگی. اسم مفعول از «تزویر». // بدخشی: منسوب به بدخش. بدخش یا بدخشان ولایتی است در افغانستان که معادن لعل در کوه‌های آن فراوان یافت می‌شود. لعل بدخشی کنایه از گل سرخ. // گازَر: رخت شوی. // بُردِ یمانی: پارچه‌ی کتان راه‌راه منسوب به یمن. * گل لعل گونه‌ی کوه، به سبب سرمای خزان، مانند زر تقلبی شده، و گلی که شبیه بُردِ یمانی بود، مانند چادر رخت شوی کم‌رنگ و فرسوده گشته است.

۷. کَه: کوه، مخفف کوه. // لاجرم: ناچار، به ضرورت. * کوه تشبیه شده است به پیری که به یاد روزگار جوانی آه می‌کشد.

۸. خز: جانوری است که پوست آن قهوه‌ای یا خاکستری و زیر گردنش سفید است. پوست خز بسیار گرانبه است. // سَلَب: نوعی جامه‌ی درشت مانند جوشن، لباس ماتم و عزا. و در اینجا به معنی مطلق جامه است. نک لغت‌نامه. * خورشید غمگین است و جامه‌ای از ابر که گویی پیراهن خز است پوشیده...

۹. مفرش: فرش، آنچه می‌گسترند. // پیروزه: فیروزه. // حبش: حبشه کشوری است در افریقای شرقی که مردم آن سیاه‌پوست‌اند، از «ماه» به شاه حبش تعبیر شده است، زیرا قلمرو حکومتش آسمان تاریک، و مانند مردم حبشه سیاه است. // اوایش: «اوانی» + «ش» یعنی اوانی آن. اوانی جمع آنیه، و آنیه جمع اناه به معنی ظرف‌ها. * شاه حبش (ماه) به هنگام شب بر فرش فیروزه‌ای آسمان ظرف‌هایی پاکیزه و بلورین (ستارگان) دارد.

۱۰. یعنی شهاب را نگاه کن که چگونه به دنبال دیو می‌تازد، گویی زر گداخته است که بر قیر می‌چکانندش. مراد از ستاره تیر شهاب است، و آن شعله‌ای است مانند تیر که شب در آسمان دیده می‌شود و به صورت گلوله‌ای مشتعل به سرعت از سویی به سویی می‌رود. در قرآن آمده: جنیان و شیاطین برای شنیدن وحی به ملا اعلی می‌رفتند. خداوند آنان را از این کار نهی کرد و در آنجا نگهبانانی گماشت، و فرمود: پس از این هر که چنین کاری کند، شهاب ثاقب او را دنبال می‌کند. «بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو» اشاره به همین سخن است. رجوع شود به سوره‌ی ۷۲ «جن» آیه‌های ۹۱ و سوره‌ی ۳۷ «صافات» آیه‌های ۱۰۶.

۱۱. یخین: یخی، از یخ. // شباهنگ: ستاره‌ی صبح یا شمع‌ی که ستاره‌ای بسیار درخشان است. // قَطَر: باران، در بعضی نسخه‌ها «قطره‌ی سحری» آمده که باید خوانده شود: قطره‌ی سحری. // چرخ کیانی: چرخ فلک، سپهر، آسمان. کیان یا کیانا به معنی طبیعت است. * ستاره‌ی صبح (شباهنگ) همچون جامی از یخ است که آسمان با باران صبحگاهی آن را شسته است.

۱۷. خنظل: یا هندوانه‌ی ابوجهل، گیاهی است که میوه‌اش به بزرگی یک نارنج است و مصرف دارویی دارد، و بسیار تلخ است. // بخواندت: بخواند تو را. // نوش: شیر، مایع شیرین.
۱۸. * فاعل «آمد» جهان مکار است.
۱۹. مشو غره: فریب مخور، گول مخور.
۲۰. شبانی: چوپانی. // از بهر طمع...: مرد (چوپان) از برای طمع، چوپانی و مراقبت بز را بیشتر می‌کند.
۲۱. پیغام نهانی: اشاره به فنا و مرگ (ظاهراً)، و فاعل «بیاید» است. * پیغام نهانی جهان (مرگ) سرانجام به تو می‌رسد چنان‌که به پدرت رسید.
۲۲. زانی: زناکننده. * فرزندان و پروردگان روزگار بسیارند و همه بدند مانند مادر زناکارشان (دهر) که هر زمان دل به کسی می‌بندد و با وی می‌آمیزد، به قول خواجوی کرمانی (دیوان، ص ۳۸۰):
دل درین پیرزن عشوه‌گر دهر مبند کاین عروسی است که در عقد بسی داماد است.
۲۳. به مثل: مثلاً.
۲۴. گمانی: گمان، کاربردی است از گمان، و یاء آن برای نکره بودن نیست، هم‌چنین است در «گمانیش». * ناکس به گمان نفع و بهره‌گیری تو را اطاعت می‌کند، اما وقتی که گمانش تحقق نیافت لعنتت می‌کند.
۲۵. عوان: پاسبان، مأمور اجرای دیوان. // عوانی: پاسبانی، در اینجا مراد ظلم و تعدی است.
۲۶. مکر فروختن: به کار بردن مکر. // صنعت: حيله، چاره. // بازرگانی: به مناسبت «مکر فروختن» آمده است یعنی مکاری.
۲۷. گاه: تخت، تخت پادشاهی. // برانگیزی: بلند کنی، برداری. * بر تخت فرمانروایی کسی نشسته است که باید از تخت پایین کشیده و در چاه انداخته شود.
۲۸. * خوب نیست که در صدر خردمندان شخص بی‌فضلی قرار گیرد که مانند رشته‌ی مرواریدی خواهد بود با سنگی در میان آن.
۲۹. مستنصر بالله: هشتمین خلیفه‌ی فاطمی که در سال ۴۲۷ ق / ۱۰۹۴ م. به خلافت رسید. ناصر خسرو غالباً از وی به «امام زمان» تعبیر کرده است. * مستنصر فضل و نعمت مجسم و ملموس خداست در عالم فانی.
۳۰. * هر چند که جسم ظاهر مستنصر بر زمین است، اما همچون فرشته‌ای در آسمانش بدان. // عالم علوی: عالم بالا، آسمان.

۲۱

مانده به یمگان به میانِ جبال

اشاره: این قصیده را می‌توان «حماسه» خواند. شاعر از بلخ به یمگان افتاده است، اما این از عجز و ناتوانی او نیست. می‌گوید: من در سخن توانایم، نثر و نظم من سحرِ حلال است. رجالِ خراسان عاشقِ سخن من‌اند. به اندیشه‌ی وصال یا هجرانِ معشوق نیستم. غزل و غزال به دلم راه ندارد. هوایِ نفس نمی‌تواند مرا شکار کند. زشت است که شیر صید شغال باشد! به اندیشه‌ی مال و منال در یمگان هم نیستم. خویشاوند و همسایه هم ندارم. من از اهریمنِ خراسان (شاه سلجوقی) گریخته‌ام و تنها مونسِ دوستی پیامبر و خاندانِ اوست.

آنگاه شاعر به روش معمولِ خود، به روزگار می‌تازد که بازیگر و جادوگر است: بر سرت تاج می‌نهد، و سپس کفش بر سرت می‌کوبد. یکی تشنه است دیگری غرق در آب. یکی از گرمای تابستان در رنج است و دیگری در زیر سایه آرمیده. اما من، چون دیگران، بنده روزگار نشدم، چرا که بنده‌ی آز و نیاز نبودم. آز و نیاز است که پشتِ تو را پیشِ شاه و امیر می‌خماند. پس، بلخ پرناز و نعمت از آنِ تو و درّه‌ی تنگ یمگان از آنِ من. سرانجام خطاب به مدعی می‌گوید: من دامنِ خاندانِ پیامبر را گرفته‌ام، تو پیرو هر که خواهی باش. روزِ قیامت خدا بینِ ما داوری خواهد کرد.

- | | |
|-------------------------------|---|
| مانده به یمگان به میانِ جبال | |
| یک‌سره عَشَاقِ مقالِ من‌اند | |
| وز سخن و نامه‌ی من گشت خوار | ۳ |
| نامِ سخن‌هایِ من از نثر و نظم | |
| خیره نکرده‌ست دلم را چنین | |
| عشق مُحال است. نباشد هَگِیز | ۶ |
| نظم نگیرد به دلم در غزل | |
| نیستم از عجز و نه نیز از کلال | |
| در گه و بیگه به خراسان، رجال | |
| نامه‌ی مانی و نگارشِ نکال | |
| چیست سویی دانا؟ سحرِ حلال | |
| نه غمِ هجران و نه شوقِ وصال | |
| خاطرِ پر نور محلِّ مُحال | |
| راه نگیرد به دلم بر غزال | |

از چو منی صید نیابد هوا
 ۹ نیست بدین کنج درون نیز گنج
 مال نجسته‌ست به یمگان کسی
 نیز در این کنج، مرا کس نبود
 ۱۲ بل چو هزیمت شدم از پیش دیو
 با دلِ رنجور در این تنگ‌جای
 چشم همی‌دارم تا در جهان
 ۱۵ گر تو نی‌آگاهی از این گُند پیر
 سیرتِ او نیست مگر جادوی
 تاج نهد بر سرت، آنگاه باز
 ۱۸ بی‌هنرت گر بگزیند چو زر
 گر نه همی با ما بازی کند
 زید شده تشنه به ریگِ هبیر
 ۲۱ رنجه ز گرمایِ تموز آن و، این
 مهتر و کهنتر همه با او به خشم
 نیست کسی جز من خشنود ازو
 ۲۴ کیست جز از من که نشد پیش او
 راست که از عادتش آگه شدم
 ای رهی و بنده‌ی آز و نیاز
 ۲۷ یک ره از این بندگی آزاد شو
 گزوت نباید که شوی زار و خوار
 دستِ طمع کرده میانِ تو را
 ۳۰ سیلِ طمع بُرد تو را آبِ روی
 ذلِ بُود بارِ نهالِ طمع
 شرم نداری همی از نامِ زشت
 ۳۳ من نشوم گر بشود جانِ من

زشت بُود شیژ شکارِ شگال
 نامدم اینجای ز بهر منال
 زان‌که نبوده‌ست خود اینجائی مال
 خویش و نه همسایه و نه عم و خال
 گفت مرا بختم از اینجا «تعال»
 مونسِ من حُبِ رسول است و آل
 نو چه پدید آید از این دهرِ زال
 مَنّت خبر گویم از این بذِ فعال
 عادتِ او نیست مگر کاحتیال
 خُرد بکوئدّت به زیرِ نِعال
 بی‌گنهِت خوار کند چون سفال
 چند برون آرَدِمان چون خیال؟
 عمر شده غرقه در آبِ زلال
 خفته و آسوده به زیرِ ظلال
 عالم و جاهل همه زو نال‌نال
 نیک نگه کن به یمین و شمال
 رویِ سیه کرده به ذلِ سؤال؟
 زان پس بر مَنش نرفت افتعال
 بوده به نادانی هفتاد سال،
 ای خرِ بدبخت، برای از جوال
 گوشِ طمع سخت بگیر و بمال
 پیش شه و میر دوتا چون دوال
 پایِ طمع کوفت تو را فرق و یال
 نیک بهره‌یز از این بدنِهای
 بر طمعِ آن‌که شوی خوب حال؟
 پیش کسی که ش نپسندم همال

بلخ تو را دادم و یمگان ستد
 چون ز تو من باز گسستم، ز من
 ۳۶ دست من و دامن آل رسول
 از پس آن کس که تو خواهی برو
 فصل کند داوری ما به حشر
 ۳۹ فردا معلوم تو گردد که «کیست
 بد چه سگالی که فرومایگی است
 وین دره‌ی تنگ و جبال و تلال
 بگسل و، کوتاه کن این قیل و قال
 وز دگران پاکت بریدم جبال
 نیست مرا با تو جدال و مقال
 آن‌که جز او نیست دگر ذوالجلال
 پیش خدا از تو و من بر ضلال؟
 خیره برین حجت نیکو سگال؟

۱. یمگان: نام قصبه‌ای در بدخشان (افغانستان کنونی). ناصر خسرو از بلخ به این قصبه پناهنده شده است. // مانده... نیستم: مانده نیستم، مقیم نشده‌ام. // کلال: خستگی و ناتوانی.

۲. عَشَّاق: عاشقان، شیفتگان. // مقال: سخن، گفتار. // که و بیگه: گاه و بیگاه. * همه‌ی رجال خراسان دایم شیفتگان سخن می‌اند.

۳. نامه‌ی مانی: کتاب او، که شاهپورگان یا ارتنگ (ارژنگ) است. «مانی» ایرانی بود و مدعی پیغمبری در زمان ساسانیان. نک ق ۱۸، ب ۸. // نگارش نکال: نگار آن (نامه‌ی مانی) عقوبت و کیفر گشت. یعنی نقش کتاب مانی در برابر نوشته‌ی من مایه‌ی رنج و عذاب بیننده شد. ظاهراً اشاره است به ارژنگ یا ارتنگ که گویا یک جلد آلبوم تصاویر بوده است ضمیمه‌ی انجیل مانی، این تصاویر مبین و نشان دهنده‌ی مطالب انجیل مانی بود (حاشیه‌ی برهان قاطع، م. معین).

۴. سوی دانا: نزد دانا. // سحر حلال: کنایه از سخن فصیح و موزون که همچون سحر باشد. سحر و جادو در شرع اسلام حرام است، اما پیدا است که سخن شیوای سحرگونه که خواننده یا شنونده را مجذوب می‌کند، حلال است.

۵. خیره: سرگشته، حیران. // هجران: دوری [از معشوق] // وصال: رسیدن [به معشوق]، به هم پیوستن.

۶. مُحال: بیهوده، بی‌پایه. // هَکِیز: هرگز. * عشق به زنان، بیهوده است و چنین عشقی به دلی سرشار از عشق حقیقی راه ندارد.

۷. به دلم در: در دلم. // به دلم بر: به دلم. // غزال: کنایه از زن زیبارو. * ناصر خسرو عشق و غزل‌سرایی را بیهوده می‌داند، زیرا آنچه برای او اهمیّت دارد، رسالت مذهبی و بیدار کردن مردم است، و شعر در نظر او وسیله‌ای برای رسیدن به این مقصد است.

۸. هوا: (یا هوی) خواهش نفس. * هوای نفس نمی تواند همچو منی را شکار کند، زشت است که شیر شکار شغال باشد!

۹. بدین کنج درون: در درون این کنج (یمگان). // منال: درآمد ملک و زمین، شغل و منصب.

۱۰. زانکه نبوده است...: زیرا که در اینجا (یمگان) اصلاً مال نبوده است. «خود» ضمیر است برای تأکید.

۱۱. عمّ و خال: عمو و دایی.

۱۲. دیو: اشاره به الب ارسلان و شاید داوودبن میکایل سلجوقی است که در زمان پادشاهی یکی از اینان، ناصر از خراسان تبعید شد. نک ق ۴، ب ۴۲ // تعال: بیا (فعل عربی). // گفت مرا...: بختم از یمگان نِدا زد که به اینجا بیا.

۱۳. حبّ رسول است و آل: حبّ رسول و آل (او) است.

۱۴. دهر زال: روزگار پیر و کهن سال. زال: پیر سفید موی. شخصی که موهای سر و ابرو و مژگانش سفید باشد. * در انتظارم که روزگار چه امر تازه ای پدید می آورد؟

۱۵. نی آگاهی: آگاه نیستی. // گند پیر: پیر سالخورده و فرتوت. // مَنّت: من تو را. // بدفعال: بدکردار، بدفعل.

۱۶. سیرت: آیین، طریقه. // جادوی: جادویی، جادوگری، سحر. // مگر کاحتیال: مگر که احتیال (حیله گری).

۱۷. نِعال: کفش ها، جمع نعل. // خرد بکوبدت...: کفش بر سرت می زند و تو را می کوبد.

۱۸. * گاهی روزگار تو را بی آن که هنری داشته باشی، مانند زر (که ذاتاً هنری ندارد) برمی گزیند، و گاهی در حالی که بی گناهی، مانند سفال خوارت می کند.

۱۹. * خیال به معنی صورتی که در خواب دیده می شود و نیز به معنی تصویری که در آینه منعکس می شود. می گوید: روزگار با ما بازی می کند و گرنه چرا ما را به منزله ی تصویر می داند؟! شاید اشاره باشد به فانوس خیال [وسیله ی تفریح و بازی در قدیم، و آن فانوسی بود که دور شمع یا چراغ وسط آن، تصاویر کاغذی قرار می دادند و تصویرها با حرارت شمع یا چراغ می گشت و از بیرون فانوس زیبا دیده می شد]. خیّام در رباعی «فانوس خیال» (این چرخ فلک که ما در او حیرانیم...) عالم را به فانوس تشبیه کرده است که خورشید چراغ آن است و آدمیان صورت هایی هستند که در آن حیرانند.

۲۰. هبیر: ریگزاری است به راه مکه، و معنی واژه ای آن زمین پست و هموار است. نک معجم البلدان.

۲۱. رنجه: آزرده، رنجور. // تموز: نام ماه اوّل تابستان از ماه های سُرّیانی. // آن و این: به ترتیب اشاره

به زید و عمر. // ظلّال: سایه‌ها، جمع ظلّ.

۲۲. با او به خشم: به او (دهر، روزگار) خشمگین است. // نال‌نال: نالان‌نالان. ناصر خسرو در جای دیگر (دیوان، ص ۳۴۸) گوید:

از دهر جفاپیشه زی که نالم؟ گویم ز که کرده است نال نالم؟

۲۳. یمین و شمال: راست و چپ.

۲۴. ذلّ سؤال: ذلّت خواستن، خواستن چیزی از کسی همراه با ذلّت و خواری است (إِنَّ فِي السُّؤَالِ لَذُلًّا). * روزگار با ذلّ سؤال پیش همه رفت بجز من: غیر از من همه مورد مکر و حیلۀ روزگار قرار گرفتند.

۲۵. راست که: همین‌که، به محض این‌که. // برمنش نرفت افتعال: بر من افتعالش نرفت. // افتعال: افترا، دروغ و بهتان ساختن بر کسی. یعنی دروغش در من نگرفت، تأثیر نکرد.

۲۶. رهی: بنده، غلام.

۲۷. یک ره: یک بار، یک مرتبه. // جوال: ظرفی که از پشم می‌بافند. «از جوال برآمدن» ظاهراً کنایه از بیداری از غفلت و رهایی از فریب، مقابل «در جوال شدن» یعنی فریب خوردن.

۲۸. گزّت = گزّت، اگر تو را.

۲۹. میان: کمر. // دوتا: خمیده. // تسمه‌ی چرمی.

۳۰. برد تو را آب روی: آبرویت را برد. // پای طمع...: طمع تو را منکوب کرد، از پا درآورد. // فرق: تارک سر، فرق سر. // پال: گردن.

۳۱. بار: میوه. // بدنهال: نهال بد، درخت بد. * ثمره‌ی طمع خواری است، از آن پیرهیز.

۳۲. خوب حال: کنایه از مرفّه و بهره‌مند از مزایای مادی زندگی.

۳۳. همال: همتا، قرین. * من پیش کسی که او را قرین خود ندانم، نمی‌روم، اگر چه جانم از دست برود.

۳۴. ستند: ستدم، گرفتم. (ضمیر «م» از فعل «ستدم» حذف شده است به سبب عطف به فعل «دادم» که اول شخص ماضی است. // تلّال: تل‌ها، پشته‌ها.

۳۵. * خطاب به خصم آزمند و نادان است، می‌گوید: چون من از تو بریدم، تو نیز از من بَر و مجادله را تمام کن.

۳۶. جبال: ریسمان‌ها، جمع حَبَل. * دیگران را به کلی رها کردم.

۳۷. مقال: سخن.

۳۸. فصل کردن: فیصل دادن، حکم و قضاوت کردن. // داوری: خصومت و اختلاف، شکایت، تظلم.

// حشر: روز قیامت، گرد آمدن. // دگر ذوالجلال: ذوالجلال دیگر. // ذوالجلال: صاحب بزرگواری، خداوند بزرگوار.

۳۹. کیست پیش خدا...: ترتیب طبیعی جمله: از تو و من پیش خدا که برضلال (گمراهی) است؟
 ۴۰. سگالی: اندیشی، از مصدر سگالیدن. // خیره: بیهوده، بی سبب. // حجت: سمت مذهبی ناصر خسرو. // نیکو سگال: نیک اندیش. * چرا بر این ناصر نیک اندیش بیهوده بد می اندیشی، که این کار فرومایگی است؟! (خیره، قید کیفیت برای «سگالی»).

۲۲

ای کردگار، باز به چه مبتلا شدم!

اشاره: این قصیده حسبِ حالِ شاعر است با سیری در اندیشه‌ی مذهبی و تحوّل فکری او. سخن را با گله از مردم روزگار آغاز می‌کند که چرا وقتی غافل بود، بر وی خرده نگرفتند [اما اکنون که حقیقت را یافته است، ملامتش می‌کنند؟] می‌گوید: به اقتضای جوانی به زیبارویان عشق ورزیدم و به دنبال مال و منال رفتم و از لذایذ مادی بهره گرفتم. آسیاب روزگار می‌گشت و من گاه خوش حال و گاه بدحال بودم. مدّتی برای رهایی از دستِ دیو روزگار به بندگی و ثناخوانی پادشاه پرداختم، ولی جز درد و رنج بهره‌ای نبردم. نزد عالمانِ دین رفتم به گمانِ آن‌که از جورِ دهر رها شوم، اما چند سال از عمرم به قیل و قال و سخنانِ گوناگون ایشان تلف شد. چون دیدم که مالشان رشوه و زهدشان ریایی است، رنج بیشتر شد. در برابرِ حیلِی روزگار چاره‌ای نداشتم جز این‌که به خاندانِ پیامبر پناه ببرم. چون به حریمِ پرچم‌دارِ دین [مستتصر که نسبتش به خانواده‌ی پیغمبر می‌رسد.] درآمدم، خود را از جفایِ روزگار در امان دیدم. نورِ امام زمان بر جانم بتافت. فرعونِ روزگار [پادشاه سلجوقی] با من به دشمنی برخاست. مدّعی سرزنشم می‌کند که چرا علی(ع) را وصیِ پیامبر می‌دانم، غافل که من به شیعه بودنم افتخار می‌کنم. در پایانِ سخن می‌گوید: مرا برای دینم از خانه‌ام راندند، اما خدا را سپاس‌گزارم که سرورِ مؤمنان (مستتصر) زعامتِ شیعه را در میگان به من سپرده است [اشاره به سمت حجت].

- دل ز افتعالِ اهلِ زمانه مَلا شدم ز ایشان به قول و فعلِ ازیرا جدا شدم
تا همچو زید و عَمر مرا کور بود دل عیم نکرد هیچ کسی هر کجا شدم
- ۳ گاهی ز دردِ عشقِ پسِ خوب‌چهرگان گاهی ز حرصِ مالِ پسِ کیمیا شدم
نه باک داشتم که همی عمر شد به باد نه شرم داشتم که ضمیری خطا شدم
- وقتِ خزان به بارِ رزان شد دلم خراب وقتِ بهار شاد به آب و گیا شدم
۶ وین آسیا دوان و دَرو من نشسته پست ایدون سپیدسار دراین آسیا شدم
- پنداشتم که دهرِ چراگاهِ من شده‌ست تا خود ستوروار مر او را چرا شدم
گر جَور کرد، باز دگر باره سویی او میخواره‌وار از پسِ هیهای‌ها شدم
- ۹ یک چند گاه داشت مرا زیرِ بندِ خویش که خوبِ حال و، باز گهی بینوا شدم
وز رنجِ روزگار چو جانم ستوده گشت یک چند با ثنا به درِ پادشا شدم
- گفتم مگر که داد بیابم ز دیوِ دهر چون بنگریستم ز عَنا در بلا شدم
۱۲ صد بندگیِ شاهِ بیایست کردم از بهرِ یک امید، کزو می روا شدم
- جز درد و رنج چیز نیامد به حاصلم زان کس که سویی او به امیدِ شفا شدم
وز مالِ شاه و میر چو نومید شد دلم زی اهلِ طیلسان و عمامه‌و ردا شدم
- ۱۵ گفتم که راهِ دین بنمایند مر مرا زیرا که ز اهلِ دنیا دَل پرجفا شدم
گفتند «شاد باش که رستی ز جورِ دهر» تا شاد گشت جانم و، اندر دعا شدم
- گفتم چو نامشان علما بود و حالِ خوب کز دستِ جهل و فقر چو ایشان رها شدم
۱۸ تا چون به قال و قیل و مقالاتِ مختلف از عمر چند سال میان‌شان فنا شدم
- گفتم، چور شوه بود و ریامال و زهدشان، «ای کردگار باز به چه مبتلا شدم؟»
مکر است بی‌شمار و دَها مر زمانه را من زو چنین رمیده به مکر و دها شدم
- ۲۱ چون غدر کرد، حیلِه نماندم جز آنک ازو فریادخواه سویی بنی‌مصطفی شدم
فریاد یافتم ز جفا و دَهایِ دیو چون در حریمِ قصرِ امامِ اللّوا شدم
- دانی که چون شدم چو ز دیوان گریختم؟ ناگاه با فریشتگان آشنا شدم
۲۴ بر جانِ من چو نورِ امام‌الزّمان بتافت لیلُ السّرار بودم شمسُ الضّحی شدم
- فرعونِ روزگار ز من کینه‌جوی گشت چون من به علم در کفِ موسی عصا شدم
اعدایِ اولیایِ خدایم عدو شدند چون اولیایِ او را من ز اولیا شدم

- ۲۷ ای امتی ز جهل، عدوی رسول خویش
گر گفتم از رسول علی خلق را وصی است
ور گفتم اهل مدح و ثنا آل مصطفاست
۳۰ عییم همی کنند بدانچه بدوست فخر
از بهر دین ز خانه براندند مرا
شکر آن خدای را که به یمگان ز فضل او
۳۳ تا میرمؤمنان جهان مَرّجام گفت
نه پیش جز خدای جهان ایستاده‌ام
احرار روزگار رضاجوی من شدند
۳۶ احمد لوای خویش علی را سپرده بود
حیران من از جهالت و شومی‌ی شما شدم
سوی شما سزای مساوی چرا شدم؟
چون زی شما سزای جفا و هجا شدم؟
فخرم بدان که شیعت اهل عبا شدم
تا با رسول حق به هجرت، سوا شدم
بر جان و مال شیعت فرمان روا شدم
نزدیک مؤمنان ز در مَرّجا شدم
زان پس، نه هیچ نیز کسی را دوتا شدم
چون من گزیده‌ی علی مرتضی شدم
من زیر این بزرگ و مبارک لوا شدم

۱. افتعال: بهتان زدن، نسبت دروغ دادن. // دل... ملا شدم: دلم ملا شد، پر شد. ملا = ملأ عربی. // ازیرا:
زیرا. * دلم از بهتان مردم روزگار پر شد، به همین سبب در قول و فعل از ایشان جدا شدم.
۲. مرا کور بود دل: دلم کور بود. * تا زمانی که مانند دیگران کوردل بودم... در این بیت و ابیات بعد
اشاره به دوران جوانی و پیش از چهل سالگی می‌کند که در غفلت به سر می‌برده و به عشق‌بازی و
می‌خواری عمر خود را می‌گذرانده است. در سفرنامه از این دوران به عنوان «خواب چهل ساله» یاد
می‌کند. نک ق ۱۷، ب ۱۰.
۴. ضمیری خطا شدم: ضمیرم به خطا رفت. اندیشه‌ی باطلی کردم.
۵. خزان، بهار: نیمی از سال خزان (زمستان) و نیمی دیگر بهار (یا تابستان) به شمار می‌آمده است.
نک ق ۶، ب ۹. // بار رزان: میوه‌ی درخت مو، انگور، در اینجا مقصود می‌است.
۶. آسیا: کنایه از روزگار. // پست نشستن: آسوده نشستن. // ایدون: چنین. // سپیدسار: سفیدگونه.
* روزگار را به آسیاب گج یا گندم تشبیه کرده است که هر که در آنجا باشد موی سر و ریشش سفید
می‌شود. شاعر نیز در آسیاب زمان چنین گشته، یعنی پیر شده است. در این بیت صنعت «ردّ العجز
علی الصّدر» به کار رفته است، زیرا لفظ «آسیا» در آغاز بیت عیناً در آخر بیت آمده است.
۷. مر او را چرا شدم: چرا ی او شدم، خوراک او شدم. «چرا» علف و گیاهی که چارپایان می‌خورند،
خوراک حیوانات. ناصر خسرو در جای دیگر (دیوان، ص ۲۶۳) می‌گوید:
تن چرا ی گور خواهد شد، به تن تا کی چری جانت عربان است و تو بر گرد تن کرباس تن

۸. هیهای: هیا هو، شور و غوغا. * با این که روزگار به من ستم کرد، مانند آدم مست فریب هیا هو را خوردم.
۹. یک چندگاه: زمانی، مدتی.
۱۰. ستوده: ملول، افسرده.
۱۱. دیو دهر: روزگار به دیو (شیطان) تشبیه شده است. // عَنَّا: رنج، زحمت. * به امید داد یافتن ثناخوان پادشاه شدم، اما از رنج در بلا افتادم.
۱۲. کزو می روا شدم: که مرا از پادشاه روا می شد، برمی آمد.
۱۴. زی: به سوی. // طیلسان: جامه‌ی گشاد و بلندی که بر دوش می اندازند. // ردا: بالا پوش، جامه‌ای که روی جامه‌های دیگر می پوشند. «اهل طیلسان و عمامه و ردا» یعنی فقیهان و عالمان.
۱۵. دل پر جفا شدم: دلم پر جفا شد.
۱۸. مقالات: گفتارها، سخنان. // از عمر... فنا شدم: از عمرم فنا شد.
۱۹. چو رشوه بود و ریا مال و زهدشان: مالشان رشوه و زهدشان ریا بود.
۲۰. مکر است بی شمار و دها: مکر و دهای بی شمار است. // دها: زیرکی، هوشمندی. * زمانه مکرها و زیرکی‌ها دارد و به همین سبب من از آن چنین رمیده شدم.
۲۱. حیلَه نماندم: مرا چاره‌ای نماند. // بنی مصطفی: خاندان پیامبر. خلفای فاطمی از طریق انتساب به علی و فاطمه (ع) به پیامبر می پیوستند.
۲۲. فریاد: یاری، پناه. // حریم: پیرامون خانه و عمارت. // امامُ اللّوَا: پیشوای پرچم دار. مراد مستنصر خلیفه‌ی فاطمی است که به زعم ناصر امام زمان بود و پرچم امامت و رهبری را به دست داشت. * چون به قصر خلیفه رفتم، در مقابل جفای شیطان مدد و دادرس یافتم.
۲۳. دیوان: دیوها، کنایه از شاهان و امیران و علمای ریاکار است. // فریشتگان: فرشتگان.
۲۴. امام الزّمان: به عقیده‌ی ناصر، خلیفه‌ی فاطمی، مستنصر، است. // لَيْلُ السَّيْرَار: شب آخر ماه (که بسیار تاریک است). // شَمْسُ الصُّحَى: آفتاب چاشتگاه، زمانی از روز که آفتاب فراگیر می شود.
۲۵. فرعون روزگار: گویا البارسلان یا داوود بن میکائیل سلجوقی است. نک ق ۴، ب ۴۲. // چون من به علم... زیرا که علم من همانند عصا در دست موسی بود، یعنی علم من در حدّ اعجاز بود. [یکی از معجزات حضرت موسی عصا بود که چون آن را می انداخت، ماری بزرگ می شد].
۲۶. * چون من از دوست داران اولیای خدا (خاندان پیامبر) شدم، دشمنان اولیا با من دشمن شدند.
۲۷. ز جهل: به سبب جهل و نادانی.
۲۸. از رسول: از طرف رسول. // وصی: کسی که به او وصیت شده است، سفارش شده. در اینجا

مقصود ولایت و امامت است. // سوی شما: نزد شما، به عقیده‌ی شما. // مساوی: جمع سوء، عیب‌ها، بدی‌ها. * اگر گفتم که علی (ع) وصی پیامبر برای مردم است، چرا پیش شما سزاوار بدگویی شدم.

۲۹. زی: نزد، سوی. // هجا: مذمت، دشنام، هجو.

۳۰. شیعت: شیعه، پیرو. // اهل عبا: آل عبا، پنج تن: محمد (ص)، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام، که طبق روایت (حدیث کساء) در زیر عبای پیامبر گرد آمدند و جبرئیل پیامی از طرف خدا برای پیامبر آورد. * آنچه را مایه‌ی افتخار من است، به من عیب می‌گیرند....

۳۱. سوا: (سواء عربی) برابر. * تبعید و آوارگی خود را از خانه‌ی خود در بلخ با هجرت پیامبر یکسان می‌شمارد.

۳۲. بر جان و...: اشاره به داشتن سیمت حجت است که به موجب آن بر منطقه‌ی خود حکومت مذهبی داشت. // یمگان: نام قصبه‌ای در بدخشان: ناصر از بلخ بدان جا رفت و در آنجا درگذشت.

۳۳. تا: همین‌که، به محض این‌که. // میر مؤمنان جهان: مستنصر. // مرجام گفت: مرا مرجبا گفت. // از در = از در: لایق، شایسته.

۳۴. دوتا شدن: خم شدن، تعظیم کردن.

۳۵. احرار: آزادگان. // گزیده‌ی علی مرتضی: شاید به جهت احرار سمت حجت (نک ب ۳۲) از سوی مستنصر که نسب خود را به علی (ع) می‌رسانید.

۳۶. یعنی پیامبر گرامی پرچم را به دست علی (ع) داد، و این در جنگ خیبر بود، و شاید اشاره به پرچم وصایت و جانشینی باشد.



از من برمید غم‌گسارم

اشاره: قصیده با شکایت آغاز می‌شود، و حماسه‌گونه است. شاعر در یمگان غریب مانده و از دوستان و خویشان دور است. پیر و ضعیف و نزار گشته، و غم‌خواری ندارد.

می‌گوید: دیو زمانه بر من سلطه‌ای ندارد. تنها به تن من دست یافته و مویم را سفید کرده است، اما من در صدف تن همانند درِ شاهوارم، که چون کمال یابم، صدف تیره را به زمانه می‌سپارم. خواستار دنیا نیستم و مهارم را به دست شاه و امیر نمی‌دهم. منت دوتان را نمی‌کشم. در مناظره سخن‌دان و بلندپایه‌ام. خصمان در برابر من نمی‌توانند عرض اندام کنند. عرصه را با پرسش‌ها، بر حکیمان تنگ می‌کنم. بزرگ‌ترین افتخارم این است که بر سیره‌ی خاندان رسولم. تو چاکر حاکم و امیری، اما من شیعه‌ی علی(ع)‌ام. هر چند که از شهر خود دورم و در یمگان تنها و بی‌یار و یاور مانده‌ام، اما دانش و حکمت یار و غم‌گسار من‌اند. تو به خاندان و نسب خود می‌نازی، اما من افتخار خاندان خویشم. در پایان قصیده، با بیانی طنزآمیز، دعا می‌کند که خدایا در روز رستاخیز این گناه بزرگ مرا، که شیعه‌ی حیدرم، ببخشای.

- | | |
|-----------------------------|--------------------------|
| از من برمید غم‌گسارم | چون دید ضعیف و خنگ‌سارم |
| گرد در من همی نیارد | گشتن، نه رفیقم و نه یارم |
| ۳ زین عارض همچو پَر شاهین | شاید که حذر کند شکارم |
| نشاخت مرا رفیق پارین | زیرا که چنین ندید پارم |
| چون چنبر چفته دید ازیرا | این قد چو سرو جویبارم |
| ۶ وز طلعت من زمان به زراب | شسته همه صورت و نگارم |
| گرگویمش این همان نگار است | ترسم که ندارد استوارم |
| با جور زمانه هیچ حیلست | جز صبر ندارم و، ندارم |
| ۹ زین دیو، چو جاهلان ترسم | زیرا که نیاید او به‌کارم |
| یزدانش نداد هیچ دستی | جز بر تن و پیکر نزارم |
| کرد آنچه توانش بود و طاقت | با این تن پیر پر عوارم |
| ۱۲ کافور سپید گشت ناگه | این عنبر تر بر این عذارم |
| این تن صدف است و، من بدو در | ماننده‌ی درِ شاهوارم |
| چون در تمام گردم، آنکه | این تیره صدف بدو سپارم |
| ۱۵ جز علم و عمل همی نورزم | تابسته در این حصین حصارم |
| تیمار ندارم از زمانه | آسائش همی فروگذارم |

- تا روی به سوی من نیارد
 ۱۸ در دستِ امیر و شاه نَدَهَم
 زین پاک شده ست و بی خیانت
 هرگز نشوم به کام دشمن
 ۲۱ نه مَتِّ هیچ ناسزایی
 بر اسبِ معانی و معالی
 چون حمله برم به جمله خصمان
 ۲۴ چشمِ حکما به خارِ مشکل
 بر سیرتِ آلِ مصطفی ام
 تو چاکرِ مردِ بادوالی
 ۲۷ از دور نگه کنی سوی من
 شادان شده ای که من به یمگان
 در کوه بود قرارِ گوهر
 ۳۰ چونان که به غار شد پیمبر
 هر چند که بی رفیق و یارم
 من شکر خدای را به طاعت
 ۳۳ باری نه چو تو ز خمرِ دنیا
 شاید که ز شهرِ خویش دورم
 زیرا که بس است علم و حکمت
 ۳۶ گرکنده شده ست خان و مانم
 شاید که ندانم نَفایه
 گر تو به تبارِ فخر داری
 ۳۹ اشعار به پارسی و تازی
 ای بار خدایِ خلق، یک سر
 من شیعتِ حیدرم عَفُو کن
 ۴۲ من رانده ز خان و مان بدینم
 من روی به سوی او نیارم
 بر آرزویِ مهی مهارم
 هم دامن و دست و هم ازارم
 تا بر تنِ خویش کامگارم
 مالیده کند به زیرِ بارم
 در دشتِ مناظره سوارم
 گمراه شوند در غبارم
 در چند و چرا و چون بخارم
 این است قوی تر افتخارم
 من شیعتِ مردِ ذوالفقارم
 گویی که یکی گزنده مارم
 درمانده و خوار و بی زوارم
 زین است به کوه در، قرارم
 من نیز همان کنون به غارم
 درمانده ی خلقِ روزگارم،
 با طاقِ تنِ همی گزارم
 سر پر ز بخار و، پُر خمارم
 تا نیست سویِ امیر بارم
 امروز ندیم و غم گسارم
 حکمت رُسته ست در کنارم
 چون سویِ خیاره نامدارم
 من مَفخِرِ گوهر و تبارم
 برخوان و، بدار یادگارم
 با توسل به روزِ حق شمارم
 این یک گنه بزرگوارم
 زین است عدو دو صد هزارم

۱. خنگ‌سار: سرسفید، کسی که همه‌ی موهای سرش سفید شده باشد (خنگ: اسب سفیدموی).
 ۲. همی نیارد گشتن: نمی‌تواند بگردد. «نیارد» فعل مضارع منفی از «یارستن». میان «نیارد» و «نه یارم» نوعی جناس هست.
 ۳. عارض: چهره، رخ. // شاهین: پرنده‌ی شکاری از تیره‌ی بازها، دارای پره‌های زردرنگ. // شاید: شایسته است، رواست. * چون همانند شاهینم، رواست که شکار (رفیق) از من گریزان باشد.
 ۴. پارین: پارسالی، مربوط به سال گذشته. // چنین ندید پارم: پارسال مرا چنین ندید.
 ۵. چنبر: حلقه. // چفته: خمیده، کج. // ترتیب عادی جمله: ازیرا (زیرا) چون چنبر چفته دید...
 ۶. * زمان صورت و نقش مرا با زراب (محلول زر) از چهره‌ام شسته است (رویم زرد شده).
 ۷. نگار: نقش. // ندارد استوارم: تصدیق نمی‌کند، باور نکند. استوار داشتن: تصدیق کردن، باور داشتن.
 ۸. * جز صبر چاره‌ای ندارم، در حالی که صبر [هم] ندارم، نمی‌توانم تحمل کنم. واو حالیه است.
 ۱۰. دست: توانایی، قدرت، سلطه. // نزار: لاغر، ناتوان. * خداوند دیو زمانه را فقط بر تن ناتوان من مسلط کرده است.
 ۱۱. توانش بود و طاقت: توان و طاقتش بود. // عوار: عیب، نقص (به ضمه و کسره‌ی عین نیز آمده است).
 ۱۲. کافور سپید: کنایه از موی سفید سر. // عنبر تر: کنایه از زلف معشوق از نظر تشبیه رنگ و بوی آن به عنبر، اما در اینجا مقصود موی رخسار (ریش) است. // عذار: چهره، رستنگاه، خط ریش.
 - ۱۳ و ۱۴. بدو در: در او، درون آن. // ماننده: مانند. // بدو: به خدا. * تن خود را به صدف و «من» یعنی خویشتن خویش یا جان خود را به مروارید تشبیه کرده است. می‌گوید: چون جانم کمال یابد، صدف تن را به زمانه (یا خدا) می‌سپارم، چنان که پس از بیرون آوردن مروارید از صدف، صدف را کنار می‌گذارند. نزدیک است به شعر حافظ:
- حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
۱۵. حصین حصار: حصار حصین، قلعه‌ی محکم (اشاره به یمگان که همچون قلعه‌ای بود).
 ۱۶. * در این فکر نیستم که زمانه چگونه باید بگذرد، بلکه به آسانی روز می‌گذارم.
 ۱۸. ندهم... مهارم: مهارم را نمی‌دهم. // بهی: بزرگی، بزرگ‌مقام بودن.
 ۱۹. ازار: شلوار. پاک بودن ازار کنایه از عفت و آبرومندی و پاکدامنی است.
 ۲۰. نشوم به کام دشمن: بدبخت و ناموفق نشوم. ترکیب «دشمن کام» به معنی بدبخت از همین تعبیر ساخته شده است، مقابل «دوست کام» به معنی خوشبخت و پیروز. // تا بر تن...: تا بر تن و خواهش‌های آن تسلط دارم.

۲۱. مَنّت: احسان، نیکی، نعمت دادن. // ناسزا: شخص ناسزا، نالایق، بی‌کفایت. صفت جانشین موصوف شده است.
۲۲. معالی: بزرگی‌ها، بلندپایگی‌ها، جمع مَعْلَاة. // مناظره: جدال، بحث و گفتگو. * مجلس بحث و گفتگو را به میدان نبرد تشبیه کرده است و می‌گوید: در این میدان وی مجهّز به دانش و بزرگی است.
۲۳. گمراه شوند: راه را گم می‌کنند. * تشبیه به حمله در جنگ که گرد و غبار برمی‌انگیزد. یعنی خصمان در مناظره با من شکست می‌خورند.
۲۴. بِخَارَم: می‌خارم. «خاریدن» در معنی متعلّی (خاراندن) به کار رفته است، نظیر کاربرد آن در مثل «کس نخارد پشت من جز ناخن انگشت من». * با چند و چون و چرا گفتن حکما را به مشکل می‌اندازم و خار در چشمشان می‌خلانم.
۲۶. دوال: تسمه‌ی چرمی، بند، تسمه‌ی رکاب، تیغ و شمشیر. «مرد با دوال» کنایه از صاحب قدرت و دیوانی، و نهایتاً گویا امیر خراسان است. // شیعت: شیعه، پیرو. // مرد ذوالفقار: مرد شمشیر ذوالفقار. مقصود علی (ع) است. * شاعر «با دوال» (صاحب دوال) را با «ذوالفقار» (صاحب قطار مهره‌های پشت) قرینه ساخته است.
۲۸. زوار: خادم، پرستار (خاصّه برای بیمار و زندانی).
۲۹. زین است: از این است، بدین سبب است. // به کوه در: در کوه.
۳۰. همان کنون: شاید به معنی هم‌چنین اکنون.
۳۳. خمر: شراب، می. «خمر دنیا» کنایه از لذّت‌های مادی.
۳۴. شاید: شایسته است، در اینجا قید شک و تردید نیست. * شایسته و بجاست که از شهر خود دورم و بدین سبب به سوی امیر خراسان بار نمی‌یابم، زیرا که...
۳۷. نَفایه: سیم قلب ناسره (ناخالص)، پست و باقی مانده. // خیاره: نیکان و برگزیدگان. * شایسته و بجاست که مردم پست مرا نشناسند، زیرا که نزد برگزیدگان نامدارم.
۳۸. تبار: دودمان و خویشاوندان، اصل و نژاد. // مفخر: فخر، نازیدن. // من مفخر...: اصل و دودمانم به من افتخار می‌کنند.
۴۰. بارخدای: خدای بزرگ. «بار» در اینجا به معنی بزرگی و رفعت و شأن است. و شاید بار از «باری» به معنی آفریننده باشد. // یک‌سر: همه، تماماً. یعنی ای خدای همه‌ی مردم. // روز حق: روز رستاخیز. // شمار: حساب، حساب کشیدن. * ای خدای همه‌ی مردم، در روز رستاخیز حسابم با توست: تویی که به حساب اعمالم می‌رسی.
۴۱. شیعت حیدر: شیعه‌ی علی (ع). حیدر: شیربیشه، لقب علی (ع). // عَفُو: عفو، بخشایش. واژه‌ی

عربی است و فارسی زبانان گاهی آن را «عَفُو» afīā به کار برده‌اند. // بزرگوار: بزرگ، عظیم. * بیانی است طنزگونه، و گرنه شیعه‌ی علی (ع) بودن گناه نیست.

۴۲. من رانده... من بدین (به این، به سبب شیعه بودن) رانده «ام» (رانده هستم).

۲۲

پانزده سال برآمد که به یمگانم

اشاره: قصیده لحن حماسی دارد، و باید آن را قصیده‌ی دفاعیه‌ی شاعر نامید. اختلاف اساسی بر سر «مذهب» است. ناصر خسرو که از سوی مستنصر سمت حجت خراسان یافته و دوست‌دار خاندان پیامبر خاصه محب علی (ع) است، مخالفت خصمان را تحمل نمی‌کند، تا آنجا که گویی آنان را به جنگ تن به تن فرا می‌خواند. مردم خراسان را که در برابر او ایستاده و دعوت او را نپذیرفته‌اند، سخت نکوهش می‌کند. خود را کشتی نوح، و آنان را غرقه‌شدگان طوفان می‌داند، و سرانجام از مستنصر مدد می‌جوید تا او را از دست لشکر شیطان رهایی دهد. اینک اشاره‌ای کوتاه به سخنان ناصر در این قصیده:

سخن را با تبعیدگاه یمگان آغاز می‌کند، که پانزده سال از عمرش در آنجا گذشته است. چرا به یمگان افتاده؟ برای این که خرد را بر جان خود فرمان روا کرده است، و به همین سبب اهریمن از وی پیروی نمی‌کند. سپس انزوا، و علت دوری از مردم را مطرح می‌کند و می‌گوید: با مردمی دیوسیرت، که همیشه به خندیدن و خندانیدن می‌اندیشند، چه کنم؟ من امروز از خنده‌ی دیروز خود گریانم [خنده را رمز عیش و شادی، و آن را برخاسته از بی‌خردی می‌داند]. به جهان دل نمی‌بندم، پیش از مرگ کارنامه‌ی اعمال خود را می‌نگرم و از گناهان توبه می‌کنم. در پی رهبری که خدا تعیین کرده است، می‌روم. من شیعه‌ی علی‌ام. تو نمی‌توانی فرییم دهی. با دشنه به جنگم می‌آیی، و از سوهانم غافل. اگر تو پشت به سلطان خراسان [البارسلان سلجوقی] داری، باکی نیست، من نیز از سوی مستنصر، نایب پیامبر، سمت حجت خراسان و حکومت مذهبی دارم، و بر سر سلطان تو سلطانم. من از پیروی پادشاه تنگ دارم، و غرقه‌ی عدل و احسان مستنصرم...

چون و از بهر چه؟ زیرا که به زندانم
 عقل بسته‌ست و، به تن بسته‌ی دیوانم
 سروریش چه کنم؟ من نه سلیمانم
 نیستم همچو سلیمان، که چو سلمانم
 گر به فرسوده تن از چشم تو پنهانم
 چه نکوهیم، گر از دیو گریزانم؟
 گر تو دانی که نه گویان و نه خربانم؟!
 چه کنم، چون نه بخندم نه بخندانم؟...
 نامه‌ی خویش هم امروز فرو خوانم
 خیره بر خوشتن امروز چه پوشانم؟
 که چنین کرد ایزد وعده به فرقانم
 که مسلمانی این است و مسلمانم
 گردست است که من بنده‌ی رحمانم
 این قدر دانم ایرا که نه حیرانم
 چشم دارم که نخوانی سوی مستانم
 نتوانم سپسش رفتن، نتوانم
 با محمد، پس پیش آر تو برهانم
 گر سواری، پس پیش آئی به میدانم
 که بخری بدل سرکه سپندانم
 مکن، ای غافل، بندیش ز سوهانم
 هیچ غم نیست ز سلطان خراسانم
 بر تو و بر سر سلطان تو سلطانم
 من به نیکو سخنان بر سر سرتانم
 نه جز او را چو تو منحوس بفرمانم
 حجت نایب پیغمبر سبحانم
 لاجرم هیچ خطر نیست ز طوفانم

پانزده سال برآمد که به یمگانم
 به دو بندم من، ازیرا که مرا این جان را
 ۳ چه عجب گر ندهد دیو مرا گردن؟
 مر مرا آنها دادند که سلمان را
 همچو خورشید منور، سخنم پیدا است
 ۶ مر مرا گویی: چون هیچ برون نایی؟
 چون که با گاو و خرّم صحبت فرمایی
 با گروهی که بخندند و بخندانند
 ۹ پیش‌تر زان که از این خانه بخوانندم
 هر چه دانم که برهنه شود آن فردا
 بد من نیکی گردد، چو کنم توبه
 ۱۲ حق هر کس به کم‌آزاری بگزارم
 نروم جز سپی پیشرو رحمان
 حق شناسم هرگز دو مخالف را
 ۱۵ گه چنین گه نه چنین، این سخن مست است
 هر که م‌او از پس تقلید همی خواند
 گر ببايد گرویدن به کسی دیگر
 ۱۸ خشم یک سوفگن اینک تو، اینک من
 پیش من سرکه منه، تا نکنی در دل
 چون به حرب آیی بادشهنه‌ی نرم آهن؟
 ۲۱ گرتوراپشت به سلطان خراسان است
 صد گواه است مرا عدل که من زایزد
 از در سلطان ننگ است مرا، زیرا که
 ۲۴ نه بجز پیش خدائی از بُنه برپایم
 حجت روشن از آن است که من بر خلق
 تخته‌ی کشتی نوحم به خراسان در

۲۷ غرقه‌اند اهلِ خراسان و، نی‌آگاهند سربه‌زانو بَز من مانده چنین، زانم
ای سرمایه‌ی هر نصرت، مستنصر، من اسیرِ غلبه‌ی لشکرِ شیطانم

۱. * مقصود این است که ماندن شاعر در یمگان به مدت پانزده سال در واقع زندانی شدن اوست، باید دانست که فرار ناصر خسرو از خراسان به یمگان حدود سال‌های ۱۰۵۹ تا ۱۰۶۳ م. است (ناصر خسرو و اسماعیلیان، ص ۱۸۵). پس این قصیده، پانزده سال پس از این تاریخ، یعنی در فاصله‌ی ۱۰۷۴-۱۰۷۸ م. = ۴۵۲ تا ۴۵۶ ه.ق. سروده شده، و این مطابق با زمان حکومت آل‌بارسلان سلجوقی است.

۲. ازیرا که: زیرا که. * من در دو زندان محبوسم: جانم (نفسم) در بند عقل، و تنم در بند شیاطین (مخالفتان نادان و ستیزه‌گر) است.

۳. ندهد... گردن = گردن ندهد (ننهد). // سروریش: سروری بر او. * اگر نمی‌توانم بر شیطان تسلط یابم، عجبی نیست، من که سلیمان نیستم، اشاره به آن که دیوان و جَنیان در زیر فرمان سلیمان بودند.

۴. آنها: چیزهایی، چیزهایی را. * ظاهراً اشاره به علاقه‌ی شاعر به خاندان پیامبر است. می‌گوید: من همچون سلمانم [که در شأن او آمده: سَلْمَانٌ مِّنْ أَهْلِ الْبَيْتِ].

۵. پیدا: آشکار.

۶. چون... نایی: چرا نیایی. // چه نکوهیم: چه نکوهی (نکوهش کنی) مرا؟

۷. چون که: چون است که؟ چرا؟ // صحبت: همنشینی، همراهی. // گویان: گاوایان، نُهَبیان گاو، پرورنده‌ی گاو. // خربان: صاحب خر، خربنده. * چرا فرمان می‌دهی که با گاو و خر همنشین باشم...؟

۸. * یکی از محققان ناصر را شاعری اخمو نامیده است با استناد به این بیت و ابیات بعد، از جمله «خنده از بی‌خردان خیزد، چون خندم / چون خرد سخت گرفته است گریبانم؟» (ابیات بعد را در متن دیوان باید دید).

۹. این خانه: دنیا. // نامه‌ی خویش...: اعمال خود را از نظر می‌گذرانم.

۱۰. فردا: روز قیامت. // خیره: بیهوده، بی‌سبب. * اشاره به آیه‌ی یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ (قرآن، سوره‌ی ۸۶ «طارق» آیه‌ی ۹) یعنی در آن روز، آنچه در دل هاست آشکار می‌شود.

۱۱. فرقان: قرآن. * اشاره به آیه‌ی يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ... إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ (قرآن، سوره‌ی ۲۵ «فرقان» آیه‌های ۶۹-۷۰) یعنی عذاب گناهکار دوچندان می‌شود مگر کسی که توبه کرد و مؤمن و نیکوکار شد، که خداوند گناهان چنین‌کسان را به

نیکی‌ها بدل می‌کند. البته نه آن که به جای گناهان او در نامه‌ی عمل ثواب می‌نویسند، بلکه مقصود این است که خداوند توبه‌کننده را توفیق می‌دهد تا در آینده به جای گناه، ثواب کند، اما گویا مراد شاعر معنی اول است.

۱۲. بگزارم: ادا کنم، گزاردن: ادا کردن، پرداختن.

۱۳. سپس: از پس، دنبال. // پیشرو رحمان: پیشوایی که خدایش برانگیخته است، حضرت محمد(ص).

۱۴. ایرا که: زیرا که. * از دو پیشوای دینی که در مرام با یکدیگر مخالف‌اند، هر دو را ذی‌حق نمی‌دانم، قطعاً یکی از آن دو بر باطل است.

۱۵. چشم دارم: توقع دارم، امیدوارم.

۱۶. هر که م: هر که مرا. // از پس: از پی، برای.

۱۹. نکنی در دل: تصمیم نگیری، قصد نکنی. // بخزّی: تشدید برای ضرورت شعری است. // سپندان: خردل. * سرکه ارزان و خردل گران بوده است. می‌گوید گمان مکن که می‌توانی سرکه‌ی خود را به جای خردل به من بفروشی. مذهب مدّعی را به سرکه و مذهب خود را به خردل تشبیه کرده است. در امثال و حکم دهخدا «سرکه دادن و سپندان خواستن» معادل «خر دادن و خیار ستدن» [که کار احمقان است] آمده، و ظاهراً نادرست است.

۲۰. نرم آهن: نوعی از آهن که نرم است. // بندیش: بیندیش. * در مقابل دشمنی آهنی تو سوهان دارم که با آن می‌سایمش.

۲۱. سلطان خراسان: مقصود آلب ارسلان سلجوقی است (مقدمه‌ی دیوان، چاپ تقوی، ص کا).

۲۲. صد گواه است مرا عدل: مرا صد گواه عدل (عادل) است. // زایزد: از جانب خدا، به لطف خدا.

۲۳. از در سلطان: از پیوستن به دربار پادشاه. // سرطان: یکی از برج‌های دوازده‌گانه‌ی فلک که خانه‌ی ماه است. اشاره به این که من به سبب سخنان نیکو در اوج آسمانم.

۲۴. بُنه: بنیاد، بن، اساس. // نه... برپایم: برپا نیستم. * بجز خدا اساساً به کسی توسّل نمی‌جویم و زیر فرمان جز او نیستم چنان که تویی.

۲۵. حجتّ: حجتّ اول به معنی دلیل و برهان، و دوم سمت مذهبی ناصر است. // نایب پیغمبر: به زعم ناصر مستنصر خلیفه‌ی فاطمی است، در جاهای دیگر او را امام زمان دانسته است. // پیغمبر سبحان: پیغمبر خدای سبحان (پاک و منزّه).

۲۶ و ۲۷. به خراسان در: در خراسان. // خطر نیست ز طوفانم: از طوفان مرا خطر نیست. // نی آگاهند: آگاه نیستند. // سر به زانو...: به همین جهت من سر بر زانو (اندیشه‌مند و غمگین) مانده‌ام. * اشاره به

داستان کشتی نوح می‌کند که وقتی طوفان همه جا را گرفت، تنها کشتی بر روی آب ماند، و نوح و یارانش نجات یافتند و کافران غرق شدند. می‌گوید: من در خراسان به منزله‌ی کشتی نوح و ترسی از غرق شدن ندارم، اما مردم خراسان غرق‌اند، و از این روست که من غمگینم.

۲۸. سرمایه: مایه به معنی بنیاد و اساس، سرمایه نیز به همان معنی، و سرچشمه و منشأ است. // مستنصر: خلیفه‌ی فاطمی. نک ب ۲۵.

۲۵

من دگرم یا دگر شده‌ست جهانم؟!

اشاره: این قصیده سراسر درباره‌ی مرام مذهبی شاعر، و به گفته‌ی وی: دین حق، است. انتقاد از مخالفان، برشمردن عیب‌هایشان، پاسخ بر خرده‌گیری‌ها، نکوهش جهان، و نیز پندهایی که می‌دهد و ستایش‌ها که از خود می‌کند، همه بر محور عقیده‌ی مذهبی می‌چرخد. اگر از خرد نیز گفتگو می‌کند، از برای دین است که به عقیده‌ی وی از خرد مایه می‌گیرد: خرد کشتزاری در باغ دین است.

در آغاز، تغییر حال و تحول روحی خود را بیان می‌کند و می‌پرسد که آیا جهان دگرگون شده است یا منم که تغییر یافته‌ام؟ و خود پاسخ می‌دهد: جهان همان است و من دگرگون شده‌ام. سختم چون زر است و من بدان می‌نازم. اما چرا با من ستیز می‌کنند؟ من داعیه‌ی حکومت و امارت ندارم. آنگاه خطاب به «امیر» می‌گوید: برای تو مدیحه نمی‌خوانم، تو نیز مرا به خانه‌ات مخوان. تو می‌خوری، اما من که غم‌زده‌ی خون حسینم، خون رز (شراب) چگونه شادم تواند کرد؟! صورتم را زشت می‌پنداری، غافل که من آینه‌ام، اگر تو زشتی، من نیز زشتم، و اگر تو زیبایی، من نیز زیباییم.

سرانجام از دین و خرد گفتگو می‌کند و معتقد است که کج‌روی در دین از آن روست که خرد تیرگی یافته، و غبار شیاطین بر آن نشسته است. این شیاطین نمی‌توانند بر من غلبه کنند، تیر سخنی من نافذ است و به آسانی اهریمنان را از پای می‌افکند.

من دگرم یا دگر شده‌ست جهانم؟!
 تاش همی جُستم، او به طبع همی جُست
 عالم کان بود و، مَنش زَر و، کنون من
 ای عجبی! خلق را چه بود که ایدون
 آبِ کسی ریخته نشد ز پی من
 ۶ هیچ جوان را به قهز پیر نکردم
 خطبه نجستم به کاشغر نه به بغداد
 گر طمعی نیستم به خون و به مردار
 ۹ گزوت نخوانم مدیح تو که امیری
 گر تو بخوانی مرا، امیر ندانم
 ای همه ساله دَنان به گِردِ دَنان در
 ۱۲ من که ز خونِ حسین پر غم و دردم
 سويِ حکیمان فریشته است روانم
 هیکلِ من دان عَلمِ فریشتگان را
 ۱۵ مُلکِ سلیمان اگر بُرد یکی دیو
 ای به سويِ خویش کرده صورتِ من زشت
 آینه‌ام من، اگر تو زشتی، زشتم
 ۱۸ عِلمِ بیاموز تا عَالِمِ یابی
 در سخنم تخمِ مردمی بسرشته‌ست
 زیرِ درختِ من آی، اگزوت مراد است
 ۲۱ کشتِ خرد را به باغِ دینِ حق اندر
 ور بنشیند برو غبارِ شیاطین
 دیو هَگِزِ آبِ رويِ من نبرد زانک
 ۲۴ تیرِ مرا جز سخن نباشد پیکان
 گر عدوی من به مشرق است، ز مغرب

هست جهانم همان و، من نه همانم
 از من و، من زو کنون به طبع جهانم
 زَرِ سخن را به نفسِ ناطقه کانم
 سخت بترسند می ز نام و نشانم؟!
 نان به ستم من همی ز کس نستانم
 پس به چه دشمن شدند پیر و جوانم؟
 بد به چه گوید همی خلیفت و خاتم؟
 چون که چنین دشمنان شدند سگانم؟
 نیز به مهمان و خانِ خویش مخوانم
 ورت بخوانم مدیح، مرد مدانم...
 من نه به گِردِ دَنانم و، نه دَنانم
 شاد چگونه کنند خونِ رزانم؟!
 ورچه به چشم تو مردم است عیانم
 ورچه به یمگان ز شرِ دیو نهانم
 با سپهی دیو، من چه کرد توانم؟
 من نه چنانم که می‌برند گمانم
 ور تو نکویی، نکوست صورت و سانم
 تیغِ گهردار شو، که مَنّت فسانم
 دستِ خدایِ جهانِ امامِ زمانم
 که ت زَبَرِ شاخِ مردمی بنشانم
 تازه کنم، کز سخن چو آبِ روانم
 گرد، به پندی چو در، ازو بفشانم
 رویِ بدو دارد آب‌داده سنانم
 تیرِ قلم را بنان بس است کمانم
 تیرِ خود آسان بدو روان برسانم

۱. دگر: دیگر، دگرگون، تغییر یافته.
۲. تاش: تا او را (جهان را). // به طبع: طبعاً، بنا بر خوی او. // جهان: جهنده، گریزان. * اشاره به تحوّل روحی شاعر پس از گذراندن دوره‌ی جوانی.
۳. کان: معدن. // مَنش زر: من زر آن. // زرِ سخن: سخنی که همچون زر است. // نفس ناطقه: نیرویی در انسان که وی را به طلب علم و حکمت و کارهای صواب وامی‌دارد و از کارهای زشت منع می‌کند. * جهان معدن بود و من زرش، اما اکنون من به سبب نفس ناطقه معدنم محتوی زر سخن.
۴. ایدون: اکنون، چنین. // بترسند می: می‌ترسند، می‌ترسند.
۵. زپی من: از برای من. // به ستم: به زور. * من باعث آبروریزی کسی نشدم...
۶. قهر: زور، غلبه.
۷. کاشغر: شهر مرکزی ترکستان شرقی، در میان کوه‌های مرتفع واقع در بین سه کشور چین، ترکستان و افغانستان. این شهر امروزه در غرب ایالت سین کیانگ در چین بر رود کاشغر واقع است. * من خواستار خطبه خواندن در کاشغر و بغداد نیستم (داعیه‌ی امارت ندارم)، پس چرا خلیفه‌ی بغداد و خان کاشغر از من بد می‌گویند.
۸. نیستم: نیست مرا. // مردار: لاشه، جسد مرده. * اگر من به خون و مردار طمع ندارم (که واقع امر چنین است)، چرا سگان مردار خوار با من به دشمنی برخاستند؟
۹. گرت نخوانم مدیح: گر مدیحت نخوانم، اگر برای تو قصیده نخوانم. // خان: خانه. // مخوانم: مرا مخوان.
۱۰. ندانمت: ندانم تو را. // وُزّت: (= وُزّت) و اگر تو را. // مدانم: بدان مرا.
۱۱. دنان: دنان اوّل به معنی با نشاط رونده و دوم به معنی خُم‌ها، جمع دَنّ (عربی) که در فارسی بی‌تشدید به کار رفته است. و در مصراع دوم دنان اول به معنی خُم‌ها و دوم با نشاط رونده. // به گرد دنان در: در گرد دنان (خُم‌ها). * ای آن که می‌خواه‌ای، من مانند تو نیستم.
۱۲. خون رزان: شراب، می. «رزان»: موها، درختان انگور.
۱۳. مردم: بشر، انسان. // عیان: ظاهر، آشکارا. * به ظاهر بشرم، اما به عقیده‌ی حکما روح ملک‌ی دارم.
۱۴. عَلم: مشهور. // فریشتگان: فرشتگان. // دیو: اشاره به طغرل یا میکایل سلجوقی که ناصر در زمان سلطنت آنان از بلخ متواری شد، شاید معنی عام اراده شده باشد. * اندام و صورت من برای فرشتگان آشنا و مشهور است.
۱۵. مُلک: فرمان‌روایی، سلطنت. // سلیمان: پیامبری که ملک نیز بود. // دیو: اهریمنی که بنا به روایات انگشتی سلیمان را دزدید و به جای سلیمان بر تخت سلطنت نشست. // سپهی دیو: یک

- سپاه دیو، کنایه از مخالفان شاعر. // چه کرد توانم: چه توانم کرد؟
۱۶. ای به سوی...: ای آن که پیش خود صورت مرا زشت پنداشته‌ای... // می‌برند گمانم: گمان می‌برندم (می‌برند مرا).
۱۷. سان: روش، خوی و عادت.
۱۸. تام: تا مرا. // گهردار: گوهردار، جوهردار، تیغ تیز و برّان و آبدار. // مَنّت فسانم: من فسانت (سنگ‌سای تو) هستم. * تا کسی علم نیاموزد، عالم را درک نمی‌کند، تا تیغ گوهردار نباشد، سنگ‌سای برای آن بی‌فایده است.
۱۹. مردمی: انسانیت. // امام زمان: به نظر شاعر مستنصر خلیفه‌ی فاطمی است. * به همت امام زمان (مستنصر)، که دست آفریدگار است، سخنم با تخم انسانیت عجین است.
۲۰. اگر ت مراد است = اگر مرادت است، اگر قصد داری. // که ت: که تو را. * اگر انسانیت را می‌خواهی از من پیروی کن.
۲۱. کشت: کشتزار، مزرعه. // به باغ دین حق اندر: در باغ دین حق. // کز: که از، زیرا که از. * شاعر خود را به کشتزاری در باغ دین تشبیه کرده است که با آب روانِ سخنش تازه و با طراوت می‌شود.
۲۲. برو = بر او، یعنی بر کشتزار خرد. * تیرگی خود را با پندهای مرواریدگونه از میان می‌برم.
۲۳. هگرز: هرگز. // زانک: از آن که، زیرا که. // آبداده سنان، سنان آبداده، سرنیزه‌ی برّان. * شیطان نمی‌تواند به اعتبار من صدمه بزند و با من درآویزد، زیرا نیزه‌ام به سوی اوست.
۲۴. بنان: سر انگشتان. * سخن خود را به پیکان تیر تشبیه کرده است که در خصم نفوذ می‌کند. از سوی دیگر قلم را به تیر، و انگشتان را که با آن قلم را می‌گیرد و می‌نویسد به کمان تشبیه کرده. می‌گوید: با سر انگشتان قلم را می‌گیرم و می‌نویسم، هم‌چنان که تیرانداز تیر را در کمان می‌گذارد و می‌اندازد.
۲۵. عدو: دشمن (در عربی: عَدُوّ). // روان: زود، فی الحال، تند. * اگر دشمنم در مشرق است و من در مغرب، به آسانی او را هدف تیر قرار می‌دهم.

۲۶

گر مُستمند و با دلِ غمگینم...

اشاره: ناصر خسرو به عشق و غزل و می و مطرب نمی‌اندیشد و از اینها گریزان است. این را در جای دیگر هم گفته است (ق ۲۱ ب ۸۵). پس بیداری او در سراسر شب برای اینها نیست، بلکه برای اندیشه در کار جهان و آیینِ دگرگونِ آن است. زندگی گذشته‌ای را به خاطر می‌آورد: در خراسان دم و دستگاهی داشته و مقربِ درگاه ملوک و سلاطین بوده است، اما اکنون چرخ بازیگر با او به دشمنی برخاسته و او را به یمگان انداخته است. پس حالا که جهان از او برگشته، او نیز باید از آن برگردد و انتقام بگیرد. چگونه؟ می‌گوید: من نیز راه و رسم خود را تغییر می‌دهم: دیگر از ملوک و سلاطین ترسی ندارم. جوشنی از «پرهیز» (تقوی) و زرهی از دین برای مقابله با اهریمنِ دنیا بسنده است.

آنگاه مانند همیشه به مذهب خود می‌اندیشد و می‌گوید: دوستی خاندانِ پیامبر، مذهب من است؛ و در برابر چرخِ ستمگر تنها سلطانِ من «مستتصر» است. وی مرا از دستِ شیاطین نجات می‌دهد.

سپس دوباره به اندیشه‌ی قلبی برمی‌گردد و در برابر چرخِ بازیگر، خود را می‌ستاید: اگر تتم در زمین است، جانِ پاکم به علّیین رفته [یادآور سخنِ سعدی درباره‌ی ابوبکرِ سعدین زنگی]. به ظاهر در زندانم، اما در باغ‌های شکوفای دین می‌خرامم. ترازوی شعرم آفاق و انفس است و از این معیار ذره‌ای عدول نمی‌کنم، زیرا که خداوند پرده‌ی جهل را از چشم‌انم فرو گرفته است. در دین پیرو سیره‌ی علی(ع) ام. و سرانجام به مدّعی سفارش می‌کند که از دور به وی تهمت نزنند و افسانه نگویند. به یمگان بیاید و سخنانِ او را در حضور بشنود و دریابد که او تیغ نیست، شهد است.

گر مستمند و با دلِ غمگینم	خیره مکن ملامتِ چندینم
زیرا که تا به صبحِ شبِ دوشین	بیدار داشت بادِکِ نوشینم
حیران و دل‌شکسته چنین امروز	از رنج وز تفکرِ دوشینم
زنهار! ظن مبر که چنین مسکین	اندر فراقِ زلفکِ مشکینم

- یا ز اندّه و غمِ الفی سیمین
 ۶ نسرين زَنخِ صنم چه کنم اکنون
 بل روز و شب به قولی پوشیده
 آیینِ این دو مرغ در این گنبد
 ۹ پس من به زیرِ پَرِ دو مرغ اندر
 در مسکنی که هیچ نفرساید
 در لشکرِ زمانه بسی گشتم
 ۱۲ از دیدنِ دگردگر آیینش
 بازیگری است این فلکِ گردان
 زیرا که دی به جلوه برون آورد
 ۱۵ بر بسترِ جهالت و آگنده
 و امروز باز پاک ز من بریود
 یکچند پیشگاه همی دیدی
 ۱۸ آزرده این و آن به حذر از من
 آهو خجل ز مرکبِ رهوارم
 و اکنون ز گشتِ دهر دگر گشتم
 ۲۱ زین گونه کرد با من بازی‌ها
 و اکنون که چون شناختمش، زین پس
 ندیشم از ملوک و سلاطینش
 ۲۴ با زخمِ دیوِ دنیا بس باشد
 سلطان بس است بر فلکِ جافی
 «مستنصر از خدای» دهد نصرت
 ۲۷ آرجو که باز بنده شود پیشم
 مجلس به فِرِّ دولتِ او فردا
 خورشید پیشکار و قمر ساقی
 ۳۰ منگر بدان که در دره‌ی یمگان
 ایدون چنین چو نونی زرینم
 کز عارضین چو خوشه‌ی نسرينم؟
 پندی همی دهند به هر حینم
 پزیدن و شتاب همی بینم
 ظن چون بری، که ساکن بنشینم؟
 فرسوده گشت هیکلِ مسکنم
 پُر گرد ازین شده‌ست ریاحینم
 دیگر شده‌ست یک‌سره آیینم
 امروز کرد تابعه تلقینم
 آراسته به حُلّه‌ی رنگینم
 یک‌سر به خوابِ غفلت بالینم
 آن حُلّه‌های خوب و نو آیینم
 در مجلسِ ملوک و سلاطینم
 گفتی مگر نژاده‌ی تنینم
 طاووس زشت پیش نمذزینم
 گویی نه آن سرشت و، نه آن طینم
 پر کین دل از جفایِ فلک زینم
 برگردم و ازو بکشم کینم
 دیگر کنم رسوم و قوانینم
 پرهیز جوشن و، زِرهم دینم
 فخرِ تبارِ طاها و یاسینم
 زین پس بر اولیایِ شیاطینم
 آن بی‌وفا زمانه‌ی پیشینم
 جز در کنارِ حورا نگزینم
 لاله سَماک و نرگس پروینم
 محبوس کرده‌اند مجانینم

مغلوب گشت از اوّل از این دیوان
 فخرم بس آن که در رو دین حق
 ۳۳ بر حبّ آل احمد، شاید گر
 گر اهل آفرین نیمی، هرگز
 از جان پاک رفته به علّین
 ۳۶ شاید اگر ز جسم به زندانم
 چون من سخن به شاهین برسنجم
 نپسندم ار بگردد و بگراید
 ۳۹ زیرا که بر گرفت به دست عقل
 زی جوهری علوی رهبر گشت
 زانم به عقل صافی کاندلر دین
 ۴۲ نزدیکی عاقلان غسل التحلم
 از من چو خز ز شیر مرم چندین
 افسانه‌ها بر من بر، چون بندی؟
 ۴۵ بر من گذر یکی که به یمگان در
 شهد و طبرزدم ز رو معنی

نوح رسول، من نه نخستینم
 بر مذهب امام میامینم
 لعنت همی کنند ملاعینم
 جهال چون کنند نفیریم؟
 وز جسم تیره مانده به سچینم
 کز علم دین شکفته بساتینم
 آفاق و انفس اند موازینم
 بر ذره‌ای زبانه‌ی شاهینم
 ایزد غشاوت از دو جهان بینم
 این جوهر کثیف فرودینم
 بر سیرت مبارز صقینم
 و اندر گلوئی جاهل غسلیتم
 ساکن سخن شنو، که نه سنگینم
 گویی که من به چین و به ماچینم؟
 مشهورتر از آذر بُرزینم
 گرچه به نام تیغ و تبرزینم

۱. خیره: بیهوده، بی جهت. قید است برای «مکن ملامت». // مکن ملامت چندینم: چندین ملامتم مکن.

۲. شب دوشین: دوش به معنی دیشب، و «ین» برای نسبت است، شب دوشین نظیر امروزمین روز (پانزده قصیده). // بادک نوشین: نسیم جان بخش و روح نواز. «بادک» مصغر باد، و «نوشین» در اینجا به معنی جان بخش. فردوسی گوید:

رهایمی نیابم سرانجام ازین خوشا باد نوشین ایران زمین

مقصود از «بادک» باده نیست زیرا مدّت‌ها پیش از سرودن این قصاید ناصر خسرو می‌خوارگی را ترک کرده بود (معنی واژه یادآوری آقای دکتر شفیعی کدکنی و بیت به نقل از لغت‌نامه، ذیل نوشین).

۵. الفی سیمین: استعاره از زیباروی سیمین تن بلندقد. // ایدون: اکنون. // نونی زرین: خمیده قد مانند حرف نون، و زردرنگ مانند زر.

۶. نسرین زنج صنم: زن زیبارویی که چانه‌اش مانند گل نسرین باشد. صنم: بت، کنایه از زیبارو. // عارض: رخ. // کز عارضین...: دو رخ من مانند گل‌های نسرین زرد است.
۷. پوشیده: در نهان، سَرّی. // حین: زمان. * روز و شب (گذشت زمان) همواره در نهان پندم می‌دهند. ۸. دو مرغ: کنایه از روز و شب.
۹. ظن چون بری = چون ظن بری؟ // ساکن: آرام.
۱۰. مسکن: در اینجا مقصود جهان است. // هیکل مسکین: تن درمانده.
۱۱. ریاحین: گل‌ها، ریحان‌ها. * گرد پیری بر گل وجودم نشسته است. کسی که در میان لشکر بگردد گردآلود می‌شود، زمانه به لشکری تشبیه شده که گرد پیری را بر تن آدمی می‌افشاند.
۱۲. دگر دگر: گوناگون. صفت برای آیین. // دیگر شدن: تغییر یافتن.
۱۳. تابعه: جنّ یاروح نامرئی که همه جا با شاعر همراه است و طبع شعر او را یاری می‌دهد. // تلقین: در دهان نهادن، یاد دادن. * امروز تابعه این چنین یادم داد.
- ۱۴ و ۱۵. دی: دیروز، مقابل «امروز» در ب ۱۶. // برون آورد: یعنی فلک بیرون آورد. // حُلّه: جامه‌ی نو، لباسی که همه‌ی تن را بپوشاند. * فلک دیروز مرا جلوه داد با جامه‌ی نو، و بر بستر نادانی، و بالشی تماماً انباشته از خواب غفلت.
۱۶. نو آیین: زیبا و آراسته، نوپدید آمده.
۱۷. پیشگاه: رئیس، صدر، بلندپایه. * یک چند از بلندپایگان مجلس پادشاهان بودم. شاید پیش‌گاه به صورت اضافی باشد یعنی پیش تخت پادشاه.
۱۸. نژاده: نژاد، نسب. // تَنّین: اژدها. * مردم از ترس من رنجیده‌خاطر شده بودند.
۱۹. نمد زین (نمدی که زیر زین اسب می‌اندازند) من چنان زیبا بود که طاووس در برابر آن زشت می‌نمود.
۲۰. گشت: گردش. // دگر گشتم: تغییر یافتم. // طین: گل.
۲۱. پر کین دل... زینم: از این سبب پر کین دل‌ام. از این رو با فلک سخت دشمنی دارم. (زینم = از این‌ام).
۲۳. نندیشم: نیندیشم.
۲۴. زخم: ضربت. // دیو دنیا: دنیا به دیو تشبیه شده است. * در جنگ با دیو دنیا پرهیز (خرسندی و پارسایی) و دین به جای جوشن و زره بسنده است.
۲۵. سلطان: دلیل، حجت. // جافی: ستمکار، جفاکار. // طاهّا و یاسین (طه و یس): در اصل نام دو سوره از قرآن و در اینجا مراد حضرت محمد است، و تبار طاهّا و یاسین، آل محمد است. * به

- انتساب به خاندان پیامبر افتخار می‌کنم و همین دلیلی کافی است علیه چرخ ستمگر.
۲۶. مستنصر از خدای = مستنصر بالله خلیفه‌ی فاطمی که ناصر خسرو امام زمانش می‌دانست. // اولیای شیاطین: دوستان و یاران شیطان‌ها. «م» در «شیاطینم» ضمیر مفعولی است یعنی مرا (= نصرتم دهد). * پس از این مستنصر در مبارزه با شیطان‌ها یاریم خواهد کرد.
۲۷. آرزو: امیدوارم.
۲۸. مجلس: جای نشستن. // او: اشاره به مستنصر. // حورا: زن سیه‌چشم، زن بهشتی. * جای نشستن را جز در کنار حور بهشتی اختیار نمی‌کنم. شاعر خود را اهل بهشت می‌داند.
۲۹. پیشکار: خدمت‌گزار، نوکر. // ساقی: آب‌دهنده، کسی که آب یا شراب به دیگری می‌دهد. // سیماک: نام ستاره‌ای، و آن منزل چهاردهم از منازل قمر است. // پروین: ثریا، شش ستاره در برج ثور، و یکی از منازل قمر. // لاله سیماک... = سیماک (ستاره‌ی) من لاله، و پروین من نرگس است. در جمله مسندالیه و مسند پس و پیش شده است به قرینه‌ی مصراع اول. * به فرّ دولت مستنصر به آسمان‌ها می‌روم و خورشید و ماه و ستارگان کارگزاران من می‌شوند.
۳۰. یمگان: نام قصبه‌ای در بدخشان (افغانستان). ناصر خسرو از بلخ به این قصبه پناهنده شده است. نک ق ۳۸، ب ۱. // مجانینم: مجانین مرا.
۳۱. * حضرت نوح یکی از پیامبران بود که نزدیک به هزار سال زندگی و تبلیغ دین کرد و سرانجام اشخاص معدودی به وی گرویدند و باقی مردم به عذاب خدا، طوفان، گرفتار شده به هلاکت رسیدند. می‌گوید: من نخستین کسی نیستم که از شیاطین شکست خوردم، نوح پیامبر با آن همه تبلیغ و استقامت از اول مغلوب آنان شد. [اشاره به فرار شاعر از بلخ به یمگان و آوارگی او].
۳۲. امام میامین: میامین جمع میمون، مبارک و فرخنده، و صفت امام است. به جای امام میمون، امام میامین به صورت جمع گفته است به جهت تأکید، نه آن که ترکیب اضافی به معنی پیشوای مردم خوشبخت باشد، و مراد شاعر گویا مستنصر است.
۳۳. شاید: شایسته است، جا دارد. // ملاعین: ملعونان.
۳۴. آفرین: تحسین. // تیمی: نمی‌بودم.
۳۵. علّیین: بالاترین درجات بهشت، بالای آسمان هفتم. // سجّین: جایی است در دوزخ، سنگ سختی در طبقه‌ی هفتم زمین [به گفته‌ی قدما]. * جانم آسمانی و تنم زمینی است.
۳۶. شکفته بساتین: بساتین (باغ‌های) شکفته.
- ۳۷ و ۳۸. شاهین: میله‌ای که دو کفّه‌ی ترازو را بدان می‌آویزند، زبانه‌ی ترازو. // آفاق و انفس: کرانه‌ها و مردم، مکان‌ها و جان‌ها. اشاره‌ای به آیه‌ی «سُئِرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ

الْحَقُّ (سوره ي ۴۱ «فَصَلَّتْ» آیه ي ۵۳) یعنی ما نشانه‌های خود را در کرانه‌های جهان و در نفس‌هاشان به آنان نشان خواهیم داد تا آشکار شود که خدا حَقّ است. * ترازوهای سخنم کرانه‌های جهان و مردم‌اند، نقاط جهان و مردم آن معیار و پایه‌ی سخنان من‌اند، براساس سیر در آفاق و انفس سخن می‌گویم و نمی‌خواهم ذره‌ای از این معیار عَدُول کنم.

۳۹. ۴۰. غشاوت: پرده. // دو جهان بین: دو چشم. // جوهر: آنچه تحقق آن در خارج محتاج امر دیگری که موضوع آن باشد، نیست، مانند جسم در اصطلاح فلاسفه مقابل عَرَض (رنگ و طعم) (دایرة‌المعارف) جوهر عُلُوی یا عُلُوی ظاهر آرواح یا عالم معنی و باطن است و جوهر کثیف جسم آدمی که غلیظ و ستبر (ضدّ لطیف) است. // فرودین: پست. * ایزد به دست عقل پرده از چشمانم برداشت و در نتیجه تن خاکی و مادی‌ام به سوی روح (یا عالم معنی و باطن) رهبری‌ام کرد.

۴۱. زانم به عقل صافی: از آن رو عقلم صاف است که... (صافی = صاف در کاربرد کنونی). // مبارز صفّین: علی بن ابی طالب (ع) است، اشاره به جنگ صفّین که بین او و معاویه درگرفت.

۴۲. عَسَلِ النَّحْلِ: عسل زنبور. «نحل»: زنبور عسل. // غَسْلین: آنچه از زخم پس از شستن بیرون می‌آید، آنچه از پوست و گوشت دوزخیان جاری می‌شود. * پیش عاقلان عسلم، اما پیش جاهلان چرک آلوده به خونم که در گلویشان ریخته می‌شود.

۴۳. مَرَم: رم مخور، فعل نهی از رمیدن. // چو خر...: اشاره به آیه ي کَانَهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ (سوره ي ۷۴ «مذثر» آیه‌های ۵۱-۵۰) یعنی کافران از یادآوری‌های قرآن رو می‌گردانند، گویی خران رمنده‌ای هستند که از شیر می‌گریزند. // ساکن: آرام، با آرامش. // سنگین: سنگی، از جنس سنگ. * از من مگریز، سخن مرا آرام بشنو، زیرا که سنگ نیستم، انسانم.

۴۴. به من بر: دو حرف اضافه برای یک متمم آمده. // چین و ماچین: قدما چین را فقط به بلاد مجاور کاشغر و ختن اطلاق می‌کردند، و ماچین، چین بزرگ و چین اصل است. * چگونه دروغ‌ها و افتراها به من می‌بندی، گویا که من در چین و ماچین (نقاط دوردست) هستم و به من دسترسی نداری تا حقیقت را بپرسی.

۴۵. یکی: لختی، زمانی. // به یمگان در: در یمگان. // آذر برزین: یکی از سه آتشکده‌ی مهم عهد ساسانی محل آن در ریوند (خراسان) بوده و به کشاورزان اختصاص داشته است.

۴۶. شهاد: عسل. // طبرزد: یا تبرزد، نبات (قند سفید)، نوعی انگور با دانه‌های سفت. // زره: از راه، از لحاظ. // تبرزین: نوعی تبر. * اگر چه به ظاهر تند و خشنم، اما در معنی مانند عسل و قندم.

۲۷

حاجیان آمدند با تعظیم

اشاره: ناصر خسرو به پیشواز حاجیانی که از سفر حج برمی گشتند، می رود. در بین آنان به دوستش برمی خورد. با دلی سرشار از شغف و شادی، از او می پرسد که اعمال حج را چگونه انجام داده است؟ از احرام، لبیک، طواف، سعی صفا و مروه، قربانی، رمی جمره و جز آن می پرسد که آیا آداب آنها را می دانسته و صحیح انجام داده است. در پاسخ عموماً «نی» می شنود. ناصر می گوید: «حجّ تو پذیرفته نیست».

این قصیده نشان می دهد که گوینده ی آن خود به حج رفته و اعمال آن را شخصاً انجام داده است. آری، ناصر بارها سفر حج کرده، چنان که در سفرنامه ی خود زیر عنوان «صفت مسجد الحرام و بیت کعبه» راجع به چگونگی مسجد و کعبه و حج و عمره سخنان بسیاری آورده است؛ (تحلیل سفرنامه، از جعفر شعار، ص ۱۳۴-۱۴۲).

قصیده تا حدی رنگ عرفانی دارد و در آن از معرفت حق، مقام محو (فناء فی الله)، تأویل قتل گوسفند به قتل نفس شوم و جز آن سخن رفته است. از سوی دیگر مانند اغلب قصاید انتقادآمیز است: اعمال حاجیان ظاهری و بی روح است، آنان سیم داده و در برابر، تنها، رنج بیابان را خریده اند. اما این انتقاد مانند سایر جاها پرخاش گرانه نیست، زیرا به ظاهر، دوستی عزیز و مخلص مخاطب او قرار گرفته است. [و باید از این دوست سپاس گزار بود].

دکتر شفیعی کدکنی در انتساب این قصیده به ناصر خسرو تردید کرده، و بی توجهی به «حج» را ناشی از ادب صوفیه در قرن چهارم هجری، خاصه روش فکری ابوسعید ابی الخیر، دانسته است. وی می نویسد: تلقی ابوسعید از حج، صورت تند و بی پروای اشاراتی است که از اواسط قرن چهارم - در نقد رفتار کسانی که ظاهر اعمال و مناسک را دیده و از عمق سمبولیسم آن بی خبر بوده اند - در ادب صوفیه دیده می شود و ژرف ترین تفسیر آن در کتاب تفسیر حقایق ابو عبد الرحمن سلمی (۴۳ a-۴۱ b و اللّمع سراج ۳-۱۷۲) و تلخیصی از آن در کشف المحجوب هجویری آمده است و شاعری، احتمالاً از شعرای قرن ششم، آن را در قصیده ی منسوب به نام ناصر خسرو نقل کرده است (حاجیان آمدند با تعظیم). و هر کس با زبان تصوّف از سویی و با واژگان اسماعیلی ناصر خسرو از سوی

دیگر آشنا باشد، به خوبی می‌داند که «مقام محو» و «کشتن نفس شوم» یا «فارغ از نعیم و جحیم شدن» نمی‌تواند جزء واژگان و مفاهیم شعر ناصرخسرو یا هر شاعر اسماعیلی دیگری قرار گیرد (اُسترار التوحید، تصحیح دکتر شفیع کدکنی، ج ۱، مقدمه، ص صد و یک). مفهوم قصیده تنها با دانستن معنی واژه‌ها و اصطلاحاتی که در آن به کار رفته، به دست نمی‌آید. از این رو لازم دیدم که پیش از شرح ابیات، احکام و اعمال حج را در اینجا به اختصار بیاورم، تا خواننده معنی ابیات را به خوبی دریابد. در شرح ابیات، هر جا که لازم بوده، به همین توضیح ارجاع شده است.

حج یکی از عبادات مسلمانان، و آن زیارت خانه‌ی خداست در مکه، و تشریفات آن، با شرایط و در موقع مخصوص. حج بر سه قسم است: حج تمتع، و آن برای کسانی است که در بیش از ۱۶ فرسخی مکه اقامت دارند، و در آن عمره بر حج به معنی اخص مقدم است؛ حج افراد و حج قران، و این دو برای کسانی است که در کمتر از فاصله‌ی مذکور اقامت دارند (از شرح دو نوع اخیر در اینجا صرف‌نظر می‌کنیم).

حج به طور کلی شامل «عمره و حج به معنی اخص» است. و هر یک از آنها مناسک و اعمالی دارند:

الف - عمره (یا حج اصغر) که پیش از حج تمتع انجام می‌گیرد، و مرکب از چند عمل است:

۱- احرام که عبارت است از پوشیدن دو پارچه‌ی نمدوخته. این کار باید در یکی از میقات‌ها (جاهای احرام بستن) صورت گیرد. حاجی باید مقارن نیت احرام تلبیه کند، یعنی چهار لَبَّیک را بگوید (نک لَبَّیک، ب ۳). در حال احرام بعضی اعمال مانند شکار بزی، هم‌خوابی و مباشرت با زن، زدودن موی از سر یا بدن، ناخن گرفتن و جز آن حرام است.

۲- طواف خانه‌ی کعبه. نک ب ۲۵.

۳- به جا آوردن دو رکعت نماز طواف در مقام ابراهیم. نک ب ۲۳.

۴- سعی که عبارت است از هفت بار پیمودن فاصله بین صفا و مروه.

۵- تقصیر، که چیدن قسمتی از موی سر یا صورت است.

پس از اجرای این اعمال، حاجی از احرام درمی‌آید.

ب - حج به معنی اخص، مشتمل بر اعمالی چند است:

۱- احرام حج بستن در روز ترویجه (هشتم ذی‌حجه) در مسجدالحرام در مکه. پس از آن، حاجی از راه منی متوجه عرفات می‌شود.

۲- وقوف (توقف) عرفات از ظهر تا غروب روز نهم. سپس حاجی متوجه مشعرالحرام می‌شود.

۳- وقوف در مشعرالحرام که تا طلوع آفتاب است. سنگ‌ریزه‌هایی را که برای رمی

جمره (نکب ۲۱)، لازم است، از بیابان مشعر برمی دارند.

۴- هنگام طلوع آفتاب، حاجی از منی می رود. در روز دهم (عید اضحی یا عید قربان)، رمی جمره می کند (نکب ۲۱). پس از آن شتر یا گاو یا گوسفند یا بز را قربانی می کند. آنگاه تقصیر (چیدن موی سر یا صورت) می کند. هدایزگشتن به مکه برای طواف حج، و دو رکعت نماز آن در مقام ابراهیم، سعی بین صفا و مروه، طواف نساء و دو رکعت نماز آن (پس از این عمل، زن به وی حلال می شود). عربازگشتن به منی و توقف در شب های تشریق (۱۱ و ۱۲ و ۱۳ ذی حجه) در آنجا، و رمی جمره های سه گانه در روزهای تشریق در آنجا (به اختصار از دایرة المعارف).

حاجیان آمدند با تعظیم	شاگرد از رحمتِ خدای رحیم
جسته از محنت و بلایِ حجاز	رسته از دوزخ و عذابِ الیم
آمده سوی مکه از عرفات	زده لَبَّیکِ عمره از تنعیم
یافته حج و، کرده عمره تمام	بازگشته به سوی خانه، سلیم
من شدم ساعتی به استقبال	پائی کردم برون ز حدِ گلیم
۶ مر مرا در میانِ قافله بود	دوستی مخلص و عزیز و کریم
گفتم او را «بگو که چون رستی	زین سفر کردنِ به رنج و به بم؟»
تا ز تو باز مانده ام، جاوید	فکرتم را ندامت است ندیم
۹ شاد گشتم بدان که کردی حج	چون تو کس نیست اندر این اقلیم
باز گو تا «چگونه داشته ای	حرمتِ آن بزرگوار حریم
چون همی خواستی گرفت احرام	چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
۱۲ جمله بر خود حرام کرده بُدی	هر چه مادونِ کردگارِ قدیم؟
گفت «نی»، گفتمش «زدی لَبَّیک	از سرِ علم و از سرِ تعظیم؟
می شنیدی ندایِ حق و، جواب	باز دادی چنان که داد کلیم؟
۱۵ گفت «نی»، گفتمش «چو در عرفات	ایستادی و یافتی تقدیم،
عارفِ حق شدی و منکرِ خویش	به تو از معرفت رسید نسیم؟
گفت «نی»، گفتمش «چو می گشتی	گوسفند از پیِ یسیر و یتیم،
۱۸ قربِ خود دیدی اول و، کردی	قتل و قربانِ نفیسِ شومِ لثیم؟»

- گفت «نی»، گفتمش «چو می رفتی
ایمن از شرِّ نفسِ خود بودی
۲۱ گفت «نی»، گفتمش «چو سنگِ جمار
از خود انداختی برون یک سر
گفت «نی»، گفتمش «چو گشتی تو
۲۴ کردی از صدق و اعتقاد و یقین
گفت «نی»، گفتمش «به وقتِ طواف
از طواف همه ملایکتان
۲۷ گفت «نی»، گفتمش «چو کردی سعی
دیدی اندر صفایِ خود کونین
گفت «نی»، گفتمش «چو گشتی باز
۳۰ کردی آنجا به گور مر خود را
گفت «از این باب هر چه گفتی تو
گفتم «ای دوست، پس نکردی حج
۳۳ رفته‌ای مکه دیده، آمده باز
گر تو خواهی که حج کنی، پس ازین
- در حرم همچو اهلِ کُهِف و رقیم،
وز غمِ فُرقت و عذابِ جحیم؟»
همی انداختی به دیوِ رجیم،
همه عادات و فعل‌هایِ ذمیم؟»
مطلع بر مقامِ ابراهیم،
خویشی خویش را به حق تسلیم؟»
که دویدی به هرّوله چو ظَلیم،
یاد کردی به گردِ عرشِ عظیم؟»
از صفا سویی مَرّوه بر تقسیم،
شد دلت فارغ از جحیم و نیم؟»
مانده از هجرِ کعبه بر دلِ ریم،
همچنانی کنون که گشته ریم؟»
من ندانسته‌ام صحیح و سقیم
نشدی در مقامِ محوِ مقیم
محنتِ بادیه خریده به سیم!
این چنین کن که کردمَت تعلیم

۱. شاکر: شکرگزار، قید حالت است برای فعل «آمدند».
۲. حجاز: منطقه‌ی غربی شبه جزیره‌ی عربستان است که در امتداد بحر احمر قرار دارد. شهرهای مهم و قدیمی آن مکه و مدینه است و اکنون قسمت آباد و پر جمعیت کشور عربستان سعودی است. (فرهنگ فارسی). // الیم: دردناک. // رسته از دوزخ...: اشاره به روایتی بدین مضمون که هرکس حج خانه‌ی خدا کند، گناهانش بخشوده می شود و از عذاب دوزخ نجات می یابد.
۳. عرفات: موقف حاجیان است در نزدیکی مکه به روز عرفه (نهم ذی الحجه)، و آن صحرایی فراخ است. حاجیان در آنجا می ایستند و لَبّیک می گویند و دعا می خوانند و نماز ظهر و عصر را در آنجا می گزارند و به مکه باز می گردند. نک اشاره. // لَبّیک: اجابت باد تو را، فرمان بردارم. لَبّیک زدن در حج این است که حاجی می گوید: لَبّیکَ اَللّهُمَّ لَبّیکَ. لَبّیکَ لا شَرِیکَ لَکَ لَبّیکَ. نک اشاره. // عُمَره: نک اشاره. // تنعیم: نام جایی در فاصله‌ی چند میلی مکه، که مناسک عمره در آنجا انجام می گیرد و حج به

اتمام می‌رسد.

۴. حج، عمره: نک اشاره. // سلیم: سالم، تندرست. قید حالت برای «بازگشته».
۷. رستن: رها شدن، نجات یافتن. // به‌رنج و به‌بیم: با رنج و بیم. باء در آغاز آنها پیشوند صفت‌ساز است، مانند بخرد (خردمند) و بنام (نامدار).
۸. جاوید فکرتم را...: پیوسته پشیمانی فکرم را مشغول کرده است. «جاوید» قید زمان برای «ندیم است».

۱۰. بزرگوار حریم: حریم بزرگوار، مکه یا خانه‌ی کعبه. حریم جایی را گویند که حمایت و دفاع از آن واجب باشد، و در این مورد مکان مقدسی که حرمت خاصی دارد و از بعضی امور در آنجا باید اجتناب شود مانند کشتن قاتل و صید.

۱۱. احرام: نک اشاره. // تحریم: حرام کردن، همان مفهوم «احرام» را دارد.
۱۲. جمله: همه چیز. // مادون: در اینجا ماسوی الله، بجز. // قدیم: آن که وجودش از غیر نباشد و آن ذات حق است، مقابل حادث. * آیا ماسوی الله را فراموش کرده و تنها به خدا متوجه شده بودی؟
۱۳. زدی لبیک: نک ب ۳. // از سرِ علم: از راه آگاهی، از روی فهم.
۱۴. کلیم: سخن‌گوینده، هم‌سخن. کلیم الله لقب حضرت موسی است از آن رو که در طور، خدا با وی سخن گفت و او را به پیامبری مبعوث کرد و موسی نیز با خدا به سخن درآمد. رجوع شود به قرآن، سوره‌ی ۲۸ «قصص» آیه‌های ۳۰-۳۵.

۱۵. عرفات: نک ب ۳. // یافتی تقدیم: ظاهراً یعنی مقدم و مقرب شمرده شدی. انوری گوید:

خدایگان وزیران که جز کمال خدای نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم (آندراج)

۱۶. * آیا به معرفت خدا رسیدی و خود را فراموش کردی؟ مقصود از «منکر خویش» بودن بیرون آمدن است از خودبینی، و منحصر کردن نظر است بر ملاحظه‌ی عظمت و جلال خدا، به نحوی که همه‌ی موجودات و کمالات آنها را ناچیز ببینند در جنب وجود و کمالات ذات باری تعالی. // میان «عرفات»، «عارف» و «معرفت» جناس اشتقاق هست.

۱۷. از پی: از برای. // سیر و یتیم: اتباع‌گونه است نظیر رخت و پخت. سیر به معنی اسیر و یتیم است. در آذربایجان یتیم سیر (بی‌واو عطف) می‌گویند. در متن‌های کهن مکرر به کار رفته است. (نک: لغت‌نامه‌ی دهخدا). * در قرآن (سوره‌ی ۲۲ «حج» آیه‌ی ۲۸) امر شده است که از گوشت قربانی به «بائس فقیر» بدهید، و بائس به معنی بینوا و سختی رسیده است.

۱۸. کردی قتل و قربان: قتل و قربان کردی، کشتی و قربان کردی؟ * آیا نخست مقام و منزلت خود را

شناختی و آنگاه نفس خود را کشتی؟ این تأویل با آنچه ناصر خسرو در کتاب «وجه دین» گفته است مغایرت دارد. در آنجا قربان کردن و خوردن حاجی از گوشت قربانی و اطعام آن به فقیران، به خوردن نفسانی تأویل شده است که عبارت از قهر مخالف و قبولانیدن حقیقت به اوست، می‌گوید: «آنگاه قربان کند و از آن بخورد و به درویشان دهد، یعنی جهد کند تا مخالف را قهر کند و سوی حقیقت خویش آردش، تا مرو را خورده باشد و آن «خوردن نفسانی» باشد مرو را. و دیگر مستجبان را بهره‌مند کند بدانچه اعتقاد این مخالف همچون اعتقاد خویش گرداند و ایشان نیز از خورده باشند به خوردن نفسانی (ص ۲۳۲). اجمالاً باید دانست که ناصر در «وجه دین» کلیه اعمال حج را نمادی و سمبلیک می‌داند، اما در اینجا آن را مانند یک متشعّط مطرح می‌کند.

۱۹. حرم: کعبه و پیرامون آن، خانه‌ی خدا، مکه. // اهل کُهِف و رقیم: اصحاب کُهِف. کُهِف به معنی غار، و رقیم به معنی نوشته شده، و در اینجا لوحی است که داستان اصحاب کُهِف و نام‌های ایشان یا نام وادی یا کوه یا قریه‌ی آنان در آن نوشته شده است. و اصحاب کُهِف جوانانی با ایمان بودند که از پادشاه بت‌پرست خود گریختند و به غار رفتند و در آنجا سالیان درازی خفتند، و چون به قدرت پروردگار بیدار شدند، پنداشتند که یک روز یا قسمتی از روز را خفته‌اند و پادشاه و یاران بت‌پرست او زنده‌اند، اما چنین نبود. ظاهراً قدیم‌ترین اثری که از قصّه‌ی اصحاب کُهِف مانده است، مربوط به قرن ششم میلادی، و به زبان سریانی است. رجوع شود به دایرة‌المعارف. // مقصود از این که شاعر می‌گوید: «در حرم همچون اصحاب کُهِف می‌رفتی» ظاهراً اشاره به حالت زایرخانه‌ی خداست، که دیار خود را ترک کرده و به کلی دگرگون شده و تولّدی دیگر یافته است، همچون اصحاب کُهِف که پس از خفتن به سالیان دراز، چون بیدار شدند، روزگار دگرگون شده و تحیر و شگفتی به آنان دست داده بود.

۲۰. غم فرقت: غم جدایی (از زن و فرزند و خویشاوندان و یاران). // جحیم: جهنّم، دوزخ.
 ۲۱. جمار: جمره‌ها، مقصود جمرات حجّ است و آن سه محلّ در منی (مکه) به نام‌های جمره‌الاولی، جمره‌الوسطی و جمره‌العقبه است که حاجیان در آنها باید هفت سنگ‌ریزه بیندازند، و بنا به روایات این سنگ‌اندازی به شیطان رجیم است. // دیو رجیم: شیطان رانده شده [از پیشگاه خدا].
 ۲۳. مقام ابراهیم: سنگی است در خانه‌ی کعبه که نشان پای حضرت ابراهیم بر آن است.
 ۲۴. خویشی خویش: خویشتن خویش، ذات، شخصیت، مجموع عوامل باطنی.
 ۲۵. طواف: از اعمال حجّ است و آن دور کعبه گشتن است هفت بار. // هَزَوَله: رفتاری میان دویدن و رفتن، پویه. // ظلم: شتر مرغ.

۲۶. در قرآن (سوره‌ی ۳۹ «زمر» آیه‌ی ۷۵) آمده: وَ تَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ

بِحَمْدِ رَبِّهِمْ، یعنی می‌بینی که فرشتگان پیرامون عرش قرار گرفته، خدا را تسبیح می‌کنند.
// ملایکثان: جمع «ملایکه» با «ان» فارسی، و ملایکه خود جمع ملک است.

۲۷. سعی از صفا سوی مروه بر تقسیم: صفا تپه‌ای در مکه که دنباله‌ی کوه ابوقیس است و به فاصله‌ی ۴۲۰ متر از مروه قرار دارد، و مروه تپه‌ی دیگر در شمال صفا و بر دامنه‌ی کوه مذکور است. زایر میان صفا و مروه سعی (نک هروله، ب ۲۵) می‌کند.

۲۸. کَوْنِین: دو هستی، دو عالم، دنیا و آخرت. // نعیم: پر نعمت، لذت و نعمت، در اینجا به معنی بهشت، به اعتبار «جَنّات نعیم» که در قرآن آمده است. * آیا به آن درجه از صفا و خلوص رسیدی که دو جهان را به چشم ببینی (به کشف و شهود برسی) و اندیشه‌ی دوزخ و بهشت نکنی (عبادت را به طمع پاداش و ترس از کیفر نکنی، بلکه خدا را شایسته‌ی عبادت بدانی).

۲۹. مانده از هجر...: از دوری خانه‌ی خدا دلتنگ و ناراحت شده‌ای. // هجر: دوری، فراق. // ریم: چرک جراحات.

۳۰. رمیم: پوسیده و کهنه. * آیا خود را در آنجا چنان دفن کردی که استخوان‌هایت اکنون پوسیده شده باشد؟ آیا خود را به کلی فراموش کردی و به حدّ فناء فی‌الله رسیدی؟

۳۱. سقیم: نادرست، بیمار.

۳۲. نشدی در مقام...: به حدّ محو نرسیدی، محو فناء عبد است در ذات حق تعالی، فناء فی‌الله.

۳۳. بادیه: بیابان، صحرا. // سیم: نقره، و در اینجا مراد پول است، یعنی پول خرج کردی و رنج سفر بیابان را کشیدی!

۳۴. کردم تعلیم: تعلیم کردم، یادت دادم.

۲۸

ای افسرِ کوه و، چرخ را جوشن

اشاره: خواننده‌ی قصیده که وصفِ ابر بهاری، و به دنبال آن فروردین دل‌انگیز و نوروزِ پیروز و نسیمِ سحری را می‌خواند، گمان می‌برد که ناصر خسرو وی را به عیش و طرب تشویق می‌کند: «ابر تاجِ کوه و زره آسمان است، ابر به دیو سیاهی می‌ماند که آبستن

مروراید است، و پس از زادنِ فرزند، چون خرمنی پنبه بر سرِ کوه است. زیبارویانِ باغ و چمن پیراهنِ سبزِ خود را به آبِ او می‌شویند. مانند بیدلان، همراه با باد، می‌گردد و قرار و آرام ندارد. دشت به فرّ فروردین به گل و سبزه آراسته شده و بادِ سحری دلِ مردم را یک‌باره ربوده است...» اما چنین نیست. ناصر عیش و طرب نمی‌خواهد. وی به شیوه‌ی همیشگی از این نوع بهره‌جویی از مظاهرِ آفرینش به سختی انتقاد می‌کند، و به زعمای سرمدداران از عالم و حاکم و قاضی-که دیوشان می‌نامد-می‌تازد که «چرا سرگرمِ عیش و طرب‌اند؟» دستارِ مطربِ زرنشان، اما کفشِ مؤذنِ پاره است! حاکمِ روغنِ چراغِ خود را از بیت‌المال می‌دزد. بخیل و رشوه‌خوار است. بی‌رشوه نمی‌توان به درِ او نزدیک شد. آنگاه به زبانِ شکایت از مذهبِ خود دفاع می‌کند که این چنین جاهلان با من دشمنی می‌کنند و می‌گویند: چرا مانند ایشان با خاندانِ پیامبر دشمنی نمی‌ورزم؟ به ظاهر «محمّد رسول‌الله» می‌گویند، اما در دل قبولش ندارند. اگر آهن به بهایِ زر هم باشد، همه‌ی آنان را یک‌سره باید به بندِ آهنی کشید. در پایانِ قصیده به خدا استغاثه می‌کند که سپاهِ دیوان را بپراکند، و می‌گوید: جز تو-ای خدا-پناهی ندارم، و میانِ من و خصم روزِ قیامت پیامبرِ تو داوری خواهد کرد.

- | | | |
|----|-------------------------------|---------------------------------|
| ۱ | ای افسرِ کوه و، چرخ را جوشن | خود تیره به روی و، فعلِ تو روشن |
| | چون بادِ سحر تو را برانگیزد | دیوی سیاهی به لؤلؤ آبتن |
| ۳ | وانگه که تهی شدی ز فرزندان | چون پنبه شوی به کوه بر خرمن |
| | امروز به آبِ چشمِ تو حورا | در باغِ بُشُست سبزه پیراهن |
| | وز گوهر و زر، می‌خَنَقَه یاره | در کرد به دست و، بست بر گردن |
| ۶ | خُورا، که شنود ای مسلمانان | پرورده به آبِ چشمِ آهَرَمَن؟ |
| | دشت از تو کشید مفرش و شَی | چرخ از تو خزید در خَزِ آدکن |
| | با باد چو بیدلان همی گردی | نه خواب و قرار و، نه خور و مسکن |
| ۹ | گه همچو یکی پر آتش اژدرها | گه همچو یکی پر آب پرویزن |
| | یک‌چند کنون لباسِ بدمهری | از دَلت همی بیاید آهِختن |
| | زیرا که ز دشتِ بادِ نوروزی | بربود سپیدخلعتِ بهمن |
| ۱۲ | وامیخته شد به فرّ فروردین | با چَندنِ سوده آبِ چون سوزن |
| | اکنون نَجَرَدِ گوزن بر صحرا | جز سنبل و کَژویا و آویشن |

- بازی نکند مگر به جمّاشی
 ۱۵ چون رویِ منیژه شد گلِ سوری
 بادِ سحری به سِخرِ ماهر شد
 مفتی و فقیه و عابد و زاهد
 ۱۸ گر بیدل و مست خلق شد، یا رب
 من رانده بهم، چو پیش گه باشد
 از بهرِ خدائی سویی این دیوان
 ۲۱ ده جای پَرِ عمامه‌ی مطرب
 حاکم به چراغِ در، بس از مستی
 زین پایگه زوالِ هر روزی
 ۲۴ و مرغِ بپرد از برش گوید
 وز بُخل نیوفتد به صد حیل
 بی‌رشوت اگر فرشته‌ای گردی
 ۲۷ چون رشوه به زیر زانوش در شد
 حاکم در خوردِ شهریان باید
 شناسم از این عظیم‌گوباره
 ۳۰ گویند «چرا چو ما نمی‌باشی
 گفتارِ محمد رسول‌الله
 بی‌بند نشایدی یکی زینها
 ۳۳ ای آن که به امرِ توس گردنده
 از گردِ من این سپاهِ دیوان را
 جز آن‌که به پیش تو همی نالم
 ۳۶ حاکم به میانِ خصم و، آن من
- با زلفِ بنفشه عارضِ سوسن
 سوسن به مثلِ چو خنجرِ بیژن
 بزبود ز خلق دل به مکر و فن
 گشتند همه دنان به گردِ دَن
 چون است که مانده‌ام به زندان من؟!
 طنبوری و پای‌کوب و بربطزن
 یکی بنگر به چشمِ دلت، ای سَن
 صد جای دریده موزه‌ی مؤذن
 از دبه‌ی مزگت افگند روغن
 سر بر نکند ز مستی آن کودن
 پری برکن به پیش من بفرگن
 از مشّتِ پزارزش یکی ارزن
 گردِ درِ او نشایدت گشتن
 صد کاجِ قوی به تارکش برزن
 نیکو نبُود فرشته در گلخن
 جز دشمنِ خویش بِالمثل یک تن
 بر آلِ رسولِ مصطفی دشمن؟
 واندل دل، کینه چون کِه قازن
 گر چند به نرخِ زر شدی آهن
 این گنبدِ پرچراغِ بی‌روزن
 به قدرت و فضلِ خویش پُراگن
 من پیش که دانم این سخن گفتن؟
 پیغمبرِ توست روزِ پاداشن

۱. افسر: تاج. // چرخ: فلک، آسمان. // جوشن: زره ماندی که از حلقه‌ی آهن می‌سازند. * ای ابری که تاج کوه و زره سپهر هستی، چهره‌ات تیره و کازت درخشان است.

۲. لؤلؤ: مروارید، کنایه از دانه‌های باران است. * ای ابر، چون باد تو را حرکت دهد، دیو سیاهی را می‌مانی که آبستن مروارید باشد.

۳. به کوه بر: بر کوه. * پس از بارش مانند خرمنی از پنبه بر کوه قرار می‌گیری. (فرزندان کنایه از دانه‌های باران).

۴. آب چشم: کنایه از باران، که اشک ابر است. // حورا: کنایه از درخت گل. // سبزه پیراهن: پیراهن سبز، برگ‌های سبز. * خطاب به ابر می‌گوید: امروز در باغ، حور بهشتی (درخت) پیراهن سبز (برگ‌های) خود را با آب چشم (باران) تو شست و شو داد.

۵. میخفته: گردن‌بند، قلاده. // یاره: دست‌بند. * یاره را به دست کرد و میخفته را به گردن بست (لف و نشر نامرتب).

۶. * آیا کسی شنیده است که اهریمن (ابر تیره و ستبر) با آب چشم (باران) دختری زیبا (گل) را پیرورد؟!

۷. از تو: به سبب تو، به وسیله تو. // مفرش: فرش، هر چیز گستردنی. // وُشی: یاوُشی (بی‌تشدید)، پارچه‌ای ابریشمی لطیف به رنگ‌های گوناگون. // اذکن: تیره‌گون، خاکستری رنگ. * خطاب به ابر می‌گوید: فرش ابریشمی (گل و سبزه‌ای) دشت از تو ست و جامه‌ای خز تیره‌رنگ آسمان (ابر و مه) نیز از تو ست.

۹. اژدرها: اژدها. // پرویزن: الک، غربال. * ابر به سبب صاعقه‌اش به اژدهای پر آتش، و به سبب بارانش به غربال پر آب تشبیه شده است.

۱۰. آهختن: درآوردن لباس، کندن جامه، برکشیدن تیغ (= آهیختن). * باید دشمنی را کنار بگذاری.

۱۱. خلعت: جامه‌ای اهدایی. // سپید خلعت بهمن: خلعت سپید بهمن، که کنایه از برف است، و بهمن رمز زمستان است.

۱۲. چندن: یا صندل، درختی کوچک با گل‌هایی کوچک که چوب آن دارای بوی معطر و به رنگ‌های سفید و سرخ و لیمویی است. // سوده: ساییده شده، کوبیده. * آب سوزن‌گونه، به برکت و شکوه فروردین با صندل سوده درآمیخت. ظاهراً میان صندل و آب رابطه‌ای هست، چنان‌که فرّخی نیز آب را به صندل تشبیه می‌کند.

آب چون صندل و، صندل به خوشی چون می بوستان پر گل و، گل‌ها ز در گلشن (دیوان، ص ۳۲۵)

در آغاز همین قصیده‌ی فرّخی، گفتگو از تیره شدن آب‌ها در بهار است [الابد به علّت جاری شدن سیلاب]. در شعر ناصر نیز ظاهراً همین امر یعنی تیره شدن آب‌ها [آب‌هایی که قبلاً به جهت یخ‌زدگی

چون سوزن بود [مطرح است.

۱۳. کژویا: یا کراویا، گونه‌ای زیره، زیره‌ی سیاه. // آویشن: گیاهی از تیره‌ی نعنائیان، پودنه‌ی صحرایی.

۱۴. جمّاشی: شوخی و دل‌فریبی. از «جمّاش» (شوخی و دل‌فریب) + «ی» مصدری. // عارض: گونه، رخ. * گل سوسن به قصد معاشقه با زلف بنفشه بازی می‌کند. تصویری است از سوسن در کنار بنفشه به هنگام وزش نسیم.

۱۵. منیژه، بیژن: اشاره به داستان عاشقانه‌ی بیژن و منیژه در شاهنامه‌ی فردوسی. // گل سوری: گل محمدی، گل سرخ با رنگ قرمز آتشین و بوی خوش. // سوسن: گلی است فصلی و دارای گل‌های زیبا و درشت به رنگ‌های مختلف. در اینجا اشاره به نوعی از سوسن است با برگ‌های خنجرگونه. * گل سوری به چهره‌ی سرخ منیژه و سوسن به خنجر بیژن تشبیه شده است.

۱۶. * شیف‌تگی مردم به باد سحرگاهی به سبب آن است که در سحر استاد شد. (جناس میان «سحر» و «سحری»).

۱۷. مفتی: فقیهی که مردم در مسایل شرعی بدو رجوع می‌کنند و او فتوا می‌دهد. // دَنان: در حال نشاط و هیجان، خرامان، صفت فاعلی از «دَنیدن». // دَن: خم‌گیراندود بزرگ‌تر از سبو. * همه شادمان به گرد خم شراب درآمدند.

۱۸. گر بیدل و مست خلق شد = گر خلق بیدل و مست شد.

۱۹. گَته: تخت پادشاه (گاه). // طن‌بوری: تنبورزن، و تنبور یکی از سازهای زهی که دسته‌ای دراز و کاسه‌ای کوچک مانند سه‌تار دارد. // بریط: سازی قدیمی مانند تنبور با کاسه‌ی بزرگ و دسته‌ی کوتاه، عود شباهت زیادی به بریط دارد. * چون در حضور پادشاه، مطربان باشند، رانده بودن من بهتر است.

۲۰. یکی: لختی، زمانی، تشدید کاف بنا به ضرورت است. // ای سَن: سن در ترکی به معنی «تو» است یعنی ای تو که شعر مرا می‌خوانی یا می‌شنوی، و شاید مخفّف سَنی به معنی بلندپایه و عالی‌قدر. مرحوم دهخدا در نسخه‌ی کتابخانه‌ی لغت‌نامه در حاشیه‌ی ص ۶۷۰ به خطّ خود نوشته است «گمان می‌کنم «تن» باشد به معنی ای نفس، چه «تن» را به معنی نفس قدما مکرّر آورده‌اند».

۲۱. پَزَر: دارای زر، ترکیبی از باء پیشوند (صفت‌ساز) و «زر». // عمامه: دستار. // موزه: کفش. // مؤدّن: تلفظی از مؤدّن به ضرورت شعری. نک ق ۲۹، ب ۱۷. * ده جای دستار مطرب طلا دارد، اما کفش مؤدّن صد جایش پاره است.

۲۲. به چراغ در: در چراغ. // بس از مستی: از بس مستی، از بسیاری مستی. // دَبّه: ظرف چرمی یا

فلزی که در آن روغن و مانند آن می‌ریزند. // مزگت: مسجد. مزگت لغت آرامی است و در عربی به صورت «مسجد» درآمده و مشتقات فعلی و اسمی از آن ساخته شده است. * حاکم به سبب مستی بسیار روغن چراغ مسجد را به چراغش می‌ریزد.

۲۳. پایگه: جایگاه، منزل، در اینجا به معنی آخور و طویله است. // کودن: اسب و استر کندرو، شخص گول و کندفهم. * ظاهراً یعنی آن حاکم کودن از این منزل (دنیای فانی) که هر روز به زوال می‌رود، به علت مستی، سر خود را بلند نمی‌کند [تا حقیقت را دریابد].

۲۴. * مقصود بیان حرص و آز حاکم است.

۲۵. وز بخل: به سبب بخل. // یکی ارزن: فاعل «نیوفتد» (= نیفتد).

۲۶. نشاید: تو را میسر نیست، نمی‌توانی. شایستن به معنی توانستن است چنان‌که در این بیت از سعدی:

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گرفتن به پیل

// ترتیب عادی عبارت چنین است: اگر فرشته‌ای گردی بی‌رشوت گرد...

۲۷. کاج: سبلی که به گردن می‌زنند، پشت گردنی. // تارک: کله، فرق سر. * چون رشوه را گرفت، صد تاپشت گردنی بزنی باکی‌ش نیست. «رشوه به زیر زانو» اشاره به این‌که هنگام گرفتن رشوه آن را زیر زانو پنهان می‌کردند.

۲۸. در خورد: لایق، در خور. // گلخن: تون حمام. * پس از نکوهش حاکم، شهریان را نکوهش می‌کند و می‌گوید: چنان مردم را چنین حاکمی باید، فرشته را در گلخن جایی نیست.

۲۹. گوباره: گله‌ی گاو و گاو‌میش. // بالمثل: مثلاً. * از این گله‌ی بزرگ گاو (مردم نادان) حتی یک تن را دوست خود نمی‌دانم، همه دشمن من‌اند.

۳۰. نمی‌باشی... دشمن: دشمن نمی‌باشی.

۳۱. که قارن: کوه قارن. قارن ناحیه‌ی کوهستانی تاریخی در مازندران، که علی‌الظاهر عیناً یا تقریباً همان ناحیه‌ی شهریار کوه یا جبل شهریار قدیم (هزار جریب) بوده است (دایرة‌المعارف) اما قارن در این بیت عام‌گونه است. * به زبان «محمد رسول‌الله» می‌گویند، اما کینه‌ای به اندازة‌ی کوه در دل دارند.

۳۲. نشایدی: نمی‌شاید، شایسته نیست. * اگر چه آهن به نرخ زر هم باشد، همه‌ی اینها را باید به بند کشید.

۳۵. دانم: دانم. دانم این سخن گفتن: می‌توانم این سخن را بگویم.

۳۶. «آن» ضمیر است و مرجع آن «میان». // پاداشن: پاداش، جزا و مکافات. پاداشن (بانون) بنا به اصل واژه در زبان پهلوی به کار رفته است. * ای خدا، میان من و خصم (مدعی)، روز قیامت، پیغمبر تو داوری خواهد کرد.

۲۹

دیر بماندم درین سرایِ کهن من

اشاره: نخست گفتگو از گشتنِ زمانه است: زمانه می‌گردد و جانداران با خود می‌کشند و دگرگون می‌کند. آنگاه شاعر دوستی این جهان را نگره‌ش می‌کند و می‌گوید: این دوستی، تن را می‌فرساید و دل را تاریک می‌کند. پس در روشنائیِ شمعِ خرد، به جهانِ روشن و باقی بشتاب. همه طعمه‌ی مرگ خواهند شد و قیاس خلق درست نیست، چرا که مثلاً مؤذن می‌میرد و مطرب زنده می‌ماند، در حالی که تو منتظری مطرب بمیرد مؤذن زنده بماند. همه‌ی مردم آفریدگانِ خدایند، دستت را به خونِ آنان آلوده مکن. از دوزخ بقرس. از می‌خواری بهره‌یز. دلت را به جای جور و جفا با دانش پر کن. عقلت را از نادانی دور بدار و سخنانِ حکمت‌آمیز «حجّت» را به دل و جان بپذیر.

- | | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| دیر بماندم درین سرایِ کهن من | تا کهنم کرد صحبتِ دی و بهمن |
| خسته از آنم که شصت سال فزون است | تا به شبان‌روزها همی بروم من |
| ۳ ای به شبان خفته، ظن مبر که بیاسود | - گر تو بیاسودی - این زمانه ز گشتن |
| خویشتن خویش را رونده گمان بر | هیچ نشسته، نه نیز خفته، مبر ظن |
| گشتنِ چرخ و زمانه جانوران را | جمله‌گشوده‌ست روز و شب سوی گشتن |
| ۶ ای بخرد، با جهان مکن ستد و داد | کو بستاند ز تو کُکُند به سوزن |
| جُستم من صحبتش، ولیکن ازین کار | سود ندیدم از آن که سوده شدم تن |
| گر بتوانی ز دوستیِ جهان رست | بنگر کز خویشتن توانی رستن! |
| ۹ وای بر آن کو ز خویشتن نه‌برآید | سوخته بادش به هر دو عالمِ خرمن |
| دوستیِ این جهان نِهَنبَنِ دل‌هاست | از دلِ خود بفگن این سیاه نهنبن |
| مسکنِ تو عالمی است روشن و باقی | نیست تو را عالمِ قُروَدین مسکن |
| ۱۲ شمعِ خرد برافروز در دل و، بشتاب | با دلِ روشن به سویِ عالمِ روشن |

- توشه‌ی تو علم و طاعت است، در این راه
جمله رفیقانت رفته‌اند و، تو نادان
۱۵ گویی بهمان ز من می‌است و نمرده‌ست
تا تو بدین برزنی نگاه کن، ای پیر
گر به قیاس من و تو بودی، مطرب
۱۸ راست نیاید قیاس خلق درین باب
علم اجل‌ها به هیچ خلق نداده‌ست
خلق همه یک‌سره نهالِ خدای‌اند
۲۱ دستِ خداوندِ باغ و خلق دراز است
خونِ به‌ناحق، نهالِ کندنِ اوی است
گر نپسندی‌همی که خونت بریزند
۲۴ گزت تب آید یکی، ز بیمِ حرارت
وانگه نندیشی ایچ گاهِ معاصی
شد گلِ رویت چو کاه و، تو به حریصی
۲۷ دام به راهت پُر است، شو تو چو آهو
گلشنِ عقل است مغزِ تو، مکن ای پور
معدنِ علم است دل، چرا بنشانندی
۳۰ چون نبود دلت نرم، سود ندارد
جهلت را دور کن ز عقلت، ازیراک
برزس نیکو به شعرِ حکمتِ حجت
۳۳ خوب سخن‌هاش را به سوزنِ فکرت
- سفره‌ی دل را بدین دو توشه بیا کن
پست نشسته‌ستی و، کنار پژارزن!
آب همی‌کوبی، ای رفیق، به هاون
چند جوانان برون شدند ز برزن!
زنده نماندی به گیتی از پس مؤذن
زخمِ فلک را نه می‌غیر است و نه جوشن
ایزد دانای دادگستر دُوالمن
هیچ نه برکن تو زین نهال و، نه بشکن
بر حَسک و خار، همچو برگل و سوسن
دل ز نهالِ خدائی کندن برکن
خونِ دگر کس چرا کنی تو به گردن؟
جُستن گیری گلاب و شکر و چندن
زاتش دوزخ که نیستش در و روزن
راست همی‌کن نگارِ خانه و گلشن!
زان سو و زین سو گیا همی‌خور و می‌دن
گلشنِ او را به دودِ خمر چو گلخن
جور و جفا را درین مبارک معدن؟!
با دلِ چون سنگ، پیرهن خزِ ادکن
سور نباشد نکو به برزنِ شیون
زان که بلند و قوی است چون کُهِ قازن
بر دل و جانِ لطیفِ خویش بیازن

۱. سرای کهن: دنیا. // صحبت دی و بهمن: مصاحبت و همراهی دی و بهمن، گذراندن ماه‌ها خاصه ماه‌های زمستان.

۳. * با خفتن و آسودن تو، زمانه از حرکت [و فرسوده کردن تو] نمی‌ایستد. ترتیب عادی شعر چنین است: ای به شبان (شب‌ها) خفته، ظن مبر که این زمانه ز گشتن بیاسودگر تو بیاسودی.

۴. خویشتن: ذات، شخصیت، مجموعه‌ی عوامل باطنی، مجموع نفسانیات: احساسات، عواطف و افکار. * شخصیت و ذات تو متحرک و رونده است، نه می‌نشیند و نه می‌خوابد.
۶. کلند: کلنگ. * با جهان داد و ستد مکن که سوزنی می‌دهد و کلنگی می‌گیرد، با بهای اندک چیزهای گرانبها را از تو می‌رباید.
۷. سوده شدم تن: تنم سوده شد، فرسوده گشت.
۹. ز خویشتن نه برآید: از عهده‌ی نفس برنیاید.
۱۰. نِهْنَبُن: سرپوش دیگ و تنور و جز آن. // عَالَمُ فَرُودین: عالم سفلی، جهان، دنیا. * دوستی دنیا مانند سرپوشی سیاه بر روی دل است که نمی‌گذارد دل به نور خرد روشن شود و راه عالم بالا را ببوید.
۱۳. بیاگن: پرکن، فعل امر از آکندن.
۱۴. پست نشسته‌ستی = پست نشسته‌ای، آسوده‌ای. نک ق ۲۲، ب ۶. // کنار پر ارزن: ظاهراً یعنی آسوده نشسته‌ای در حالی که کنارت پر از چیزهای بی‌ارزش است. ارزن را به عنوان چیزی بی‌ارزش در جای دیگر هم آورده است:
- صحبت این زن بدگوهر بدخو را
گر بورزی تو نیززی به یکی ارزن
(چاپ دانشگاه، ص ۳۵).
۱۵. آب همی کوبی...: آب در هاون کوبیدن کنایه از کار بیهوده کردن است.
۱۷. مؤذَن ظاهراً تلفظی از مؤذِن (اذان‌گو) است به ضرورت شعری. منوچهری گوید:
- نعایم پیش او چون چار خاطب
به پیش چار خاطب چار مؤذَن
سروش یار می‌نویسد: «مؤذَن را ناصر خسرو ۱۴ بار به کار برده و همه به همین وزن است و همه جا در تنگناهای شعری نبوده است و این واژه تنها کلمه‌ای نیست که در فارسی به ضبطی دیگر پذیرفته شده است». * مرگ مؤذَن و زنده ماندن مطرب به نظر من و تو درست نیست، اما مصلحت بندگان را خدا داند.
۱۸. مِغْفَر: کلاهخود. // جوشن: سلاحی شبیه زره که از حلقه‌ی آهن می‌سازند. // زخم: در اینجا ظاهراً به معنی ضربه. // زخم فلک را...: در مقابل ضربه‌ی فلک کلاهخود و زرهی وجود ندارد.
۱۹. علم اجل: آگاهی از زمان مرگ. // ذَوَالْمَن: صاحب بخشش، خدای عطابخش.
۲۰. هیچ نه برکن...: نهال‌های خدا (آدمیان) را نه برکن و نه بشکن.
۲۱. حَسَک: خار خشک. * خس و خار مانند گل و سوسن در اختیار صاحب باغ و مردم است، اما گل را باید کُند یا تَخار را؟ [خون ناحق نباید ریخت]. در نسخه‌ای «دست خداوند باغ خلق دراز است»

ضبط شده است که معنی چنین می‌شود: خداوند باغ آفرینش (آفریننده‌ی جهان) هم برگل و هم بر خار (قوی و ضعیف) سلطه دارد و همه در اختیار او هستند.

۲۲. نهال کندن اوی است = نهال او (را) کندن است. // دل ز نهال...: از کندن نهال خدا یعنی آدم‌کشی بیرهیز.

۲۴. گرت تب آید یکی: اگر زمانی تب داشته باشی... // یکی: زمانی، لختی. // چندن: یا صندل، درختی است خوشبو، و در قدیم از گرد چوب آن برای رفع بدبویی دهان و درد سر حاد و باد سرخ (بیماری عفونی) استفاده می‌کردند (تحفه‌ی حکیم):

نغمه‌اش هر کس شنید از درد سر آسوده شد کاسه‌ی طنبور ما از چوب صندل بوده است (ابوتراب فتوت - آندراج)

۲۵. نندیشی: نیندیشی. // ایچ: هیچ. // نیستش در و روزن: در و روزن ندارد. گویا اشاره است به آیه‌ی «نَاۤءِلِلّٰهِ الْمُؤَقَّدَةُ... إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ» (سوره‌ی ۱۰۴ «همزه». آیه‌های ۸۶) یعنی آتش فروزان خداست... که بر گناهکاران بسته و مسدود است.

۲۶. راست همی کن: آماده کن، بساز. // نگار: نقش، صورت.

۲۷. می‌دن: بخرام، با شادی و نشاط راه برو، از مصدر دَنیدن.

۲۸. خمر: شراب، می. // گُلَخَن: تون حمام. * گلزارِ مغز خود را همچون گلخن پر از دود شراب مکن.

۳۰. خَزِ آذَكَن: قره خز، خز نیلگون، خز بسیار نرم و تیره. خز جانوری است که پوست آن گرانبهاست، و «اذکن»: تیره‌گون، رنگ مایل به سیاهی.

۳۱. از یراک: زیرا که. // سور نباشد...: جهل و عقل ضد هم‌اند مانند سور و شیون.

۳۲. حکمت حَجَّت: اندیشه حکیمانه‌ی ناصر، دیدگاه فلسفی او. // حَجَّت: لقب و عنوان مذهبی ناصر خسرو. // کِه قارن: کوه قارن، کوهی در مازندران. * در شعر، حکمت حَجَّت را خوب بررسی کن.

۳۳. فکرت: اندیشه، مصدر عربی، و تاء نشانه‌ی مصدر است. // بیازن: سوزن بزن، سوزن را فرو ببر، فعل امر از مصدر آزیدن = آجیدن. منظور این است که سخنان را بر دل و جان نقش بزن، بنشان. گویا شاعر به خال‌کوبی نظر داشته است.

۳۰

ناید هگز ازین یله گوباره...

اشاره: شاعر از مردم بلخ سخت برآشفته است، تا آنجا که مخالفان خود را گله‌ی گاو (گوباره) می‌خواند. پرخاش او برای رسالت مذهبی اوست. وی حجت خراسان است و انتظار دارد که مردم پیام او را به جان بپذیرند، اما با او به ستیزه برمی‌خیزند، اقامت در بلخ برای او دشوار می‌شود و ناگزیر به یمکان می‌گریزد. شکایت او نخست از مردم عوام است، می‌گوید: تا زمانی که ناآگاهانه همراه ایشان بودم، غم‌خوارم بودند، اما اکنون که آگاه و بیدار شده‌ام، همچون مار و کژدم قصد جان مرا دارند. اما درد بزرگ‌تر این است که خواص از عوام بدترند: حاکم رشوه‌خوار و دزد و غاصب است. می‌خوار و دزد و تباهکار در بلخ ایمنی دارند، اما دوستدار خاندان پیامبر باید از خان و مان آواره باشد. روزگار سرفرازی حکیمان گذشت. سپاه جهل با تیغ و تیر در کمین دین نشست است. چرا از آن نمی‌ترسی؟ چرا به پناه خرد نمی‌روی؟!

- | | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| ناید هگز ازین یله گوباره | جز درد و رنج عاقل بیچاره |
| از سنگ خاره رنج بُود حاصل | بی‌عقل مرذ سنگ بُود خاره |
| هرگز کس آن ندید که من دیدم | زین بی‌شبان‌رمه یله گوباره |
| تا پُر خمار بود سرم یک‌سر | مشفق بُدند بر من و غم‌خواره |
| واکنون که هوشیار شدم، بر من | گشتند مار و کژدم جرّاره |
| زیرا که بر پلاس نه خوب آید | بر دوخته ز شوشتری پاره |
| از عامه خاص هست بسی بتر | زین صعب‌تر چه باشد پتیاره؟ |
| چون نار پاره‌پاره شود حاکم | گر حکم کرد باید بی‌پاره |
| دزدی است آشکاره، که نستاند | جز باغ و حایط و رز و آبکاره |
| ور ساره دادخواه بدو آید | جز خاکسار ازو نرهد ساره |
| در بلخ ایمن‌اند ز هر شری | می‌خوار و دزد و لوطی و زن‌باره |

- ۱۲ ور دوستدارِ آلِ رسولی تو،
چون شور و جنگ را نبود آلت
آزاد و بنده و پسر و دختر
۱۵ بر دوستیِ عترتِ پیغمبر
هرگز چنین گروه نزاید نیز
آن روزگار شد که حکیمان را
۱۸ ناگاه بادِ دنیا مر دین را
گیتی یکی درخت بُد و مردم
رفته‌ست پاک روغن ازین زیتون
۲۱ امروز کوفتم به پی آنک او دی
سودی نداشت، چو فراشوبد
روزی به سانِ پیرزنی زنگی
۲۴ روزی چو تازه دخترکی باشد
دریاست این جهان و، درو گردان
بر دین، سپاهِ جهل کمین دارد
۲۷ از جنگِ جهل چون که نمی‌ترسی؟
- چون من ز خاندان شوی آواره...
حیث گریز باشد ناچاره
پیر و جوان و طفل ز گاواره،
کردندمان نشانه‌ی بیغاره
این گنده‌پیر دهرِ ستمکاره
توفیق تاج بود و خرد یاره
در چَه فکند از سرِ پرواره
او را به سانِ زیتون همواره
جز دانه نیست مانده و کُنْجاره
می داشت طاعتم به سر و تاره
بدخو زمانه، خواهش و نه زاره
آرذت روی پیش چو هرکاره
رخساره گونه داده به غُنْجاره
این خلق همچو زَبَر و طیاره
با تیغ و تیر و جوشن و آنگاره
وز عقل گِرد خود نکشی باره؟!

۱. ناید: نیاید. // هگز: هرگز. // یله: رها شده، صفت مقدم برای گوباره. // گوباره: گله‌ی گاو. «یله گوباره» کنایه از مردم عامی بلخ. * از عوام نادان به عاقل جز درد و رنج نمی‌رسد.
۲. سنگ خاره: سنگ خارا، سنگی است سخت، گرانبه. // بی‌عقل مرد سنگ بود خاره...: ترتیب عادی جمله: مرد بی‌عقل سنگ خاره بود.
۳. زین بی‌شبان رمه گوباره: ترتیب عادی جمله: زین (از این) رمه‌ی گوباره‌ی یله‌ی بی‌شبان (بی‌چوپان).
- ۴ و ۵. پر خماری: کسی که پس از نوشیدن شراب دچار ملالت و سردرد می‌شود، کنایه از غافل و گمراه. // مشفق: مهربان. // مشفق بُدند بر من و غمخواره = مشفق و غمخواره بُدند بر من. // جزّاره: نوعی عقرب زرد و سبزه که زهر شدیدی دارد. * تا زمانی که در مسیر آنان راه می‌پیمودم، با من مهربان بودند، اما اکنون که به حقیقت راه یافته‌ام (و مذهب اسماعیلی را پذیرفته‌ام) با من دشمن گشته‌اند! و

شاید اشاره‌ای باشد به دوره‌ی زندگی شاعر قبل از چهل سالگی که می‌خواره بود. در سفرنامه می‌گوید: شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفتی: «چند خواهی خوردن از این شراب، که خرد از مردم زایل کند؟ اگر بهوش باشی بهتر...» چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود. و با خود گفتم «از خواب دوشین بیدار شدم، اکنون باید که از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم.» (سفرنامه، چاپ دبیر سیاقی، ص ۲).

۶. نه خوب آید: خوب نیاید، متناسب نیست. // بردوخته: دوخته. // از شوشتری پاره: وصله از دیبای شوشتری. * مردم عامی را به پلاس، و خود را به وصله‌ای از دیبا تشبیه کرده که وصله‌ی ناجوری است.

۷. صعب‌تر: دشوارتر. // پتیاره: بلا، مصیبت، آفت. * در بلخ خواص از عوام بسیار بدترند، مصیبتی از این بالاتر چیست؟

۸. نار: انار. // حاکم: داور، قاضی. // حکم کرد باید: باید حکم کرد، باید حکم کردن. // پاره: رشوه. * قاضی بلخ اگر بی‌رشوه حکم کند، مانند انار می‌ترکد.

۹. حایط: دیوار، جای محصور با دیوار. // رز: باغ انگور، تاک. // آبکاره: مزرعه، کشت و زرع.
۱۰. ساره: زن حضرت ابراهیم. * اگر ساره، با آن بزرگواریش، از قاضی دادخواهی کند، خاکسار می‌شود. (نوعی جناس میان ساره و خاکسار) و نیز صنعت طباق میان بزرگوار (ساره) و خاکسار.
۱۱. لوطی: غلام‌باره، لواط‌کننده. // زن‌بازه: زن‌باز.

۱۳. شور: غوغا، آشوب، اضطراب. // حیل: (حیله) چاره. // حیل: گریز... لاجرم چاره گریختن است.

۱۴ و ۱۵. گاواره: گهواره. در نثر فارسی هم به صورت گاواره به کار رفته است. // عترت: فرزندان، خویشاوندان. // بیغاره: طعنه، سرزنش. * همه‌ی مردم به سبب دوستی خاندان پیامبر ما را هدف تیر سرزنش قرار دادند.

۱۶. گنده‌پیر: پیر سالخورده.

۱۷. شد: رفت، گذشت. // یاره: طوق، النگو، دست‌بند از طلا و نقره و جز آن. // توفیق یار...: حکیم مانند پادشاه بود، تاجش موفقیت و طوقش (یا دست‌بندش) خرد بود، یعنی زندگی موفق و مقام اجتماعی خوبی داشت.

۱۸. باد دنیا: دنیا به باد تشبیه شده است. // پرواره: بالاخانه، اتاق فوقانی. * ناگاه دنیا همچون بادی سخت وزید و «دین» را از بالا به پایین انداخت.

۱۹ و ۲۰. کُنْجاره: تفاله، نخاله و ثفل. // جز دانه نیست مانده و کُنْجاره = جز دانه و کُنْجاره مانده

نیست. * دنیا درخت زیتون، و مردم میوه‌ی آن بودند، اما اینک روغن آن (زیتون) پاک رفته و تنها دانه‌ها و تفاله‌ی آن مانده است. در جای دیگر ناصر خسرو می‌گوید:

روغن و کنجاره به هم خوب نیست ایشان کنجاره و من روغنم
۲۱. کوفتم: کوفت مرا. // به پی: با پای. // آنک: آن که، کسی که. // دی: دیروز. // تاره: فرق سر. * کسی که دیروز با سر تعظیم و اطاعت می‌کرد، امروز مرا با پای خود کوبید.

۲۲. فراشوبد: برآشوبد، از مصدر فراشفتن. در جای دیگر ناصر خسرو می‌گوید (ص ۳۵۲ چاپ دانشگاه):
چون کار جهان چنین فراشوبد سر برکنند از جهان جهان‌داری
// بدخو زمانه: زمانه‌ی بدخو. // زاره: ناله و زاری. * چون زمانه خشمگین شود، خواهش و زاری هیچ‌کدام تو را سودی نمی‌بخشد.

۲۳. آردت روی پیش چو هرکاره = روی چو هرکاره پیشت آرد. // هرکاره: دیگ سنگی که در آن آش می‌پزند. * روزگار را به پیرزنی سیاه‌چهره تشبیه کرده است که با رویی همچون دیگ با آدمی روبه‌رو می‌شود.

۲۴. تازه دخترکی: دخترکی تازه (شادان و خرم). // گونه و غنجاره: هر دو به معنی سرخی که زنان به روی خود می‌مالند، گلگونه، غازه. «گونه داده»: رنگ داده، سرخ کرده. * در حالی که گلگونه به روی خود زده و چهره را رنگین کرده است.

۲۵. زَبَزَب: نوعی کشتی. // طیاره: کشتی سریع تیزرو.

۲۶. جوشن: زرهی ساخته شده از حلقه‌ها. // انگاره: ظاهراً به معنی طرح و نقشه‌ی جنگی.

۲۷. چون که: چون است که؟ چرا؟ // باره: حصار، دیوار. // وز عقل...: چرا دیواری از عقل گرد خود نمی‌کشی؟!

۳۱

مکر جهان را پدید نیست کرانه

اشاره: طاعت و عمل، و بیم دادن از جهان پر فریب، که دجال‌وار آدمی را با سخنان و وعده‌های دروغ می‌فریبد، نکته‌های مهم این قصیده است. شاعر خطاب به دنیاپرست

می‌گوید: کازت منافقانه است: به مسجد آهسته می‌روی، اما در عیش و طرب شتاب می‌کنی. در محراب نشسته‌ای، اما به می‌خواری می‌اندیشی! جهان برای تو دام گسترده است، و تویی خبر، مانند چارپا سرگرم خور و خوابی. مرگ تو نزدیک است و تو هنوز در غفلت و نادانی به سر می‌بری! آیا بهتر نیست که در فرصتی که به دست داری، بر اسب دانش سوار شوی، اسبی که مهارش خرد باشد؟

- | | | |
|----|--|---|
| ۱ | مکر جهان را پدید نیست کرانه
طاعت پیش‌آر و، علم جوی، ازیراک | دام جهان را زمانه بینم دانه
طاعت و علم است بند و فند زمانه |
| ۲ | قصه‌ی دجالِ پرفرب شنودی
گر به سخن‌هاش خلق فتنه شود پاک | گوش چه داری چو عامه سویی فسانه؟!
پس سخن اوست بانگِ چنگ و چغانه |
| ۶ | گوش تو زی بانگِ اوست و، خواندنِ او را
بس به گرانی روی گهی سویی مسجد | بر سر کوئی ایستاده‌ای به بهانه
سویی خرابات همچو تیر نشانه |
| ۹ | دیو بخندد ز تو، چو تو بنشینی
از پس دیوی دوان چو کودک، لیکن | روئی به محراب و، دل به سویی چخانه
رود و می است زلیبا و لکانه |
| ۱۲ | مؤمنی و می خوری، بجز تو ندیدم
قول و عمل چیست جز ترازوی دینی | در جسدِ مؤمنانه جانِ مغانه
قول و عمل و زرز و، راست‌دار زبانه |
| | دام جهان است بر تو و، خبرت نیست
گنبدِ گردنده خانه‌ای است سپنجی | گاهی مستی و گه خمارِ شبانه
مهر چه بندی بر این سپنجی‌خانه؟ |
| | اسب جهان چون همی بخواهدت افگند
گفته‌ی حجت به جمله گوهر علم است | علم تو را بس بود اسب عقل دهانه
گوهر او را ز جانت ساز خزانه |

۱. کرانه: پایان، انتها، کنار. // زمانه: روزگار، مراد لذت‌های زندگی است از قبیل خواب و خوراک، عیش و عشرت، اسباب تجمل و رتبه و مقام. * مکر جهان بی‌پایان است، و جهان دامی است که دانه‌ی آن، زمانه (لذایذ مادی) است.

۲. ازیراک: زیراکه. // بند و فند: مکر و حيله. * مکر انسان در برابر مکر زمانه طاعت و علم است. مراد از «مکر انسان» کار و کوشش و مبارزه است، «بند و فند» به عنوان مشاکله به کار رفته است، و مشاکله این است که چیزی را به غیر لفظ خود بیان کنند به سبب مجاورت با آن لفظ. می‌گویند شاعری

مهمل گوی پیش شیخی می گفت: چون به خانه‌ی کعبه رسیدم، دیوان شعر خود را از برای تیمن و تبرک در حجرالاسود «مالیدم». شیخ فرمود: اگر در آب زمزم «می مالیدی» بهتر بودی (لطایف الطوایف ص ۲۳۷). در بیت مورد بحث نیز به اعتبار مکر زمانه، از علم و طاعت به «مکر» (بند و فند) تعبیر شده است. نظیر این است مشاکله یا مقابله‌ای که در آیه‌ی «و مَكْرُوا وَاِیَّاهُ خَیْرُ الْاِیَّامِ» (آل عمران ۵۴، یعنی آنان مکر کردند، خدا نیز مکر کرد، و خدا بهترین مکرکنندگان است.) به کار رفته است. بی گمان مکر از عجز ناشی می شود و خدا قادر مطلق است. از این رو مراد از مکر خدا، در اینجا، رهانیدن عیسی از دست یهودیان است که قصد کشتن وی را داشتند (مقابله با مکر ایشان).

در نسخه‌ی تقوی (ص ۳۹۸) «بند و قید» آمده است و بنابراین ضبط معنی چنین است: با دین و دانش می توان زمانه را به بند کشید و مهار کرد.

۳. دَجَال: بنا به روایات، مردی کذاب و فریب کار، که ظهور او یکی از نشانه‌های آخرالزمان است. گویند مردی است یک چشم که از مادری یهودی به دنیا آمده و در جزیره‌ای به صخره‌ای بسته شده. در آخرالزمان در هنگام بروز یک قحطی شدید، در حالی که بر یک درازگوش (خر دَجَال) سوار است و همراه خویش آب و نان فراوان دارد، از خراسان یا کوفه یا محله‌ی یهودیه‌ی اصفهان ظهور می کند و ادعای خدایی می کند، و به سبب عجایب و خوارق بسیار که با او هست، بسیاری به او می گروند. سرانجام به دست عیسی مسیح یا، پس از ظهور مهدی، به دست وی کشته می شود (نک دایرةالمعارف)؛ در اینجا کنایه از دنیای فریبده است. // عامه: مردم عامی، عوام. // فسانه: افسانه.

۴. خلق فتنه شود پاک: همه‌ی مردم فریفته شوند، یا مردم کاملاً فریفته شوند. // چنگ: از سازهای زهی که انواع ابتدایی آن شکل مثلث داشت، هارپ. // چغانه: از آلات موسیقی قدیم، و دو باریکه‌ی چوب تراشیده بوده است که انتهای آنها را به هم متصل کرده و آن را به شکل انبر و زنگ می ساخته‌اند و زنگوله‌هایی در دو انتهای دیگر آن می بستند و با بستن و باز کردن این دو شاخه زنگ‌ها و زنگوله‌های مذکور به صدا درمی آمد. چغانه به نوعی ساز زهی هم گفته‌اند. * سخن دَجَال گمراه کننده است، پس بانگ چنگ و چغانه همان سخن دَجَال است که آن نیز گمراهت می کند.

۵. زی: به سوی. * در حالی که در سر کوچه ایستاده‌ای، ایستادن بهانه است برای گوش کردن بانگ چنگ که همان فراخوانی دَجَال باشد: نشان می دهی که به دنیا و مظاهر آن توجه نداری، در حالی که تمام هوش و حواست به سوی آنهاست. شاعر در این چند بیت، آدمی را از فریب‌های جهان پر فریب بیم می دهد.

۶. خرابات: مرکز فسق و فساد، شرابخانه، میکده: در اصل جمع خرابه به معنی ویرانه‌هاست. // تیر



نشان گیری که طرف نشانه (هدف) می‌رود.

۷. دیو: شیطان. // چمانه: پیاله‌ی شراب، کدویی که در آن شراب می‌خورند. * نظیر شعر رودکی است که گوید:

روی به محراب نهادن چه سود دل به بخارا و بتان طرازا
ایزد ما وسوسه‌ی عاشقی از تو پذیرد نپذیرد نماز

۸. رود: از سازهای زهی. // رود و می...: ترتیب طبیعی جمله: زلیبیا و لکانه‌ات رود و می‌است. // زلیبیا: زلوبیا، نوعی شیرینی معروف. // لکانه: یا نکانه روده‌ی گوسفند پُر شده از گوشت یا جگر پخته، شبیه کالباس امروزه. * تو به دنبال رود (ساز) و می می‌دوی چنان که بچه به دنبال زلوبیا و لکانه می‌دود.

۹. مغانه: منسوب به مغان (زردشتیان). شرابی که زردشتیان به عمل می‌آوردند و معروف بوده است، از این رو «جان مغانه» یعنی روح زردشت. * مؤمن هستی، اما می‌میی‌خوری، گویی جسمت مؤمن و جانت کافر است: ایمانت ظاهری است نه قلبی.

۱۰. ورز: پیشه‌کن، به کار بگیر. به گفته‌ی خود عمل کن. // زیانه: زیانه‌ی ترازو، آلتی که در میان شاهین ترازوست. * میزان دین قول و عمل است که بگویی و به کار بندی، پس مراقب گفتار و کردارت باش و ترازویت را درست کن.

۱۱. دام جهان است بر تو: جهان برای تو دامی گسترده است.

۱۲. سپنجی: موقت، ناپایدار، عاریتی. در زبان پهلوی aspanj، در لاتینی hospitum.

۱۳. اسب عقل دهانه: اسبی که دهانه‌اش (لگامش) عقل است (بیان استعاری). * چون اسب دنیا (اسب جهنده) تو را خواهد افکند، دانش که اسبی است با لگام عقل، تو را بسنده است.

۱۴. حجت: سمت مذهبی ناصر. // به جمله: همگی، تماماً. // گوهر: جوهر (جواهر)، هر چه از سنگ‌های قیمتی باشد.

۳۲

این چه خیمه‌ست این که گویی پر گهر دریاستی؟!

اشاره: آسمان به هنگام شب مانند دریایی پر گهر یا مانند طشتی بلورین است که هزاران شمع در آن روشن کرده‌اند [در قصیده‌ی دیگر (ق ۱۶) دریای سبزی است که موجی زده و گهران (ستارگان) خود را بر سر آب آورده است]. دمیدن صبح پس از غروب ستاره‌ی پروین چنان است که گویی سیمرغی مرجانی تذروی سفید را دنبال کرده است. نشانه‌های صبح در آسمان تاریک گویی دل‌دانا است که با جان‌نادران قرین شده. در پایانِ وصف، شاعر، از سخن خود که آسمان تاریک را به دریا تشبیه کرده، عدول می‌کند: دریا نیست بلکه پرده‌ی بهشت است. زیرا پر از حوران (ستارگان) است.

آنگاه، به مناسبت، اشاره‌ای به گردش چرخ می‌کند و آن را آسیایی راستین می‌نامد که چشم بینا می‌تواند آسیابان آن را ببیند [اشاره به مبدأ]؛ سپس «معاد» را مطرح می‌کند که به نظر او جسمانی نیست، و سخن آخر پاسخ حرف خرده‌گیران است که «اگر حجت حکیم است، چرا در درّه‌ی یمکان مفلس و تنها نشسته است؟» می‌گوید: تو در برابر شاهان کرنش می‌کنی، اما من به آنان سر فرود نمی‌آورم. از سوی دیگر، تنهایی و بینوایی مرا سبب آن است که کار دین مختل شده است. [از این قصیده تنها قسمت وصف طبیعت انتخاب شده است. دیوان، ص ۲۲۵].

میرفندرسکی شاعر و دانشمند سده‌ی ۱۲ ق این قصیده را استقبال کرده است به مطلع: چرخ‌با این اختران‌نغز و خوش‌وزیباستی صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی (نک مجله‌ی مقالات و بررسی‌ها، ش ۲۸-۲۹، ص ۹۱). قطعه شعری هم از صفی‌علیشاه به همین وزن و قافیه آمده است، به مطلع:

مطلق الذّاتی که او دارنده‌ی اشیاستی هستی اشیا از آن یکتای بی‌همتاستی
(دیوان، به کوشش منصور مشفق، ص ۲۱۹).

این چه خیمه‌ست این که گویی پر گهر دریاستی؟! یا هزاران شمع در پنگان از میناستی؟!
باغ اگر بر چرخ بودی، لاله بودی مشتری چرخ اگر در باغ بودی، گلبش جوازستی
از گل سوری ندانستی کسی عیوق را این اگر رخشنده بودی یا گر آن بویاستی

صبح را بنگر پس پروینِ روان، گویی مگر از پسِ سیمین تذروی، بُسَدین عَنقاستی
 رویِ مشرق را بیاراید به بوقلمونِ سحر تا بدان مآند که گویی مسندِ داراستی
 جرمِ گردون تیره و، روشنِ درو آیاتِ صبح گویی اندر جانِ نادانِ خاطرِ داناستی
 ماو نو چون زورقِ زرینِ نگشتی هر مَهِی گرنه این گردنده چرخِ نیل‌گونِ دریاستی
 نیست این دریا، بل پرده‌ی بهشتِ خرّم است ورنه این پرده بهشت‌استی نه پُر حوراستی

۶

۱. گویی: گویا. // دریاستی: دریاست. «استی» صورت التزامی و شرطی «است» است که در قدیم معمول بوده. در نثر هم به کار می‌رفته: اگر حقیقت استی بر مدعیان بر ایشان پیداستی (شرح تعرّف، به نقل تاریخ زبان فارسی، ج ۳، ص ۱۵۵). // پنگان: کاسه و پیاله، طاس، طشت، معرّب آن فنجان است. آقای کمال اجتماعی نوشته است: پنگان ظرفی نیز بوده که تهِ آن سوراخ داشته. بر آب قنات می‌گذاشتند، تا مدّتی که آن ظرف پر می‌شد و به تهِ آب می‌رفت، زارع از آن آب استفاده می‌کرد. در جندق هم اکنون می‌گویند: فلانی چهار یا دو فنجان آب دارد. در شعر مذکور طلوع و غروب ستارگان نیز در معنی پنگان نهفته است. ناپدید و پیدا شدن ستارگان در مدّت شب و روز «واحدی» تلقّی شده است. // مینا: شیشه و آینه‌های رنگارنگ. * وصف آسمان پر ستاره به هنگام شب است، می‌گوید: این چگونه خیمه‌ای است که همچون دریای پر گوهر (ستارگان) یا مانند طشتی بلورین است که هزاران شمع فروزان دارد!

۲. چرخ: آسمان، فلک. // مشتری: ستاره‌ای است که آن را سعد اکبر می‌گویند نک ق ۴۰، ب ۱۵. // گلبن: بوته‌ی گل. // جوزا: یا دو پیکر، صورت فلکی است به شکل دو توأم. نک ق ۱، ب ۱۳. * اگر باغ در آسمان می‌بود، لاله به جای ستاره‌ی مشتری بود و هر گاه آسمان در باغ می‌بود، بوته‌ی گل به جای صورت فلکی جوزا بود.

۳. گل سوری: گل سرخ آتشین. // ندانستی: تشخیص نمی‌داد، نمی‌دانست. // عیّوق: ستاره‌ای سرخ‌رنگ و روشن. // این: اشاره به گل سوری، و «آن» اشاره به عیّوق.

۴. پروین: یا ثریا شش ستاره در صورت فلکی ثور. نک ق ۱، ب ۱۱. // تَذرو: پرنده‌ای است به اندازه‌ی مرغ خانگی، جنس نر آن را خروس صحرایی می‌نامند، نام دیگرش قرقاول است. // بُسَدین: مرجانی، بُسَد به معنی مرجان (گوهری سرخ‌رنگ). // عنقا: سیمرغ، مرغی افسانه‌ای. * دمیدن سپیده پس از غروب پروین چنان است که گویی سیمرغی از مرجان تذروی سفید را دنبال کرده است.

۵. بوقلمون: دیبای رومی که رنگ آن متغیر می‌نماید. // مسند: بالش بزرگ، تکیه‌گاه، فرشی گران‌بها که بالای اتاق می‌افکندند و شاهان و بزرگان بر آن می‌نشستند. // دارا = داریوش، پادشاه هخامنشی.
- * صبح با پارچه‌ی بوقلمون چهره‌ی مشرق را آرایش می‌دهد چنان که گویی مسند داراست.
۶. آیات: نشانه‌ها، آثار. * جان نادان به آسمان تیره و دل دانا به صبح تشبیه شده است.
۷. * اگر چرخ نیلگون دریا نیست، پس چرا هر ماه قرص ماه شبیه زورق طلایی می‌شود؟
۸. پرده: در اینجا سراپرده‌ی بزرگ که درونش خیمه‌ها می‌زده‌اند. // ورنه...: اگر آسمان سراپرده‌ی بهشت نیست، چرا پر از زیبارویان (ستارگان) است؟



تمییز و هوش و فکرت و بیداری...

اشاره: این قصیده از حیث وزن و قافیه و مضمون (در برخی ابیات) یادآور قصیده‌ی معروف رودکی است به مطلع:

ای آن‌که غمگنی و سزاواری و ندر نهان سرشک همی باری...
توضیح آن‌که ناصر خسرو با شعر رودکی آشنایی داشته، چنان‌که خود درباره‌ی او می‌گوید:
اشعار زهد و پند بسی گفته‌ست آن تیره‌چشم شاعر روشن‌بین
و باید افزود که رودکی نیز مذهب اسماعیلی داشته است.

ناصر خسرو در این قصیده مانند سایر حکما و صاحبان ادیان، معتقد است که انسان بر جانداران دیگر برتری دارد. انسان صاحب خرد و اندیشه و آگاهی است. پس نباید فریب مظاهر دنیا را بخورد. بهره‌ی وی در این جهان، دانش است، و خداوند تمییز و هوش و فکر و آگاهی را از برای دانش به آدمی داده است. از این‌ها در راه دانش باید بهره جست، نه در راه دنیاداری و سبک‌سری و مکر و غدر. دانش بار درخت انسانیت است. آدمیت به دانش است نه به صورت زیبا. اما جان تو چون پیشیزی شکسته و تنت چون طلاست. تادر میان خردمندان خاموش شسته‌ای، مردی برازنده و شایسته به نظر می‌رسی، اما چون سخن گفتی ضعف جانت آشکار می‌شود. به نسیب خود می‌نازی، و خود را از نژاد بزرگان می‌شماری، حال آن‌که اگر از پشت جعفر طیار هم بوده باشی، اگر خود بی‌فضل باشی، از گنجشک کمتری.

- تمییز و هوش و فکرت و بیداری
تا کار بندی این همه آلت را
۳ بارِ درختِ مردمی علم آمد
از پند و حق و خوب سخن سیری
با رویِ چون نگاری و، دانش نه
۶ از جانِ یکی شکسته پشیزی تو
نیکو و ناخوشی و، چنین باشد
مردم ز راهِ علم بُود مردم
۹ تا خامشی میانِ اخردمندان
لیکن گه سخت پدید آید
گویی که از نژادِ بزرگانم
۱۲ بی فضل کمتری تو ز گنجشکی
- چون داد خیره خیره تو را باری؟
در غدر و مکر و حیل و طزاری!
ای بی خرد، تو چون که سپیداری؟
وز هزل و ژاژ و باطلِ ناهاری
گویی مگر که صورتِ دیواری
وز تنِ یکی مجرّد دیناری
پالوده‌ی مزورِ بازاری
نه زین تنِ مصورِ دیداری
مردی تمام صورتی و کاری
از جان و دل ضعیفی و بیماری
گفتاری آمدی تو، نه کرداری
گرچه ز پشتِ جعفرِ طیاری

۱ و ۲. تمییز: تشخیص، باز شناختن، قوه‌ای نفسانی که آدمی به وسیله‌ی آن معانی را استنباط می‌کند. // فکرت: فکر، اندیشه (تاء نشانه‌ی مصدری است). // چون: چرا؟ چگونه؟ // خیره خیره: بیهوده، عبث. // باری: آفریننده، خدا. فاعلِ «داد». // کار بندی: به کار ببری. // حیل: حيله. // طزاری: کیسه‌بری، دزدی. از «طزار» + «ی» مصدری. * بیانی طنزآمیز است. یعنی خداوند، قوه‌ی تمییز و هوش و فکر را چرا بیهوده به تو داد؟ آیا برای آن داد که آنها را وسیله‌ی مکر و حيله و دزدی قرار دهی؟!

۳. چون که: چون است که؟ چرا؟ // سپیدار: درخت تبریزی. * دانش میوه‌ی درخت انسانیت است، چرا سپیداری، و میوه نداری؟! چرا بی دانش هستی؟!

۴. ژاژ: بوته‌ی گیاهی است بی نهایت سفید و شبیه به «درمنه» و بسیار بی مزه، که هر چند شتر آن را بخاید، نرم نشود و به سبب بی مزگی فرو برد. در اینجا کنایه از سخن بیهوده و یاوه است. // ناهار: گرسنه، کسی که از صبح چیزی نخورده باشد.

۵. نگار: معشوق، محبوب، بت، نقش. // صورت: تصویر، نقش.

۶. پشیز: سگه‌ی پول کم بها. // مجرّد: ظاهراً صفت دینار است، اما دینار مجرّد چیست؟ معلوم نشد. * جانت پشیزی شکسته، اما تنت دینار سرخ است: تنی نیکو و زیبا و جانی ناخوش و بیمار داری.

نظیر ب ۲۱، ق ۳۹:

- سخن تا نگویی به دینار مانی ولیکن چو گفתי پشیزی مسینی
۷. پالوده: حلوایی که در قدیم از شکر و بادام تهیه می‌کردند، و امروز از نشاسته که به صورت رشته‌های باریک درآورده باشند، با شربت قند و آب‌لیمو تهیه می‌کنند. // مزور: تقلبی، تزویر شده. * به تن نیکو و به جان ناخوشی. آری پالوده‌ی تقلبی بازاری چنین می‌شود!
۸. مردم: انسان، آدمی. // مصور: نقش شده، صورت داده شده، تصویر شده. تصویر یکی از مراحل خلقت انسان است و آن اعطای صورت (چشم، گوش، بینی و اندام‌های دیگر) به جنین در رَجَم مادر است. در قرآن آمده: وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ (سوره‌ی ۷ «اعراف» آیه‌ی ۱۱): شما را آفریدیم، آنگاه شما را تصویر کردیم. // دیداری: مرئی، آنچه به چشم دیده می‌شود. * انسان بودن به دانش است نه به تن ظاهری و به چشم و گوش و بینی.
۹. تمام صورت: کامل اندام، کاملاً آراسته.
۱۱. گفتاری...: اهل حرفی نه عمل.
۱۲. ز پشت: از پشت، از نسل. // جعفر طیار: نک ق ۱۷، ب ۳۶.



دگر ره باز باهر کوهساری...

اشاره: شاعر بر پایه‌ی اندیشه‌ی ذهنی نخست به وصف زمستان پرداخته است: بهار و تابستان گذشته، و خزان و زمستان فرا رسیده است. جهان خوش و خرم بود، اما اینک خوار و اندوهگین شده. جهان حالاتی گونه‌گون دارد، رفتارش با آدمی نیز گونه‌گون است. گاهی او را می‌نوازد و گاهی دمار از روزگارش برمی‌آورد. آنگاه شاعر به دنبال وصف زمستان و بیم دادنِ آدمی از مصاحبت جهان، گرایش خود را به دین و خرد مطرح می‌کند و خود را در خرد و حکمت و سخن سرآمد می‌داند: دلش شهری است پر از حکمت، و او شهریارِ آن است. سخنش در لفظ و معنی و رمز، بهار اندر بهار است، [همه‌ی ابیات قصیده (۴۹ بیت) در این «اشاره» ملحوظ شده است نه فقط گزیده‌ی حاضر].

- دگر ره باز با هر کوهساری
همان شخ کهش حریرین بود قرطه
۳ به ابر اندر، حصاری گشت کُھسار
همی فرش پَرندین بر تورد
۶ خزان از مهرگان دارد پیامی
پر از باد است کُنه را سر دگر بار
چو ابدالان همیشه در رکوع است
ز هر شاخی یکی میوه درآویخت
۹ چو مستوفی شد اکنون، زان بخواهد
ز چندین پُر زر و زیور عروسان
نمآند با عروسی روی بندی
۱۲ به هر حمله شمال اکنون بریزد
بلی، زار است کارِ گل، ولیکن
به خون اندر همی غلتد، که دهقان
۱۵ بهی بر شاخ از این اندوه مانده ست
جهان چون شادخواری بود، لیکن
به پیری و به خواری بازگردد
۱۸ جهان با هیچ کس صحبت نجوید
- بخار آورد پیدا خارخاری
همی از خَز بر بندد ازاری
شنبوده ستی حصاری در حصاری؟
شمال اکنون ز هر کوهی و غاری
سوی هر باغ و دشت و مرغزاری
گران تر زو ندیدم باذساری
به باغ اندر ز بر هر میوه داری
چو از پستانِ مادر شیرخواری
شمال از هر درخت اکنون شماری
کنون تا نه فراوان روزگاری،
نه طوق و یاره ای یا گوشواری
گنه ناکرده خونِ لاله زاری
به زاری نیست همچون لاله زاری
نبیند خونِ اورا خواستاری
نژد و زرد همچون سوکواری
بماند آن شادخوار اکنون چو خواری
به آخر هر جوان و شاد خواری
کزو برناورد روزی دمازی

۱. دگر ره: دیگر بار. // آورد پیدا: پیدا آورد، ایجاد کرد. // خارخار: تعلق خاطر که آدمی را بر طلب و کنج کاوی وامی دارد، جنبش و اضطراب. * با آغاز پاییز بار دیگر بخار، دل بستگی و هیجانی در هر کوهساری پدید آورد، اشاره به فعالیت و حرکت ابرها.

۲. شخ: شاخ (مخفف)، شاخه. // کهش حریرین بود قرطه = که او را قرطه‌ی حریرین بود، که قرطه‌ی حریرین داشت. // قرطه: پیراهن و نیم تنه، کُرته. // ازار: لُنگ، شلوار. * شاخه‌ای که جامه‌ی حریری از برگ بر تن داشت، اینک لباسی از خز (برف) پوشیده است.

۳. حصاری: محصور، حصار شده (یاءش یاء نسبت در معنی مفعولی است، مانند تفصیلی = مفصل،

تفصیل داده شده. // شنودهستی: شنیده‌ای؟ نک ۱۶، ب ۱۷. * کوه که همچون حصار است، به وسیله‌ی ابر محصور شده است.

۴. فرش پرندین: فرش ابریشمی منقش، کنایه از گل و سبزه. // برنورد: درمی‌پیچد، جمع می‌کند. // شمال: باد شمال. * باد خزان بساط گل و سبزه را برمی‌چیند.

۵. مهرگان: در آغاز مهم‌ترین عید ایرانیان جنوب غربی، و جشن آغاز زمستان بود، اما سپس یکی از دو عید عام ایرانیان گردیده، و همه از جمله ناصر خسرو، این معنی را مراد کرده‌اند. این جشن از روز ۱۶ مهر آغاز و به روز ۲۱ ختم می‌شد. * خزان پیام‌آور زمستان است.

۶. کُهِ را سر: سر کُهِ (کوه). // بادسار: سبک‌سر، متهور. * کوه بسیار سبک‌سر و متهور است، و من سبک‌سری سنگین‌تر از او ندیدم.

۷. ابدالان: جمع ابدال، عده‌ای معلوم از صالحان و خاصان خدا که به قولی هیچ‌گاه زمین از آنان خالی نیست و جهان بدیشان برپاست، و آنگاه که یکی از آنان بمیرد، خداوند دیگری را به جای او برمی‌انگیزد، تا آن شمار که به قولی هفت و به قولی هفتاد است، همواره کامل بماند. // زیر: از بر، به سبب میوه. // میوه‌دار: شاخه یا درخت میوه. * شاخه‌ها به سبب پر باری مانند ابدال پیوسته پشت‌خمیده‌اند.

۸. درآویخت: آویزان شد، در اینجا به معنی فعل لازم است.

۹. مستوفی: مأمور دیوان استیفا، سردفتر اهل دیوان که از محاسبان دیگر حساب می‌گیرد. * باد شمال گویی مستوفی شده است و از این رو از درختان حساب [حساب مالیات باج و خراج] را می‌کشد. اشاره به تاختن باد شمال به میوه‌ها و انداختن آنها.

۱۰. عروسان: کنایه از درخت و گل و گیاه. // تا نه فراوان روزگاری: نه تا زمان بسیاری، طولی نمی‌کشد که. // طوق: گردن‌بند. // یاره: حلقه‌ای از طلا و نقره که اغلب زنان بر دست می‌کنند. امروز «النگو» می‌گویند و با دست‌بند فرق دارد. طوق و یاره و گوشواره، کنایه از انواع گل‌ها و برگ‌ها و گیاهان.

۱۳ و ۱۴. لاله‌زار: در اینجا ظاهراً کنایه از لاله‌هاست. * کارگل سرخ زار است، ولی به زاری مانند لاله [که باد شمال بر آن تاخته] نیست. به خون خود غلتیده است [اشاره به سرخی لاله] اما باغبان کسی را نمی‌بیند که خونخواه او باشد؛ خون‌خواهی ندارد.

۱۵. بهی: به (میوه). * زردی و افسردگی به به همین سبب (غلتیدن لاله به خون) است.

۱۶. شادخوار: شادمان، خوش‌گذران، شراب‌خوار.

۱۸. صحبت: هم‌نشینی، مصاحبت. // برناورد دمار: دمار برنیآورد. هلاک نکند. دمار از [روزگار]

کسی بر آوردن: عذاب دادن و شکنجه کردن او را. مینوی می‌نویسد: دمار از سر - بر آوردن، او را به هلاک رسانیدن. گویا «دمار» در این تعبیر به معنای ریشه‌ی غضروفی زرد رنگ دوال ماندنی باشد که در دو طرف ستون فقرات در طول عضلات پشت مازه قرار دارد نه دمار به معنی هلاک (ح کلیله، ص ۹۶) دمار در معنی مذکور نزدیک است به واژه‌ی «دامار» یعنی رگ ذر ترکی آذربایجانی. * جهان با کسی هم‌نشین نمی‌شود که روزی وی را عذاب سخت ندهد. با هر که هم‌نشین باشد، دمار از روزگارش بر می‌آورد.

۳۵

آن جنگی مردِ شایگانی...

اشاره: آغازگر قصیده لغزی است زیبا درباره‌ی خروس. وصف خروس مقدمه‌ای است برای بیان اندیشه‌ی مذهبی و پاسخ‌گویی به خرده‌گیران. خروس، رازی نهانی را با وی در میان می‌گذارد و پرسش‌هایی می‌کند و شاعر به آنها پاسخ می‌دهد. می‌پرسد: «تو چرا خواب و قرار نداری، و عیش و شادی نمی‌کنی و مانند سایر مردمان حظّ خود را از جهان فانی نمی‌گیری؟ به راه زهد می‌روی، اما از جهود و زردشتی بدترت می‌دانند. بر مذهب حقّی، اما تو را پیرو آیین هندوان می‌دانند؟!» شاعر جواب می‌دهد که «رازِ فلک بر من عیان شده و پیام جهان را شنیده‌ام که می‌گوید: من منزلم و تو کاروانی، هر که این پیام را بشنود، به عیش و طرب نمی‌پردازد و فریب بهارِ بوستان را نمی‌خورد و به دانش‌ظاهری مغرور نمی‌شود. از این رو من دین را به دنیا نمی‌فروشم و به فرش و ظرف نمی‌اندیشم.» آنگاه به خصم خطاب می‌کند: ای آن که مرا با آواز بلند لعنت می‌کنی، من این عقوبت دنیا را از برای ثوابِ آن جهان تحمّل می‌کنم، و در این میان سود با من، و زیان با توست. من در میگان همچون پیامبر در غارم، و تو همچون دشمنانِ پیامبر (کافران مگه) در خانه‌ات نشسته‌ای. روزِ رستاخیز به جزایِ عملت می‌رسی، که در آن روز طاعت به کار آید نه ریاست و دسته‌بندی. من عالم به قرآنم، اما تو تنها جامه‌ی عالمان داری!

قصیده با این بیان نومیدانه که سخن گفتن با جاهلان چون کاشتن نهال در شوره‌زار است، پایان می‌پذیرد.

- آن جنگی مرد شایگانی
در گردنش از عقیق تعویذ
۳ بر روی نکوش چشم رنگین
بر پشت فگنده چون عروسان
بسیار نکوتر از عروسان
۶ بی زن نخورد طعام هرگز
تا زنده همیشه چون سواری
واندر پس خورش دو علامت
۹ آلوده به خون کلاه و طوقش
نه لشکری است این مبارز
از گوشه‌ی بام دوش، رازی
۱۲ گفتا که «به شب چرا نخسبی؟
یا چون نکنی طلب چو یاران
نوروز بین که روی بستان
۱۵ واراسته شد چو نقش مانی
بر سر بنهاد بار دیگر
چون شاد نه‌ای چو مردمان تو؟
۱۸ تو زاهدی و، سوی گروهی
بر دین حقی و، سوی جاهل
زین رنج تو را رها نیارد
۲۱ گفتم که: به هر سخن که گفתי
خوابم نبرد همی که زیرا
بشنودم راز او، چو ایزد
۲۴ گیتی بشنو که می چه گوید
گوید که «مخسپ خوش، ازیرا
هر کو سخن جهان شنوده ست
- معروف شده به پاسبانی
بر سَرش کلاه ارغوانی
چون بر گل زرد خون چکانی
زربفت ردای پرنیانی
مردی است به پیری و جوانی
از بس لطف و ز مهربانی
با بانگ و نشاط و شادمانی
کرده ست به پای خسروانی
این است ز پردلی نشانی
بل حُجرگی است و شایگانی
با من بگشاد بس نهانی
وز خواب و قرار چون رمانی؟
داد خود از این جهان فانی؟
شسته ست به آب زندگانی
آن خاک سیاه باستانی
نو نرگش تاج اردوانی
یا تو نه ز جنس مردمانی؟
بتر ز جهود و زندخوانی
بر سیرت و کیش هندوانی
جز حکم و قضای آسمانی؟
زی مرد خرد ز راستانی
شد راز فلک مرا عیانی
برداشت ز گوش من گرانی
با بی‌دهنی و بی‌زبانی
من منزلم و، تو کاروانی»
خوار است به سوی او آغانی

- ۲۷ غزه چه شوی به دانش خویش؟
چون خطِ خدای برنخوانی؟
واکنون که شنودم از جهان من
آن نکته‌ی خوبِ رایگانی،
کی غزه شود دلِ حزینم
زین پس به بهارِ بوستانی؟!
۳۰ خوش باد شبِ کسی که او را
کرده‌ست زمانه میزبانی
من دین ندهم زبهرِ دنیا
فرشم نه بکار و نه آوانی
۳۳ ای آن که همی به لعنتِ من
آواز بر آسمان رسانی
از تو بکشم عقابِ دنیا
از بهرِ ثوابِ آن جهانی
آگاه نه‌ای، کز این تصرف
بر سوڈ منم، تو بر زیانی
من همچو نبی به غارم و، تو
چون دشمنِ او به خان و مانی
۳۶ روزی به‌چشی جزای فعلت
رنجی که همی مرا چشانی
جایی که خطر ندارد آنجا
نه سیم زده نه زرِ کانی
وانجا نرود مگر که طاعت
نه مهتری و نه با فلانی
۳۹ پیش‌آر قران و برّس از من
از مشکل و شرحش و معانی
پنکوه مرا، اگر ندانم
به زان که تو بی‌خرد برآنی
لیکن تو نه‌ای به علم مشغول
مشغول به طاق و طیلسانی
۴۲ ای مسکین حجتِ خراسان
بر خوگ‌رمه مکن شبانی
کی گیرد پندِ جاهل از تو؟
در شوره، نهال چون نشانی؟!
در شوره، نهال چون نشانی؟!

* ابیات نخستین این قصیده لغزی است درباره‌ی خروس. لغز یا چیستان شمردن اوصاف چیزی است بدون آن که نام آن را ببرند. برخی از شاعران ایران در این باره طبع خود را آزموده‌اند، از جمله‌ی آنان منوچهری است که لغز شمع او معروف است به مطلع:

ای نهاده بر میان فرق جان خویشان
جسم ما زنده به جان و، جان تو زنده به تن
۱. جنگی مرد = مرد جنگی (خروس). // شایگانی: شایسته و سزاوار، در اصل شاهگان: منسوب به شاه، سزاوار شاه.

۲. عقیق: سنگی قیمتی (از احجار کریمه) اغلب به رنگ سرخ آتشی. // تعویذ: دعای نوشته که در گردن یا بازو می‌بندند. «تعویذ از عقیق» یعنی غبغب خروس، گوشت پاره‌ی زیر گلولی او. // کلاه ارغوانی: کلاه سرخ، کنایه از تاج خروس، گوشت پاره‌ای سرخ بر روی سر خروس. «ارغوانی»

- منسوب «ارغوان» که درختی است با گل‌های بسیار قرمز.
۳. نکو: زیبا. // چکانی: بچکانی. از مصدر چکاندن. * صورت خروس به گل زرد و چشمش به قطره‌ی خون تشبیه شده است.
۴. زربفت ردای پرنیانی = ردای پرنیانی زربفت، یعنی روپوش حریر زرباف که کنایه از بال‌های خروس است.
۵. نکوتر: زیباتر. * مردی است بسیار زیباتر از عروسان، هم در موقع پیری و هم در موقع جوانی. ترتیب عادی جمله: مردی است بسیار نکوتر از عروسان به پیری و جوانی.
۶. زن: در اینجا مرغ خانگی، ماکیان. // لَطْف: مهربانی، نرمی.
۷. تازنده: تازان، دوان. // سواری: یاء آن یاء نکره است.
۸. دو علامت... خسروانی: دو علامت خسروانی، دو درفش شاهانه. * ظاهراً مقصود بال‌های خروس است که اگر باز کند شبیه دو علامت شاهانه (چتر یا درفش) می‌شود، و شاید مراد از «دو علامت در پس خروس» سیخک پاهای او باشد که شبیه مهمیز، یعنی آلت فلزی در پشت چکمه‌هاست و غالباً امرا و پادشاهان و بزرگان لشکر از آن استفاده می‌کردند و «خسروانی» اشاره بدین معنی است.
۹. کلاه و طوق: اشاره به کاکل و یال گردن خروس. // پر دلی: دلیری و شجاعت.
۱۰. نه لشکری است: لشکری نیست. «لشکری» یعنی سرباز، سپاهی. از «لشکر» + «ی» نسبت که افاده‌ی وحدت می‌کند، یک فرد از لشکر. مقصود این که خروس سربازی نیست که به میدان جنگ برود. // حُجْرگی: خانگی. از «حجره» + «گی» (گ + ی نسبت) مانند خانگی. // شایگانی: نک ب ۱.
۱۱. رازی... بس نهانی: موصوف و صفت.
۱۲. نخسپی: نخوابی، از «خسپیدن». // چون رمانی: چون رمان هستی؟ چرا گریزانی؟
۱۳. یاران: همتایان، نظیران.
۱۴. آب زندگانی: یا آب حیات، بنا به افسانه‌ها، چشمه‌ای در ظلمات که هر کس از آن بیاشامد، زندگی جاویدان می‌یابد. در اینجا کنایه از باران است که به باغ طراوت و املافت بخشیده است.
۱۵. نقش مانی: صورت و نگاری که مانی پیامبر و نقاش ماهر کشیده باشد نک ق ۱۷، ب ۴۷. // باستانی: قدیمی، کهن. مقصود زمینی است که سالیان درازی بر آن گذشته است. * خاک تیره به نقش و نگار (گل و سبزه) آراسته شد.
۱۶. اردوان: نام پادشاه اشکانی. * بار دیگر نرگس تازه تاج اردوانی بر سر گذاشت؛ گل داد. اشاره به حلقه‌ای زرد در وسط گل نرگس که شبیه تاج است.

۱۷. نه ز جنس مردمانی = ز جنس مردمان نه‌ای. * خروس خطاب به من گفت: چرا مانند مردمان شاد نیستی، یا این که از جنس بشر نیستی؟
۱۸. سوی: نزد، به عقیده‌ی... // زندخوان: خواننده‌ی زند، زردشتی. «زند» کتاب مقدس زردشتیان. * خطاب عروس به شاعر است که مردم تو را از یهودی و زردشتی بدتر می‌دانند.
۱۹. سوی جاهل: نزد جاهل. // کیش هندوان: کیش هندویی که از فروع آن مذهب بودایی است.
۲۰. رها نیارد: رها نمی‌کند، نمی‌تواند رها کند. // حکم و قضای آسمانی: کنایه از مرگ.
۲۱. زی مرد خرد: نزد مرد خردمند. // راستان: اشخاص راست‌گفتار و راست‌کردار.
۲۲. تَبَرَد همی: همی نبرد، نمی‌برد. // راز فلک: ظاهراً اعتقاد به فانی بودن جهان و توجه به خدا و پذیرفتن دین او. نک ابیات بعد.
۲۴. می چه گوید: چه می‌گوید؟
۲۵. مخسب: مخواب. // منزل: جایی که مسافران قدیم در آن می‌آسودند، کنایه از جای موقت.
۲۶. سخن جهان: پیام گیتی. // اغانی: سرودها، آواها، جمع اُغْنِیَه.
۲۷. غَزَه چه شوی؟ چرا گول می‌خوری؟ // خطِ خدای: گویا مظاهر جهان است که رهنمون آدمی به خداشناسی است.
۲۹. حزین: غمگین. // بهار بوستانی: بهاری که در بوستان ملاحظه می‌شود. بوستان به هنگام بهار.
۳۱. بکار: مورد استفاده، سودمند، در خور کار. // اوانی: ظرف‌ها، آبخوری‌ها، جمع آنیه، این نیز جمع اِناء. // فرشم نه بکار و نه اوانی = فرش و نه اوانی ام (م = مرا) بکار نه (نیست).
۳۲. * با آواز بلند لعنتم می‌کنی.
۳۳. بکشم: تحمّل می‌کنم. // عِقَاب: عقوبت، عذاب.
۳۴. تصرف: دگرگونی، تغییر، دست‌اندازی.
۳۵. خان و مان: خانمان، خانه، خانه و اثاث آن. * اشاره به پیامبر گرامی و ماندن وی در غار به هنگام هجرت از مکه به مدینه، حال آن که دشمنانش در خانه‌ی خود آرمیده بودند. شاعر نیز از شهر خود، بلخ، به یمگان افتاده بود.
- ۳۶ و ۳۷. روزی، جایی: روز قیامت، محشر. // خطر: ارزش، اهمّیت. // سیم زده: نقره‌ی (درم) مسکوک است. رودکی گوید:
- مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود... / سپید سیم زده بود...
- نک گزیده‌ی اشعار رودکی، ج ۱، ویرایش ۲، ص ۱۱۸. // زَرِ کانی: زری که تازه از کان (معدن) درآورده باشند (آندراج). * در روز رستاخیز زر و سیم برای رهایی از عذاب خدا سودی ندارد.

۳۸. * در محشر طاعت خداست که به کار می آید نه بلندپایگی و نه با فلان بودن (دوست و پشتیبان داشتن).

۴۰. بنکوه: نکوهش کن، بد بگوی. * اگر بهتر از آنچه تو بدان معتقدی، ندانم، مرا نکوهش کن.

۴۱. طاق: نوعی جامه، و آن فرَجی و جُبّه‌ی پنبه‌دار است، ردا. // طیلسان: ردا، لباس گشاد و بلند که به دوش می اندازند.

۴۲. مسکین: درمانده، بیچاره. // حجت خراسان: سمت مذهبی ناصر. // خوگ رمه: رمه‌ی خوک، کنایه از مردم نادان و عامی.

۴۳. چون: چگونه، چرا؟

۳۹

گشتم به گردِ دهر فراوانی!

اشاره: آنچه در این قصیده آمده است، تأمل در مظاهر آفرینش و پی بردن به حدوثِ عالم، انتقاد از مدعیانِ دین که چون طبلِ میان‌تهی هستند و دامی برای شکارِ مردمِ عامی گسترده‌اند، تأکید بر این‌که دین باید بر پایه‌ی خرد باشد، و خرد گوهری است که دستِ هیچ اهریمنی بدان نمی‌رسد، و سرانجام بیم دادنِ خصم از توانِ فردا.

می‌گوید: خرد را سلیمان‌وار بر مرکبِ اندیشه سوار کردم و گردِ روزگار گشتم. در آفریده‌ها: زمین، آسمان، ماه و ستارگان تأمل کردم: هر چیزی که رو به افزونی است، ناچار کاهش می‌پذیرد. نو کهنه می‌شود، اما کهنه هرگز نو نمی‌شود. از اینجا به حدوثِ عالم پی بردم. بهتر از این برهانی نیافتم، ولی هر کسی به این بحث پرداخته است. از این رو نزد بزرگان و سالارانِ دین رفتم. هر یک را دیدم که دگانی برای شکار ساخته. عریان است، اما برآزی می‌کند. مدّعی دهقانی است، اما نه تخم دارد نه زمین. از دانش جز نامی نمی‌داند، دین را وسیله‌ی رسیدن به مال و مقام می‌شناسد، غافل که ریاستِ دینی بجز نان‌طلبی است. اگر به دنبالِ نانی، دین را رها کن. دین از خرد نشأت می‌گیرد، و خرد گوهری است که دستِ اهریمن بدان نمی‌رسد.

آنگاه از وضع نابسامانِ دین به خدا شکایت می‌کند که «خدایا کسی به دینِ تو نمی‌نگرد. مسلمانان پاک فرو مانده و متواری‌اند. نگهبانی به جهان یفرست (اشاره به امام زمان) تا دینِ تو را از دروغ و افترا برهاند.» سپس به سرزنش باز می‌گردد و می‌گوید: «ای آن‌که شخصی حیران و گمراه مثل خود، تو را متحیر و گمراه کرده است، گفته‌ها را با میزانِ خرد بسنج و فریبِ مدعیِ تن‌پرور را مخور. از منزلِ شریعت رفته و به بیابان افتاده‌ای. از تاوانِ فردا بترس.» در پایان، شاعر به خود پند می‌دهد که ابلهان و مستان را به حال خود بگذار و از این و آن بدگویی مکن، و کار را به خدا حواله کن.

- | | |
|--|-----------------------------|
| بر مرکبی به‌تندی شیطانی | گشتم به‌گردِ دهرِ فراوانی |
| اندیشه بود اسپِ من و، عقلم | او را سوار هم‌چو سلیمانی |
| ۳ گویی درشت و تیره همی بینم | آویخته ز نادره ایوانی |
| ایوان به‌گردِ گوی درونِ گردان | وز بس چراغ و شمع چو بستانی |
| بنگر بدو اگر ت همی باید | بر می‌ترَم کبوذِ گلستانی |
| ۶ گاهی گمان همی بَرَمش باغی | گه باز تنگ و ناخوش زندانی |
| افزون شونده‌ای نه همی بینم | کورا همی نیابد نقصانی |
| نوها همی خَلَق شود و، هرگز | نشنید کس که نو شُد خُلَقانی |
| ۹ وانچ او خَلَق شود چه بُوَد؟ مُحَدَّث | هر عاجزی نداند و نادانی |
| پس مُحَدَّث است عالمِ جسمانی | زین خوب‌تر چه باید برهانی؟ |
| گویی است این حدیث و، برو هر کس | برده‌ست دستِ خویش به چوگانی |
| ۱۲ رفتم به نزدِ هر سر و سالاری | گشتم به‌گردِ هر در و میدانی |
| خوردم ز مادرانِ سخن هر یک | شیری دگر ز دیگر پستانی |
| دامی نهاده دیدم هر یک را | وز بهرِ صید ساخته دکانی |
| ۱۵ هر مفلسی نشسته به صِرَافِی | پر باد کرده سالیلی انبانی |
| دعوی همی‌کنند به بَرّازی | هر ناکسی و عاجز و عریانی |
| بی‌تخم و بی‌ضیاع یکی وَرزه | از خویشان بساخته دهقانی |
| ۱۸ بی هیچ علم و هیچ حق‌ومندی | در پیشگاه نشسته چو لقمانی |
| از علمِ جز که نام نداند چیز | این حال را که داند درمانی؟ |

چون کاغذِ سپید که بر پشتش
 ۲۱ ای بانگ برگرفته به دعوی‌ها
 بس مان ز بانگِ دستِ مغنی، بس
 گر بانگِ بی‌معانی مان باید
 ۲۴ هر غیبه‌ای ز جوشنِ قولت را
 نه مردِ بارنامه و تزویرم
 دین دیگر است و نان‌طلبی دیگر
 ۲۷ دین‌گوهری است خوب، که عقل‌اورا
 کانی که با خرنده‌ی این گوهر
 مر گوهرِ خرد را تپساود
 ۳۰ چون گشت حالِ خلقِ جهان یارب؟
 کس ننگرد همی به سوی دینت
 مثنواری است و خوار و فرومانده
 ۳۳ ای کرده خیرخیره تو را حیران
 بندیش تا بر آنچه همی گویی
 تاوانِ این سخن بدهی فردا
 ۳۶ از منزلِ شریعت رفته‌ستی
 ای حجتِ خراسان، کوته کن
 دین ورز و، با خدایِ حوالت کن

باشد به زرق ساخته عنوانی
 چندان که می‌نباید چندان
 هاتِ هزارستان دستانی
 انگشت برزیم به پنگانی
 دارم ز علم ساخته پیکانی
 از ماهی شناسم ثعبانی
 بگذار دین و، رو سپی نانی
 کانِ الاهی است، عجب کانی!
 عهدی عظیم گیرد و پیمانی
 نه هیچ مُدبری و نه شیطانی...
 بفرست در جهانت نگهبانی
 وز راستی نداند بهتانی
 هر جا که هست پاک‌مسلمانی
 چون خوشتن معطل و حیرانی،
 از عقل هست نزد تو میزانی
 تاوانی و، چه مُنکر تاوانی!
 واندر نهاده سر به بیابانی
 دست از هر ابلهی و سراوشانی
 بد گفتن از فلانی و بهمانی

۱ و ۲. تندی شیطان: از ویژگی‌های شیطان یا جن، نفوذ و حرکت سریع اوست. // گشتم... فراوانی: فراوان گشتم. * تصویری است از جولان اندیشه و خیال شاعر. وی در حالی که عقلش بر اسب اندیشه سوار شده است، به سیر و سیاحت در زمین و آسمان می‌پردازد و به حقایق دست می‌یابد. اسب اندیشه را به تخت سلیمان که به وسیله‌ی باد در آسمان حرکت می‌کرد، تشبیه کرده است.
 ۳ و ۴. گویی درشت: مراد زمین است. گویی: از «گوی» + یاء نکره. // نادره ایوانی: ایوان کم‌نظیر، کنایه از آسمان به هنگام شب. // وز بس چراغ و شمع: از بسیاری چراغ و شمع (ماه و ستارگان). * زمین را به گویی بزرگ و تیره تشبیه کرده است که از ایوانی عجیب (آسمان) آویزان است، و این ایوان

- پیرامون گوی را فرا گرفته و از بس چراغ و شمع (ماه و ستاره) دارد، مانند گلزار شده است.
۵. اگر ت: اگر تو را. // میترم: نوعی پارچه‌ی استوار و محکم بافته نک ق ۱۶، ب ۱۰. * آسمان را به هنگام شب به دوک کیودرنگ و مجموعه‌ی ماه و ستارگان را به گلستانی تشبیه کرده است، می‌گوید: اگر گلستانی بر روی دوک کیود می‌خواهی، به آسمان در شب نگاه کن.
۶. تنگ و ناخوش زندانی: زندانی تنگ و ناخوش (بد و ناپسند). * آسمان پرستاره را گاهی باغ، و گاهی زندانی تنگ می‌پندارم.
۷. * هیچ افزونی‌پذیر نیست که کاهش‌پذیر نباشد، به تعبیر فلسفی عالم ماده و جسم از مقوله‌ی کمیت است و کمیت افزایش و کاهش می‌پذیرد.
۸. خَلَقَ: کهنه. // خُلِقَان: کهنه، در عربی جمع است به معنی کهنه‌ها، جامه‌های کهنه، اما در فارسی در معنی مفرد به کار می‌رود.
۹. مُحَدَّث: موجودی که وقتی نبود و سپس علّتی او را هست کرده است، مقابل قدیم (آن‌که وجود او از غیرش نباشد، ذات حق). // هر عاجزی... = هر عاجزی و نادانی (این نکته را) نداند (نمی‌داند).
۱۰. عالم جسمانی: عالم ماده و طبیعت.
۱۱. حدیث: سخن. * همه با چوگان خود این گوی (سخن) را زده‌اند: در این باره همه سخن‌پردازی کرده‌اند.
۱۵. صَرَّاف: شغل و عمل صراف (داد و ستد کننده‌ی انواع پول). // پر باد کرده سایی انبانی: معنی روشن نیست. دهخدا حدس زده است که «پر باد کرده مشکى و انبانی» باشد (دیوان، تقوی، ۶۸۷) یعنی دعوی دروغ می‌کند. مشک پر باد کنایه از ادعای دروغ است.
۱۷. ضیاع: زمین و آب و درخت، ضیعه‌ها. // ورزه: زارع، برزگر. // دهقان: مالک ده، رئیس ده. * برزگری بی آن‌که تخم و زمین و آب داشته باشد، خود را دهقان قلمداد می‌کند!
۱۸. حق‌مندی: حق داشتن، ذی‌حق بودن. از «حق» + و مند، پسوند دارندگی + «ی» مصدری. // پیشگاه: (پیشگاه) صدر مجلس، بالای اتاق. * یعنی بی آن‌که دانش و شایستگی داشته باشد، مانند لقمان بر صدر نشسته است.
۱۹. از علم...: از علم جز نام چیزی نمی‌داند.
۲۰. زرق: مکر و تزویر.
۲۱. * ای آن‌که بانگ دعوی‌ها (ادعاها) را بیش از حد (چندانی که نمی‌باید) بلند کرده‌ای...
۲۲. بس مان: ما را بس است. // بانگ دست مغنی: بانگ‌سازی که به دست نوازنده نواخته می‌شود. // مغنی: آوازخوان. سرودگویی، در اینجا نوازنده‌ی ساز. // هات: بده، بیار (عربی). // هزارستان:

بلبل. // دستان: نغمه، سرود. * دعوی باطل به آهنگ مغنی تشبیه شده است. می‌گوید: آهنگ مغنی بس است، نغمه‌ی بلبل را بیار، اشاره به این‌که نغمه‌ی بلبل جان فزا و معنی‌دار است، اما ساز و آواز مغنی بی‌معنی، و صرفاً برای عیش و طرب است.

۲۳. پنگان: طاس و جامی که از مس یا روی باشد، طشت. «فنگان» معرب آن است.

۲۴. غیبه: هر یک از آهن‌های نازک و کوچک جوشن. // جوشن: زرهی که از حلقه‌ی آهن ساخته می‌شود. * برای هر حلقه از جوشن سخت از دانش پیکانی ساخته‌ام، برای یکایک سخنان پاسخ می‌دهم. دندان‌شکن دارم.

۲۵. بارنامه: در اینجا به معنی لاف و گزاف است. اصل معنی: فهرستی از اشیاء و مال التجاره‌ای که بازرگان و کاسب از برای فروختن یا کاروان یا کشتی حمل می‌کنند. ظاهراً مرسوم بوده است که بعضی از تجار بارنامه‌ای غیرواقعی درست می‌کرده‌اند و یا این‌که در مجالس و محافل ادعا می‌کرده‌اند که فلان قماش‌ها یا اجناس و جواهر در راه داریم، و بدین طریق به تدریج بارنامه به معنی لاف و گزاف و ادعا و نازش و غرور و مباهات و تفاخر و باد و بروت و اسباب تجمل و بزرگی و احتشام ظاهری به کار رفته است. در تاریخ بیهقی (ص ۵۵۵) آمده است: «این اخبار بدین اشباع که می‌پرانم، از آن است که در آن روزگار معتمد بودم،... و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌ای نیست که می‌کنم...» (مینوی، ح کلیله و دمنه، ص ۲۴۱). در همین مأخذ شواهد متعددی آمده است. // ثعبان: مار بزرگ، اژدها. // از ماهی...: مار بزرگ را از ماهی تشخیص می‌دهیم.

۲۷ و ۲۸. * عقل معدن خدایی گوهر دین است (دین از عقل نشأت می‌گیرد) و این معدن عقل با خریدار گوهر دین (آدم دین‌دار) پیمانی بزرگ می‌بندد که او را ترک نکند.

۲۹. نپسود: لمس نکند (نمی‌کند)، از پساویدن = پساویدن، بسودن. // مذهب: عاصی، نافرمانی‌کننده. * دست هیچ عاصی و شیطانی به خرد نمی‌رسد.

۳۱. وز راستی...: بهتان را از حقیقت تشخیص نمی‌دهد.

۳۲. متواری: پنهان شونده، پوشیده، در به در.

۳۳. خیر خیره: بیهوده، بی‌سبب (خیر خیر). * ای آن‌که شخصی حیران تو را همچون خود متحیر کرده است...

۳۴. بندیش تا: بیندیش که.

۳۵. مُنْکَر: زشت، بد. // فردا: ظاهراً روز قیامت، یا آن‌که اشاره به مکافات دنیوی است.

۳۶. رفته‌ستی: رفته‌ای. نک ق ۱۶، ب ۱۷.

۳۷. سرآوشان: (سرافشان) جنباننده‌ی سر از غرور و مستی و شور و حال.

۳۸. دین ورز: دین را پیشه‌ی خود کن. مداومت کن، به دین عمل کن.



جهانا، مرا خیره مهمان چه خوانی!

اشاره: سخن درباره‌ی دگرگونی و بی‌مهری جهان و نیز پیری و جوانی است. خطاب به جهان می‌گوید: تو میزبانِ بدی هستی، کسی از خوانِ تو سیر نخورده است. نان می‌دهی و جان می‌ستانی. تو می‌مانی و من از میان می‌روم. من زبانِ تو را نیک می‌دانم. به یک حال نمی‌مانی، چنان‌که پیش از این نیز به یک حال نمانده‌ای.

خطاب به پیر می‌گوید: چرا این همه از پیری می‌تالی؟ آیا می‌خواهی بهره‌جویی از رود و سرود و نیند و زشت‌کاری‌ها را به کمال برسانی؟! تو بازی شکسته‌بال را می‌مانی، به دل مفسدی، گر به تن ناتوانی! جوان به خواهش‌هایِ تن خود و بهره‌مندی از لذایذِ زندگی علاقه دارد و اگر با جوانی خرد یار باشد، اتفاقی آسمانی است. اکنون ای پیر، می‌خواهی خرننگت را با اسبِ جوان بدوانی! اگر به ازایِ جوانی که از دست داده‌ای، خرد و دانش را به دست آورده باشی، باکی نیست. آن زمان تنت قوی و شادمان بود، اکنون جانت قوی و شادمان است. نانی بودی، نامی شدی. حال می‌توانی در جانت نهالِ دین را بنشانی. آنگاه دین را می‌ستاید که جانِ جان است، و یادآور می‌شود که تو در دم اژدهایی [اژدهای نفس یا دنیا]، باید به اندیشه‌یِ رهایی از آن باشی. تو محکوم به فنایی، و به فرموده‌یِ قرآن به هر حال مرگ تو را درمی‌یابد [ابیاتی از این قصیده (دیوان، ص ۲۰۴) حذف شده، اما «اشاره» ناظر به تمام آن است].

یادآوری این نکته نیز لازم است که پیش از ناصر خسرو، چهار تن از استادانِ خراسانی: فردوسی، منوچهری، سنایی و دقیقی طوسی اشعاری بدین وزن و قافیه و شباهتی در مضمون (بجز دقیقی) سروده‌اند، شعر فردوسی به مطلع:

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتارِ تازی و از پهلوانی
و قصیده‌ی منوچهری به مطلع:

جهانا، چه بد مهر و بدخو جهانی چو آشفته بازار بازارگانی!
و شعر سنایی به مطلع:

بمیر ای حکیم، از چنین زندگانی کزین زندگی چون بمیری، بمانی
و شعر دقیقی به مطلع:

ز دو چیز گیرند مر مملکت را یکی پرنیانی، یکی زعفرانی

اما هر چهار قصیده از حیثِ لفظ و محتوی قوی‌تر از شعر ناصر خسرو است.

- جهانا مرا خیره مهمان چه خوانی!
 کس از خوانِ تو سیر خورده نرفته‌ست
 ۳ چو سیری نیابد همی کس ز خوانت
 جهانا، زبانِ تو من نیک دانم
 چوزین پیش زان سان که بودی، نماندی
 ۶ تو، ای پیر مانده به زندانِ پیری،
 جوانیت باید همی تا دگر ره
 ز رود و سرود و نبید و فسادت
 ۹ گرفتارِ این فعل‌هایی تو، زیرا
 چو بازی «شکسته پر و دم» بماندی
 اگر با جوانی خرد یار باشد
 ۱۲ جوانِ خردمند نزدیکِ دانا
 دو تن دان همه خلق را، پاک پورا،
 جوان گر برین مهر دارد، نکوهش
 ۱۵ تو، ای پیر، با اسبِ کُزه‌ئی جوانان
 جوانی یکی مرغ بودت، گر او را
 اگر سود کردی خِزد، نیست باکی
 ۱۸ نشانِ جوانی بشد، زان مخور غم
 اگر شادمان و قوی بودی از تن
 ازین پیش میلّت به نان بود و، اکنون
 ۲۱ نهالِ تنت چون کهن گشت، شاید
- که تو میزبانی، نه بس نیک خوانی
 ازین گفتمت من، که بد میزبانی
 هم آن به که کس را به خوانت نخوانی
 اگر چه تو زی عامیان بی‌زبانی
 یقینم کزین پس بر این سان نمانی...
 ز درد جوانی چنین چون نوانی؟
 فرومایگی را به‌غایت رسانی
 زنا و لواطت چو خر کامرانی
 به دل مفسدی، گر به تن ناتوانی
 جز این نیست خود غایتِ بدنشانی
 یکی اتّفاقی بُود آسمانی
 چو دُری بُود کِش به زر در نشانی
 یکی این جهانی، یکی آن جهانی
 نیابد ز دانا بر این مهربانی
 خرِ لنگِ خود را کجا می‌دوانی؟
 بدادی به زر، نیک بازارگانی
 از آنک از جوانی کنون بر زبانی
 جوان از ره دانش اکنون به جانی
 به جائت آمد آن قوّت و شادمانی
 یکی مرد نامی شد آن مرد نانی
 که در جان ز دین تو نهالی نشانی...

۱. خیره: بیهوده (قید است برای «چه خوانی»). // میزبانی...: «ی» در «میزبانی» یاءِ نکره و «نه بس نیک خوان» صفت برای «میزبان» است و یاء در آخر آن فعل ربط = هستی: یعنی میزبانی هستی با سفره‌ی نه زیاد خوب. میزبانی نیستی که سفره‌ی خوبی داشته باشی.
۲. سیر خورده: سیر خورنده (صفت مفعولی در معنی فاعلی مانند کار دیده به معنی کار بیننده).

// ازین: به همین سبب.

۴. زی عامیان: نزد مردم عامی. یعنی مردم عامی زبان تو را نمی فهمند.

۵. یقینم: مطمئنم، یقین دارم.

۶. چون نوانی: چرا نوان (نالان) هستی؟

۷. دگر ره: دیگر بار، بار دیگر. * بیانی است طنزآمیز، یعنی ای پیر، آیا خواستار جوانی هستی، تا بار دیگر پستی را به نهایت برسانی؟!

۸. رود: نغمه، سرود، از سازهای زهی. // نبید: شراب خرما، می. // لواطت: لواط، غلام بارگی.

۹. یعنی ای پیر، تو گرفتار فساد، و به سبب ناتوانی جسمی است که کار زشت نمی کنی و گرنه دلت فاسد است، به قول معروف از بی چادری توی خانه مانده ای!

۱۰. شکسته پرودم: پرودم شکسته، صفت مرکب برای «باز» (پرنده). // بد نشان: بدکردار، بدکردار.

۱۲. نزدیک دانا: به نظر دانا. // کش: که آن راز // چو دزی...: مانند مروارید در زر نشانده.

۱۳ و ۱۴. پاک پورا: ای پور پاک، فرزند پاک. // مهربانی: علاقه، مهر. * ظاهراً یعنی مردم دو تن دارند: این جهانی و آن جهانی، و نباید جوان را به سبب علاقه به تن مادی و بهره مندی از لذایذ زندگی سرزنش کرد.

۱۶ و ۱۷. نیک بازارگانی: بازارگان نیکی هستی (بودی). // از آنک: از آن که، و شاید «از» سببی باشد. * خطاب به پیر می گوید: جوانی تو پرنده ای بود [که به هر حال پرواز می کرد]، تو اگر داد و ستد کرده و آن را به زر فروخته باشی و «خرد» عاید تو شده باشد، بازارگان خوبی هستی، اگر چه اکنون جوانی را از دست داده ای. شاید معنی این باشد که اگر خرد عاید تو شده باشد باکی نیست، زیرا اکنون جوانی را از دست داده ای.

۱۸. * نشانه های جوانی رفته است، اما در مقابل جانت به سبب دانش جوان است (به جان جوان هستی از طریق دانش).

۲۰. نامی: مشهور، و مقصود شهرت نیک و خردمندی است. * نان و نام رمز معاش و مقام است.

۲۱. شاید: شایسته است، باشد. * به جای درخت تنت که فرسوده شده است، نهالی از دین در جانت می کاری.

۳۸

بگذر ای بادِ دل افروزِ خراسانی...

اشاره: سراسر قصیده کله و شکایت و بیانِ دریدل (بِتُّ الشُّكُورَ) است. درّه‌ی یمکان که شاعر از خراسان بدانجا پناه برده، و از خان و مان دور افتاده، برای او به منزله‌ی زندان است. وی در زادگاهش در رفاه و آسایش زندگی می‌کرده است، اما اینک آسایش از او سلب شده. اندامِ درشت او لاغر شده و چهره‌اش از غمِ غربت زرد گشته است. همه با او دشمنی می‌ورزند و به وی تهمت می‌زنند که بددین و دشمن یاران (خلفا) است. وی از بحثِ عقیدتی با آنان بی‌می‌دارد، اما چرا سخن را ضایع کند؟ مدّعی نادان که مانند طبلِ تهی است، فضلِ یاران (خلفا) را پیش می‌کشد، اما او که خود فضلی ندارد، از فضلِ یاران چه طرفی می‌بندد؟ مدّعی برخلافِ یاران که آیینِ زاهدان داشتند، خویِ اهریمنان دارد. ملک و باغ و زرِ مردم را می‌گیرد. روزها مشغولِ روزه و تضرّع به درگاهِ خدا، و شب‌ها سرگرمِ مطرب و باده است. سرانجام شاعر از مدّعی نادان بی‌زاری می‌جوید و می‌گوید: من به خاندانِ پیامبر [که خلیفه‌ی فاطمی هم از آن خاندان است] روی می‌آورم. داعی بزرگ من [مؤید فی الدّین، مقربِ خاصِ خلیفه] در حکمت سرآمد همه است و اوست که مرا به مستنصر رهنمون شد. من خود را به مستنصر سپرده‌ام.

آنگاه خطاب به خلیفه‌ی فاطمی می‌گوید: جهان منتظرِ عنایتِ توست که برخیزی و گردِ پریشانی از چهره‌اش بیفشانی.

بگذر ای بادِ دل افروزِ خراسانی	بر یکی مانده به یمکان دره زندانی
اندر این تنگی بی‌راحت بنشسته	خالی از نعمت، و ز ضیعت و دهقانی
۳ برده این چرخ جفاپیشه به بیدادی	از دلش راحت وز تنش تن‌آسانی
دل پر اندوه‌تر از نارِ پر از دانه	تن گدازنده‌تر از نالِ زمستانی
داده آن صورت و آن هیکلِ آبادان	روی زی زشتی و آشفتن و ویرانی
۶ گشته چون برگِ خزانی ز غمِ غربت	آن رخ روشن چون لاله‌ی نُعمانی
روئی برتافته زو خویش چو بیگانه	دستگیریش نه جز رحمتِ یزدانی

تُرک و تازی و عراقی و خراسانی
 که تو بدمذهبی و دشمنِ یارانی
 نه مرا داد خداوند سلیمانی
 بانگ دارند همی چون سگِ کهدانی
 به گِه حجت، یارب، تو همی دانی
 خویشان را نکند مرذِ ننگهانی
 با گروهی همه چون غولِ بیابانی؟
 پیشِ گوساله نشاید که قران خوانی
 نانِ جو را که دهد زیره‌ی کرمانی؟
 که بجز نام نداند ز مسلمانی
 جانت پنهان شده در قُرطه‌ی نادانی،
 چیست نزد تو برین حجت برهانی؟
 چو خود اندر سَلَبِ رُنده و خُلَقانی؟
 به چو بر خالتِ دیبای سپاهانی
 چو پدید آید آن قَوَتِ پنهانی
 یا سزاوار ندیدندت و ارزانی
 چون تو بر سیرت و بر سَنَتِ دیوانی؟!
 جز که بستان و زر و ضیعتِ نستانی
 شب با مطرب و با باده‌ی ریحانی
 چو به فعلِ آبی، پر خار مُغیلانی
 گفتم اینک سخنِ کوتاه و پایانی
 تا بدادند مرا نعمتِ دوْجْهانی
 جفت گشته‌ستم با حکمتِ لقمانی
 حکمتِ ثابتِ بنِ قُزّه‌ی حَرَانی
 بر بر و سینه و بر پهنه‌ی پیشانی
 غرضِ ایزدی از عالمِ جسمانی

بی‌گناهی شده همواره بَرُو دشمن
 ۹ بَهَنه‌جویان و، جزین هیچ بهانه نه
 چه سخن گویم من با سپه دیوان؟
 پیش نایند همی هیچ، مگر کز دور
 ۱۲ از چنین خصم یکی دشت نیندیشم
 لیکن از عقل روا نیست که از دیوان
 مرد هشیار سخندان چه سخن گوید
 ۱۵ که بُود حجتِ بیهوده سويِ جاهل
 نکند با سفها مرذِ سخن ضایع
 آن همی گوید امروز مرا بددین
 ۱۸ ای نهاده به سر اندر، کُلّه دعوی
 به که باید گرویدن ز پس از احمد؟
 گر کسی دیبا پوشد، تو چرا نازی
 ۲۱ بر تنِ خویش تو را قرطه‌ی کرباسی
 فضلِ «یاران» نکند سوذ تو را فردا
 هیچ از آن فضل ندادند تو را بهری
 ۲۴ گر تو را یاران زُهاد و بزرگان‌اند
 سیرتِ راهزنان داری، لیکن تو
 روز با روزه و با ناله و تسبیحی
 ۲۷ تا به گفتاری، پر بار یکی نخلی
 من از استادِ تو دیو و، ز تو بی‌زارم
 رویِ زی حضرتِ آلِ نبی آوردم
 ۳۰ اگر از خانه و از اهل جدا ماندم
 پیش داعی من امروز چو افسانه‌ست
 داغِ مستنصر بالله نهاده‌ستم
 ۳۳ ای به ترکیبِ شریف تو شده حاصل

گیتی امید به اقبالِ تو می‌دارد که ازو گرد به شمشیر بیوشانی
 چو بدو بنگری، آنگاه به صلح آید این خلاف از همه آفاق و پریشانی
 ۳۶ چو به بغداد فرو آیی، پیش آرد دیوِ عباسی فرزند به قربانی
 سنگِ یمکان دره زی من رهی طاعت فضل‌ها دارد بر لؤلویِ عَمّانی
 نعمتِ عالمِ باقی چو مرا دادی چه براندیشم از این بی‌مزه‌ی فانی؟!

۱. باد دل‌افروز خراسانی: اشاره به زادگاه شاعر، خراسان، و از سوی دیگر باد خراسانی همان باد صباست که از مشرق می‌وزد و پیک مشتاقان است. // یمکان یا یمکان یا یمغان نام قصبه‌ای از بدخشان در شرق افغانستان کنونی. این قصبه بدان جهت که ناصر خسرو از بلخ بدان جا رفت و هم در آنجا درگذشت، در ادب فارسی شهرت یافت. یمکان، به ضمه و فتحه‌ی یاء هر دو آمده است.
 ۲. بی‌راحت: ناراحت، ناآسوده، (قید برای «بنشسته»). // ضیعت: آب و زمین، زمین زراعتی جمع ضیاع. // دهقانی: دهداری، مالکیت زمین و ده (حاصل مصدر).
 ۳. تن‌آسانی: آسایش، رفاه، تندرستی.

۴. نار: انار، اشاره به دل خونین. // نال: نی میان خالی. سعدی گوید: عصاره‌ی نالی به قدرت او شهد فایق شده (گلستان به کوشش مصفا، ص ۱) نال زمستانی، یعنی نی لاغر و خشک.

۵. هیکل آبادان: اندام سالم و تندرست. // زی: به سوی.
 ۶. لاله نعمانی: نوعی لاله، شقایق.

۷. دستگیریش نه: او را دستگیری نیست.

۸. بی‌گناهی: بی‌آن‌که گناهی داشته باشد، قید است برای «دشمن شده». // تازی: عرب، در اینجا ارتباطی به اصطلاح «ترک و تازی» ندارد.

۹. بهنه جویان: بهانه جویان، در حال بهانه جستن (صفت حالیه). // بدمذهب: در جای دیگر (ق ۱۹ ب ۲۳) ناصر می‌گوید:

مرا گویند بددین است و فاضل، بهتر آن بودی که دینش پاک بودی، و نبودی فضل چندانش
 بد مذهب یا بددین به معنی خارج از دین، ملحد و بی‌دین است. در سیاست‌نامه به باطنیان، قمرمطیان، خرم‌دینان و مزدکیان حتی رافضیان بدمذهب گفته شده است (به کوشش جعفر شعار، چاپ دوم، فصل‌های ۴۳ تا ۴۷، ص ۲۲۷ تا ۲۸۶ خاصه عنوان‌های فصل‌های ۴۳ و ۴۶). کاربرد واژه نشان می‌دهد که بددین یا بدمذهب یا زندیق به کسی گفته می‌شد که از دین حق، که برحسب اعتقاد گوینده فرق

می‌کرد، عدول کرده باشد، معادل «منحرف» در تداول امروز. مثلاً خواجه نظام‌الملک که سنی بود، روافض را بددین می‌خواند و انوشیروان زردشتی مذهب مزدک را به بدمذهبی مَتَهَم می‌کرد (نک فارس‌نامه، به نقل لغت‌نامه). // یاران: یاران پیامبر گرامی، و در اینجا مراد سه خلیفه‌ی «راشدین»: ابوبکر، عمر و عثمان است.

۱۰. دیوان: مردم دیوصفت، شیاطین، جَنّیان. * خداوند مرا همچون سلیمان قرار نداده است که با جن سخن می‌گفت و جَنّیان جزو سپاه او بودند. اشاره به آیه‌ی «وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَ الْإِنْسِ» لشکریان سلیمان از جنّ و انس نزد او گرد آمدند (سوره‌ی ۲۷ «نمل» آیه‌ی ۱۷).

۱۱. نایند: نیایند. // سگ کهدانی: سگی که در کاهدان خورده و خوابیده و تبیل شده باشد.

۱۲. به گِه حَجّت: به گاه حَجّت، هنگام استدلال و گفتگو. // خصم یکی دشت: دشمنانی به اندازه‌ی دشت، دشمنان انبوه.

۱۴ و ۱۵. * مرد هوشیار با گروهی نادان چه سخن می‌گوید! [سخن نمی‌گوید]. زیرا که نزد (به نظر) جاهل دلیل بیهوده است و مانند قرآن خواندن پیش گوساله است. (یاسین به گوش خر خواندن؟).

۱۶. * خردمند سخن را به سفیه نمی‌گوید، زیرا که ضایع می‌شود. آیا کسی به نان جو، زیره‌ی کرمانی می‌زند؟! (چون نان جو آن قدرها ارزشی ندارد). ظاهراً زیره‌ی کرمانی مانند کنجد و سیاه‌دانه که اتفاقاً نوعی زیره (زیره‌ی حبشی) است، بر نان زده می‌شده است. در بعضی نسخه‌ها به جای «دهد»، «زند» آمده است. // نکند با سفها... = مرد سخن [را] با سفها ضایع نمی‌کند.

۱۷. آن: آن کس، کسی. // بددین: نک ب ۹.

۱۸. جانت...: یعنی جانت با پیراهن نادانی پوشانده شده است، نادانی بر جان تو مسلط شده. «قُرطه»: معرَب کُرته به معنی پیراهن و نیم‌تنه.

۱۹. احمد: نام دیگر حضرت محمد (ص) است.

۲۰. سَلَب: جامه خشن مانند جوشن. // خُلُقان: جامه‌های کهنه، ژنده. جمع خَلَق است اما در فارسی در معنی مفرد به کار رفته است.

۲۱. خالت: خال تو، دابی تو.

۲۲. یاران: نک ب ۹. // قَوّت پنهانی: ظاهراً کنایه از رستاخیز است.

۲۳. ارزانی: شایسته، سزاوار. // سزاوار ندیدند و ارزانی = سزاوار و ارزانی ندیدند.

۲۵. * تو مانند راهزنانی، اما با استفاده از مقامی که داری، باغ و پول و ملک مردم را به غصب می‌گیری!

۲۶. باده‌ی ریحانی: شراب صاف شده، مصفاً.
۲۷. تا به گفتاری: تا سخن می‌گویی، به هنگام سخن. // پر بار یکی نخلی: یکی نخل (درخت خرما) پر باری. // مُغیلان: خار شتر.
۲۸. یعنی به پیشگاه خاندان پیامبر روی آوردم، تا به نعمت دنیا و آخرت رسیدم (چون وقوع آن را محقق دانسته، فعل را به صیغه‌ی ماضی آورده است).
۳۰. گشته‌ستم: گشته‌ام. کاربرد قدیم از فعل ماضی معروف به فعل نیشابوری نک ق ۱۶ ب ۱۷.
۳۱. داعی: یکی از مراتب دعوت اسماعیلیه، در اینجا مراد داعی الدعاة یا داعی بزرگ (رئیس همه‌ی داعیان) و ظاهراً همان مؤید فی الدین است. این شخص در دربار فاطمیان مقام داعی اول (باب) را داشته است (ناصر خسرو و اسماعیلیان، ص ۱۷۷) و این که ناصر در قصیده‌ی «ای خواننده بسی علم و جهان گشته سراسر» او را «دربان» نامیده است، اشاره به باب بودن او تواند بود. // ثابت بن قزّه‌ی حُرّانی: (۲۲۱-۲۸۸ هـ. ق) از استادان فلسفه و ریاضی و طب عصر خود بود و ترجمه‌ها و تألیفات از او باقی مانده است. * ثابت بن قزّه با مقام علمی که داشت، در برابر داعی بزرگ من وزنی ندارد.
۳۲. مستنصر بالله: از خلفای فاطمی بود، از ۴۲۷ تا ۴۸۷ هـ. ق خلافت کرده است. * امامت و رهبری مستنصر را پذیرفته‌ام.
۳۳. * غرض از آفرینش عالم جسمانی تو بوده‌ای. اشاره است به حدیث «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْكَوْنَيْنِ» (ای پیامبر، اگر تو نبودی دو جهان را نمی‌آفریدم) ناصر خسرو درباره‌ی مستنصر غلو کرده و اساساً حدیث سند درستی ندارد.
۳۴. بیوشانی: بیفشانی یعنی گرد فتنه و آشوب را بیفشانی.
۳۵. بدو: به گیتی.
۳۶. دیو عباسی: شیطان و اهریمن عباسی، که دشنامی به خلیفه‌ی بغداد است. * ای مستنصر، چون تو بر خلیفه‌ی عباسی غلبه کنی و به بغداد درآیی، وی فرزند خود را زیر پای تو قربانی می‌کند.
۳۷. رهی: چاکر، بنده. // لَوْلُو عَمَّانِ: مروارید منسوب به عمان، که نوعی مرغوب است. * سنگ درّه‌ی یمگان (محل اقامت شاعر) نزد من که بنده‌ی طاعت خدایم، بر مروارید عمانی برتری دارد.

۳۹

چو رسم جهان جهان بیش بینی...

اشاره: در کمتر قصیده‌ای ماهیت جهان، و نیرنگ‌ها و جفاها و فتنه‌های آن، این چنین افشا و نکوهش شده است. شاعر، پرخاش‌گرانه، جهان را مادری گنده‌پیر، خسیس، بدکردار و دیوانه‌ی راستین خوانده، و به همین سبب از او سخت بیمناک است (جهانا، من از تو هراسان...ام). اما هدف شاعر از این نکوهش‌ها، بیدار کردن انسان است، که بیهوده به دنبال جهان ندود و فریب مظاهر آن را نخورد. چرا که انسان گوهری آسمانی است که گرفتار عالم خاک شده، مرغ باغ ملکوت است که چند روزی در قفس تن گرفتار آمده. انسان تنها همین تن خاکی نیست، جانی دارد که خانه‌ی حکمت و دانش است. جانی آدمی علوی است و تنش سفلی، باید جان را بی‌رود و خواهش‌های تن را نپذیرد، و سرانجام با پرورش جان، آفریننده‌ی تن و جان را بشناسد و مورد عنایت او قرار گیرد.

مقصود دیگر شاعر، پس از تاختن به جهان، انتقاد زهرآگین از سرزمین خراسان و مردم آن است، انتقادی دشنام گونه که در آن خاک خراسان را نحس، و پراز مار و کژدم و کوبینگاه ابلیس می‌خواند. انگیزه‌ی این پرخاش سخت، مذهب و اعتقاد اوست. امیران، فقیهان، حاکمان و عامه‌ی مردم خراسان با او به مخالفت برخاسته‌اند، تا آنجا که از خراسان به یمکان فرارش داده‌اند، از این‌رو آنان را دشمنان خاندان پیامبر می‌نامد و می‌گوید: «چرا با من کینه می‌ورزید؟ شما درد چشم دارید و نمی‌توانید آفتاب را ببینید! درس دین را برای تزویر می‌خوانید. سخنانتان بی‌بهاست، به خلاف من، که دیبای سخنم خراسان را همچون بازار چین کرده است.

آنگاه سخن را با بیان این‌که وی حجت خراسان از سوی مستنصر (امام زمان، به زعم شاعر) است و نیز با ستایش شعر خود، که برای مؤمنان غذا (مایه‌ی حیات) و برای دشمنان زهر است، پایان می‌دهد.

حذر کن ز بدهاش اگر پیش‌بینی
مَدَو، کِت برآید به دیوار بینی
که در اندۀ اسب رهوار و زینی

چو رسم جهان جهان بیش بینی
به تاریکی اندر گراف از پس او
همانا چنین مانده زین پست از آنی

چو استر سزاوارِ پالان و قیدی
 جهان مادری گنده پیر است، بر وی
 ۶ به مادر مکن دست، ازیرا که بر تو
 یکی گوهر آسمانی است مردم
 به شخص گلین چون مُعَجَب شده‌ستی؟
 ۹ نه در خوردِ دُر است گل، پس تو زین تن
 وطن مر تو را در جهان برین است
 به جان، خانه‌ی حکمت و علم و فضلی
 ۱۲ اگر می‌شناسی جهان‌آفرین را
 وگر بدسگالی و شناسی او را
 جهانا، من از تو هراسان از آنم
 ۱۵ خسیسی، که جز با خسیسان نسازی
 بر آزادگان کبر داری ولیکن
 یکی بی‌خرد را به گُه برنشانی
 ۱۸ هم آن را که خود خوانده باشی، برانی
 تو، ای دشمنِ خاندانِ پیمبر،
 تو را چشمِ درد است و، من آفتابم
 ۲۱ سخن تا نگوئی، به دینار مانی
 چو تیره‌گمانی تو و، من یقینم
 تو مر زرق را چون همی فقه خوانی،
 ۲۴ خراسان چو بازارِ چین کرده‌ام من
 تو ای حجتِ مؤمنانِ خراسان،

اگر از پی استر و زین حزینی
 مشو فتنه، گر در خورِ حورِ عینی
 حرام است مادر، اگر ز اهلِ دینی
 که ایزد به بندی بَستش زمینی
 درین گِل بیندیش تا چون عجینی؟!
 بهر هیز، ازیرا که دُرِ ثمینی
 تو هر چند امروز در تیره طینی
 به تن، غایتِ صنِ جان‌آفرینی
 سزاوار هر نعمت و آفرینی
 مکافاتِ بد جز بدی خود نبینی
 که بس بد نشانی و بد هم‌نشینی
 قرینت نیم من، که تو بد قرینی
 ینال و تگین را ینال و تگینی
 یکی بی‌گُنه را به‌سر برنشینی
 هم آن را کنی خار، که‌ش برگزینی...
 ز بهر چه همواره با من به کینی؟!
 ازیرا ز من رخ پر آژنگ و چینی
 ولیکن چو گفתי، پشیزی مسنی
 تو خود زین که من گفتمت بر یقینی
 چه مردِ سخن‌هایِ جزل و متینی؟
 به تصنیف‌هایِ چو دیبایِ چینی...
 امام زمان را امین و یمینی

۱. جهان اول به معنی دنیا و جهان دوم به معنی جهنده و گذرا، صفت فاعلی از جستن. * چون رسم دنیای گذرا را بیشتر می‌بینی، از مکر و حيله و فریشت بترس، اگر پیش‌بین هستی.
۲. کت = که‌ت. * بیهوده دنبال او مدو، زیرا بینی‌ات به دیوار می‌خورد: محروم و خوار می‌شوی.
۳. زین پست: صفت مرکب است؛ یعنی، آن‌که زین اسبش پست باشد، کنایه از شخص بی‌مقدار. * تو

- که چنین بی‌مقدار مانده‌ای، از آن روست که به اندیشه‌ی اسب راهوار و زین هستی.
۴. قید: زنجیر، بند. // از پی: از برای. // خزین: غمگین، محزون. * اگر آرزو مند استرو زین آن باشی و از برای آن غم بخوری، خود چارپا هستی و لایق زین و زنجیر.
۵. گنده‌پیر: پیر سالخورده، مخصوصاً زن. // مشو فتنه: گول مخور، فریفته مباش. // حور عین: زنانی که چشمان سیاه و درشت دارند؛ زنان بهشتی. در قرآن آمده: وَ زَوْجُنَا هُمْ یَحُورِ عین (سوره‌ی ۴۴ «دخان» آیه‌ی ۵۴) یعنی به مؤمنان حور عین را به همسری می‌دهیم.
۶. به مادر مکن دست: یعنی با جهان، که به منزله‌ی مادر است، ازدواج و نزدیکی حرام است.
۷. یعنی انسان متعلق به عالم بالاست که به اراده‌ی الهی در زمین قرار گرفته، به گفته‌ی مولوی: مرغ باغ ملکوتم یتیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم و حافظ می‌گوید
- من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد درین دیر خراب آبادم
۸. شخص: جسم. // چون که: چون است که؟ چرا؟ // عجین: سرشته شده، خمیر. * چرا به تن گلین و خاکی مغرور شده‌ای؟ بنگر که چگونه با گل سرشته شده‌ای.
۹. در خورد: شایسته، متناسب. // ازیرا که: زیرا که. // نمین: گرانها. * جان خود را بهرور، نه تن خاکی را.
۱۰. جهان برین: عالم بالا. // طین: گِل. * تو در این جهان در بند گِل تیره، قالب تن، هستی. اما وطن تو در عالم بالاست. نک ب ۷.
۱۱. به جان: با جان. // به تن: با تن. // صُنِع: آفرینش، آفریده. // جان آفرین: آفریننده‌ی جان، خدا. * جانت خانه‌ی حکمت و دانش است، و تنت غایت آفرینش خدا. [که فرمود: فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ].
۱۲. آفرین: تحسین، ستایش.
۱۳. بدسگال: بداندیش، بدخواه.
۱۴. هراسان از آنم که: از آن (بدان سبب) هراسانم که. // بد نشان: بدکردار، زبون.
۱۵. خسیس: پست، سفله. // قرینت یتیم: یار و همراه تو نیستم.
۱۶. ینال: واژه‌ی ترکی است به معنی ولیعهد و نایب‌السلطنه، و نیز لقب امرای ترک. // تکین: خان کوچک و زیر دست امیر، و نیز لقب امرای ترک. ینال و تکین به معنی غلام نیز آمده، و در این بیت ینال و تکین اول به معنی رئیس و امیر، و دوم به معنی غلام و چاکر است. (رک: لغت‌نامه‌ی دهخدا).
- * بر آزادگان تکبیر می‌کنی، اما در برابر رؤسا و امرا چاکر و غلام هستی!
۱۷. گه: مخفف گاه به معنی تخت. // یکی بی‌گنه را به سر بر نشینی = بر سر یکی بی‌گنه (بی‌گناهی)

نشینی. * ای جهان، تو بی خردان را به تخت می نشانی و بی گناهان را منکوب می کنی!

۱۸. که ش: که او را.

۱۹. * ظاهراً خطاب عام است یعنی ای ناصبی و شاید مقصود امیر خراسان باشد و ناصبی در نظر ناصر خسرو و مخالفان و اهل سنت و علمای آنان است. وی بعد از قبول دعوت فاطمی در تشیع به آل علی و دوستی اهل بیت و یاد از واقعه ی کربلا و اظهار حزن ابدی و ماتم داری از آن واقعه، و دشمنی با دوستان معاویه به اندازه ی یک شیعی عهد صفوی متعصب بود. دیوان او پر است از اشعاری که طعن صریح بر عباسیان و علما و فقهای آنان دارد. برای تفصیل نک مقدمه ی دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی، ص ما و م ب.

۲۰. آژنگ: چین صورت، چین و شکن. * اشاره به قیافه ی کسی که به درد چشم مبتلاست و به آفتاب نگاه می کند.

۲۱. دینار: سکه ی طلا. // پشیزی مسینی: پشیز مسی هستی. // پشیز: پول خرد مسی یا برنجی نک ق ۳۳ ب ۶.

۲۲. تیره گمان: بد نیت، خبیث. // من یقینم: من یقین دارم.

۲۳. زرق: ریا و تزویر. // جزل: فصیح و استوار. // متین: استوار. * چون تو فقه را برای ریا و تزویر می خوانی، چگونه می توانی اهل سخنان استوار و فصیح باشی!؟

۲۴. بازار چین: کنایه از بازاری پر از کالاهای رنگارنگ و منقش، بازار پر مشتری و پرازدحام. // تصنیف: نوشته و اثر و شعر. * من باشعر و نثر خود، که همانند دیبای چینی است، خراسان را مانند بازار چین پر از دیباهای منقش کرده ام.

۲۵. شاعر به خود خطاب می کند که حجت خراسان بود. ناصر خسرو مذهب باطنی اسماعیلی داشت، و پیروان این مذهب، خلیفه ی فاطمی را امام زمان می دانستند. درجات مخصوص در این مذهب عبارت بود از مستجیب، مأذون، داعی، حجت، امام، اساس و ناطق. اسماعیلیه در دعوت خود مراحل خاصی را رعایت می کردند و دعات آنان بر حسب درجات معین می شدند و آخرین مرتبه ی معتقدان به این مذهب مرتبه ی «حجت» بود که از بین دعات عده ی معدودی توانستند حایز آن رتبه گردند. از میان دعات ایرانی ناصر خسرو و حسن صباح این رتبه را داشتند، و چنان که گفتیم ناصر خسرو حجت خراسان بود. دعات اسماعیلیه برای هر امام دوازده حجت تعیین می کردند که در دوازده جزیره (= ناحیه) به نشر دعوت مشغول بودند. برای همه ی دعات اسماعیلی رئیسی به نام داعی الدعاة در دستگاه خلیفه ی فاطمی به سر می برد. رجوع کنید به مقدمه ی دیوان ناصر خسرو، تصحیح تقوی، و فرهنگ فارسی معین. داعی بزرگ در دستگاه مستنصر خلیفه ی فاطمی، المؤید فی الدین بود. نک ق ۱۷ ب ۸۹.

۴۰

شبّی تاري چو بی ساحل دمان پرقیز دریایی

اشاره: شبّ تاریک، آسمان پرستاره و آرامش و سکوت، شاعر را به اندیشه و تأمل وامی‌دارد. آنگاه با آمدن خیل صبح، شبّ تیره می‌گریزد. ستارگان ناپدید می‌شوند. شاعر خطاب به خود می‌گوید: «وصف شب و ستارگان و دمیدن صبح به درازا کشید، از دریچه‌ی خرد به جهان بنگر، جهان به سان دریاست، اما مرواریدهایش انسان‌ها هستند. شگفتا که حرص و آز به انسان‌ها چیره شده و آرامش را از آنان گرفته است. رؤسای دین و سران دنیا همچون گرگانند، امیران و شاهان غدار بر اریکه‌ی حکومت تکیه زده، و واعظ‌نمایان بر منبر آرمیده‌اند، از فقه سخن می‌رانند، و مال وقف می‌خورند. مدعیان دانش‌اند، اما چون ترب تهی‌مغزند. پس آزادگان را در این عرصه، جایی نیست. از این‌رو من گوشه‌ی رضا و خرسندی را برگزیده‌ام».

شبّی تاري چو بی ساحل دمان پرقیز دریایی
 فلک چون پُر ز نسرین برگِ نیل اندوده صحرایی
 نشیب و توده و بالا، همه خاموش و بی جنبش
 چو قومی هر یکی مدهوش و درمانده به سودایی
 ۳ زمانه رخ به قطران شسته، وز رفتن برآسوده
 که گفتی نافریده‌ستش خدای فرد فردایی
 نه از هامون سودایی، تحیر هیچ کمتر شد
 نه نیز از صبح صفرایی، بجنبید ایچ صفرایی
 نه نور از چشم‌ها یارست رفتن سوي صورت‌ها
 نه سوي هیچ گوشه‌ی نیز ره دانست آوایی
 ۶ بدل کرده جهان سیفله هستی را به ناهستی
 فرومانده بدین کار اندرون گردون چو شیدایی

- برآسوده ز جنبش‌ها و قال و قیلِ دهر، ایدون
 که گفتم نیست در عالم، نه جنبایی نه گویایی
 ندید از صعب تاریکی و تنگی زیر این خیمه
 نه چشم باز من شخصی، نه جان خفته رویایی
- ۹ مرا چون چشم دل زی خلق، چشم سر به سوی شب
 چو اندر لشکری خفته یکی بیدار تنهایی
 کواکب را همی دیدم به چشم سر چو بیداران
 به چشم دل نمی‌بینم یکی بیدار دانایی
 ندیدم تا ندیدم دوش چرخ پر کواکب را
 به چشم سر در این عالم یکی پر حور خضرائی
- ۱۲ اگر سَرّا به صَرّا در ندیده‌ستی، بشو بنگر
 ستاره زیر ابر اندر چو سَرّا زیر صَرّایی
 چو خوشه‌ئی نسترن، پروین دَرَفَشَنده به سبزه بر
 به زر و گوهران آراسته خود را چو دارایی
 نهاده چشم سرخ خویش را عیوق زی مغرب
 چو از کینه مُعادِی چشم بُنهد زی مُعادایی
- ۱۵ چو در تاریک چه یوسف، منور مشتری در شب
 درو زهره بمانده زرد و حیران چون زلیخایی
 کنیسه‌ئی مریم‌استی چرخ، گفتمی، پر ز گوهرها
 نجوم ایدون چو رُهبانان و، دُبران چون چلیپایی
 مرا بیدار مانده چشم و گوش و دل، که چون یابم
 به چشم از صبح برقی، یا به گوش از وحش هزایی؟
- ۱۸ که نفس ارچه نداند، عقل پر دانش همی داند
 که در عالم نباشد بی‌نهایت هیچ مبدایی
 چو زاغ شب به جابلِسا رسید از حدِ جابلِقا
 برآمد صبح رخشنده چو از یاقوت، عنقایی

گریزان شد شبِ تیره ز خیلِ صبحِ رخشنده
 چنان چون باطل از حقّی و، ناپیدا ز پیدایی
 ۲۱ خجل گشتند انجم پاک، چون پوشیده رویانی
 که مادرشان ببیند روی پگشاده مُعْجایی
 همه همواره در خورشید پیوستند و، ناچاره
 به کلّ خویش پیوند سرانجامی هر اجزایی
 چنین تا کی کنی حجت، تو این وصفِ نجوم و شب؟
 سخن را اندر این معنی فگندی در درازایی
 ۲۴ ز بالای خرد بنگر یکی، در کارِ این عالم
 ازیرا از خرد برتر نیابی هیچ بالایی
 یکی دریاست این عالم، پر از لؤلوی گوینده
 اگر پر لؤلوی گویا کسی دیده‌ست دریایی
 زمانه‌ست آبِ این دریا و، این اشخاص کشتی‌ها
 ندید این آب و کشتی را مگر هشیارِ بینایی
 ۲۷ رئیسان و سرانِ دین و دنیا را یکی بنگر
 که تا بینی مگر گرگی همی یا بادپیمایی
 به چشمِ سر نگه کن، پس به دل بندیش، تا یابی
 یکی با شرمِ پیری یا یکی مستور برنایی
 کجا باشد محلِ آزادگان را در چنین وقتی
 که بر هر گاهی و تختی، شه و میر است مولایی؟
 ۳۰ نبینی بر گه شاهی مگر غدار و بی‌باکی
 نیابی بر سرِ منبر مگر زرق و کانایی
 یجوز و لایجوزستش همه فقه از جهان، لیکن
 سرِ استر زمالِ وقف گشته‌ستش چو جوزایی
 تهیِ تردانش از دانش، از آن کز مغزِ ترب، ارچه
 به منبر بر همی بینیش چون قُسطایِ لوقایی
 ۳۳ حصارِ به ز خرسندی ندیدم خویشتن را من
 حصارِ جز همین نگرفت ازین بیش ایچ کُندایی

۱. تاری: تاریک. // بی ساحل دمان پر قیر دریایی = دریایی بی ساحل دمان پر قیر. // دمان: هولناک، خشمگین. // فلک چون پر ز نسرين برگ نیل اندوده صحرایی = فلک چون صحرایی پر ز نسرين...
* شب تاریک همچون دریایی بی ساحل و هولناک و پر قیر بود، و آسمان همانند صحرایی پر از نسرين که با برگ نیل اندوده شده باشد.
۲. مدهوش: حیران، سرگشته، دهشت زده. // سودا: خیال، فکر.
۳. قطران: مایع روغنی که غالباً تیره و سیاه رنگ است. // نافریده ستش: نیافریده است برای آن (زمانه). * زمانه تیره و سیاه شده و از حرکت ایستاده بود، گویی خدا فردایی نیافریده است و فردایی وجود ندارد.
۴. هامون: دشت، زمین وسیع و هموار. // سودایی: سیاه رنگ [از «سوداء» + یاء نسبت] و نیز به معنی شیفته و دیوانه و عاشق. [سودا یکی از اخلاط چهارگانه در پزشکی قدیم: صفراء، خون، بلغم و سودا] و سودایی مزاجی است که سودا بر آن غالب باشد. // صفرائی: زرد رنگ [از صفراء + یاء نسبت] و نیز به معنی کسی که بی قرار و خشمگین و دارای شور و التهاب باشد. صفرا یکی دیگر از اخلاط چهارگانه است که اگر بر مزاج غلبه کند، سبب تندی و خشم می شود. صفراء [در پایان بیت]: کنایه از خشم. صفرا جنبیدن یعنی خشمگین شدن. * مقصود ادامه ی تاریکی شب است. می گوید: دشت هم چنان تاریک و متحیر و سودازده است و از تحیرش چیزی کم نشد، و صبح زرد رنگ و بی قرار و خشمگین نیز هیچ التهابی نشان نداد.
۵. یارست رفتن: توانست برود. * نور از چشم ها نمی توانست به سوی اشیا برود (به سبب تاریکی هیچ چیز دیده نمی شد)، آوازی هم به گوش نمی رسید.
۶. سِفله: پست. // بدین کار اندرون: در این کار. // شیدا: آشفته و دیوانه. * وجود به عدم بدل شده بود (به سبب تاریکی چیزی دیده نمی شد) و فلک خود همچون دیوانه ای گشته بود.
۷. ایدون که: چنان که. // جُنبا و گویا: جنبنده و گوینده. هر دو صفت مشتبه از جنبیدن و گفتن.
۸. از صعب تاریکی و تنگی: به سبب تاریکی و تنگی سخت. * زیر این خیمه (آسمان) تاریک و تنگ بود که چشم باز من کسی را، و جان خفته رؤیایی را نمی دید.
۹. زی: به سوی، نزد. // چشم سر: چشم ظاهر: مقابل چشم دل که استعاری است. * به شب می نگریستم و دلم به اندیشه ی مردم بود، گویی یک تن بیدار در میان افراد خفته ی لشکری قرار گرفته است.
۱۱. حور: زنان زیباروی بهشتی. جمع حوراء. // خضرء: منظر، جایگاه خاصی در بالای ساختمان که غالباً سبز رنگ بوده است. * تا آسمان پرستاره را ندیده بودم، ایوانی سبز پر از حوران در جهان

مشاهده نکرده بودم. تشبیه ضمنی است: آسمان مانند ایوانی پر از زنان بهشتی بود.

۱۲. سَرَاء: شادمانی، خوشی. // صَرَاء: بدحالی، سختی. // ندیده‌ستی: ندیده‌ای. فعل نیشابوری نک ق ۱۶، ب ۱۷. * اگر شادمانی را با بدحالی یک جا ندیده‌ای، به آسمان بنگر و ستاره رازیر ابر تماشا کن. ۱۳. درفشنده: درخشنده. // دارایی: پادشاهی مانند دارا. * خوشه‌ی پروین (ستارگان) در آسمان مانند خوشه‌ای از گل نسترن بر سبزه می‌درخشد، و مانند دارا (پادشاه قدیم ایرانی) خود را به زر و گوهر آراسته است.

۱۴. عَیُوق: ستاره‌ای است سرخ‌رنگ و روشن در کنار راست کهکشان، که پس از ثریا برمی‌آید و پیش از آن غروب می‌کند. // زی: به سوی. // مُعَادِی: دشمنی کننده. // مُعَادَا: (مُعَادِی) کسی که با او دشمنی می‌کنند. هر دو از مصدر «مُعَادَاة»، نخستین اسم فاعل و دوم اسم مفعول است. دو واژه با هم به معنی دو خصم، متخاصمین. * ستاره‌ی عَیُوق سرخ با چشم سرخ خود به مغرب می‌نگرد همچون نگرستن دشمن به دشمن. بین «مُعَادِی» و «مُعَادَا» جناس اشتقاق هست.

۱۵. تاریک چَه: چاه تاریک. // یوسف یکی از پیامبران خدا که قصه‌ی او در قرآن آمده. وی زیبارو و نزد پدر از دیگر برادرانش گرامی‌تر بود. برادران بر او حسد کردند و به چاهش انداختند، و کاروانی او را نجات داد و به مصر برد و به غلامی به عزیز مصر فروخت. زلیخا زن عزیز عاشق یوسف شد، اما وی که نمونه‌ی صداقت و پاکی بود، این عشق خیانت‌آمیز را نپذیرفت. // منوَر مشتری: مشتری منوَر. مشتری یکی از بزرگ‌ترین سیارات منظومه‌ی شمسی است که به چشم ما، بعد از زهره، از سایر سیارات منظومه‌ی شمسی درخشان‌تر است. // زهره: یا ناهید، یکی از سیارات منظومه‌ی شمسی که پس از خورشید و ماه از همه اجرام درخشان‌تر است. زهره را ستاره‌ی عشق و جمال می‌خوانند. * سیاره‌ی درخشان مشتری در شب تاریک مانند یوسف زیبارو در چاه تاریک است، و زهره که به مشتری می‌نگرد، مانند زلیخای زردچهره [به سبب عشق] زرد و حیران است. در این بیت صنعت تلمیح به کار رفته است به سبب اشاره به قصه‌ی معروف یوسف و زلیخا.

۱۶. کنیسه: کلیسا. کنیسه‌ی مریم = کلیسای عیسویان، مریم توسعاً به عیسویان اطلاق شده است. // استی = است، یاء آخر آن التزامی و شرطی است. نک ق ۳۲، ب ۱. // دَبَرَان: ستاره‌ای واقع در چشم صورت فلکی ثور (گاو)، دیده‌ی گاو. // ایدون: اکنون. // رُهبانان: راهبان، جمع رُهبان، و این نیز جمع راهب است. جمع عربی با نشانه‌ی فارسی دوباره جمع بسته شده است. // چلیپا: صلیب. * گویی آسمان کلیسای مریم است که پر از گوهرهاست، و ستارگان همچون کشیشان و ستاره‌ی دَبَرَان مانند صلیب است.

۱۷. برق: درخشش. // وحش: جانور غیر اهلی، جانور دشتی. // هَرَاء: آواز مهیب، صدا و غوغا.

۱۸. مبدایی = مبدئی، یعنی هر چه آغازی دارد، پایانی هم دارد.
۱۹. زاغ شب: شب به زاغ تشبیه شده است. // جابلسا و جابلقا: نام دو شهر افسانه‌ای است که به گفته‌ی قدما نخستین در مشرق و دومین در مغرب قرار دارد. // عَنقا: سیمرغ که مرغ افسانه‌ای است. * چون تاریکی شب سپری شد، صبح روشن همانند سیمرغی یاقوتین برآمد.
۲۰. خیل: سواران.
۲۱. مُفاجا: ناگهان گرفتن. از «مفاجات» عربی. * به هنگام طلوع صبح، ستارگان شرمند شدند، مانند دخترانی رو پوشیده که ناگهان مادرشان (در ملأ عام) رو گشاده‌شان ببیند.
۲۲. ناچاره: ناچار. * نور ستارگان در مقایسه با نور خورشید منزلی ندارد، گویی ستارگان اجزاء هستند و خورشید کلّ است. از این رو ستارگان (اجزاء) به خورشید برمی‌گردند و بدو می‌پیوندند، گویی نیستند. ظاهراً تأویلی عارفانه هم مورد نظر شاعر است: خورشید حق تعالی است که منبع نور است و ستارگان به منزله‌ی موجودات‌اند. چون نور الهی ساطع شود (تجلی کند: در ازل پرتو حسنت [وجودت] از تجلی دم زد...) وجودهای جزئی گویی نیستند. به تعبیر دیگر چنان‌که نورهای ستارگان به مادرشان (خورشید) برمی‌گردند، موجودات جزئی هم به وجود مطلق حق تعالی برمی‌گردند.
۲۳. حُجّت: سیمت مذهبی ناصر خسرو. شاعر به خود خطاب می‌کند. // فکندی در درازایی: به درازا کشاندی.
۲۴. بالا: تپه، جای بلند. // یکی: لختی، زمانی. // ازیرا. * از تپه‌ی عقل در کار این جهان بنگر [اشاره به این‌که وقتی کسی از جای بلندی نگاه کند، همه چیز را می‌بیند]: به چشم خرد دنیا را ببین، زیرا بالاتر و بلندتر از خرد چیزی نمی‌یابی.
۲۵. لؤلؤ گوینده: کنایه از انسان‌هاست. * اگر دریایی پر از مرواریدهای گویا (ناطق) وجود داشته باشد، همین جهان با انسان‌هایش است (تشبیه مشروط).
۲۷. مگر: شاید، قید شک. // بادپیما: بیهوده کار. باد پیمودن، باد را گز کردن که کار بیهوده است. حافظ گوید:
- چو با حبیب نشینی و باده پیمایی به یاد دار محبّان بادپیما را
۲۸. چشم سر: چشم ظاهری، مقابل چشم دل. // بندیش: مخفّف بیندیش. // مستور: عقیف، پاکدامن.
۲۹. گاه: تخت پادشاهی.
۳۰. گه (گاه): تخت. // زَرّاق: حیل‌گر، تزویرگر. // کانا: نادان، ابله.
۳۱. یجوز و لایجوز: جایز است و جایز نیست. جمله‌هایی است که مکرّر در بیان مسایل شرعی

می‌گویند و با آن روا از ناروا مشخص می‌شود. // جوزا: یکی از برج‌های دوازده‌گانه با ستاره‌هایی روشن و به شکل دو کودک برهنه که پی هم‌دیگر درآمده‌اند. و در اینجا گویا کنایه از فربهی استر است. * واعظ نادان از جهان آنچه از فقه می‌داند، «یجوز و لایجوز» است، اما سر استرش از مال وقف چاق و فربه شده است.

۳۲. دانش: بدان او را. // قسطای لوقا: قسطا پسر لوقا، اضافه‌ی پدرپسری است. قسطای رومی فیلسوف و مترجم مشهور در گذشته به سال ۳۱۰ ق، و معاصر مقتدر عباسی. وی دارای تصانیف بسیار در فلسفه و علم فلک بود. * واعظ را در دانش تهی‌تر از مغز ترب بدان، اگر چه بر سر منبر همچون قسطا بن لوقایش می‌بینی!

۳۳. خرسندی: قناعت، رضایت کسی به آنچه دارد. // ایچ: هیچ. // کُندا: فیلسوف، حکیم. یعنی هیچ فیلسوفی جز در حصارِ خرسندی پناه نگرفت.

۲۱

منبر ویران و مساجد خراب!

اشاره: شاعر وضع اسفناکِ دین را در زمانِ خود (دوره‌ی امرای سلجوقی) به روشنی باز می‌نماید. وی عقیده دارد که از دین تنها اسم و رسمی مانده. دین‌داران، تزویر و ریا می‌کنند. میخانه‌ها آباد و مساجد ویران است. مطرب ثروتِ قارون را دارد، اما قرآن‌خوان به خاکِ سیاه نشسته. حاکم زن‌باره و محتسب می‌خواره است. فریبِ آوازِ نرمِ حاکم را که از «عقاب و ثواب» سخن می‌گوید، نباید خورد، زیرا خود بدان اعتقاد ندازد و غرقِ عیش و نوش است. شبِ دین است، و در شبِ سگ‌ها عوعو می‌کنند!

خانه‌ی خمارِ چو قصرِ مَشید	منبر ویران و مساجدِ خراب
مطربِ قارون شده بر راهِ تو	مُقری بی‌مایه و الحانش غاب
حاکم در خلوتِ خوبان به روز	نیم‌شبان محتسب اندر شراب

خونِ حسین آن بچشد در صبح
غره مشو گرچه به آوازِ نرم
چون بخورد ساتگنی هفت هشت
این شبِ دین است، نباشد شگفت
وین بخورد ز اشترِ صالح کباب
عرضه کند بر تو عقاب و ثواب
با گُلُوش تاب ندارد رباب
نیم شبان بانگ و فغانِ کِلاب

۱. حَمَار: می فروش. // قصر مشید: کاخ استوار و بلند. «مشید» به معنی گنج یا آهک اندوده هم آمده. «قصر مشید» اقتباس از قرآن، سوره ی حج، آیه ی ۴۵ است.

۲. قارون: شخصی ثروتمند از قوم بنی اسرائیل معاصر حضرت موسی. گنج قارون معروف است. // مُقَرّی: قرآن خوان. کسی که در پیش منبر واعظ نشسته، گاه گاه خوانندگی می نماید و مجلس را گرم می کند، چنان که هنوز در ایران معمول است (قزوینی، فم). // الحان: آوازا، نغمه ها، جمع لحن. // غاب: سخن بیهوده، هذیان، سقط و نابکار. * به همت و یاری تو! مطرب ثروت قارون را دارد، اما قرآن خوان بی چیز شده، و آوازش بیهوده و بی نتیجه است.

۳. خوبان: زیبارویان. // محتسب: ناظر اجرای احکام دینی. وظیفه ی او رسیدگی به کار بازار و کوی و برزن و خرید و فروش، و منع از تقلبات کسبه و اصناف، و نهی از منکر و منع از کارهای حرام بود. * حاکم در روز با زنان خلوت می کند و محتسب هم نیم شب می خورد.

۴. حسین: حضرت حسین بن علی (ع) امام سوّم شیعیان، که به جنگ و مبارزه با یزید، خلیفه ی بنی امیه، برخاست و در این راه شهید شد. «خون حسین» اشاره به همین واقعه ی شهادت است. // صبح: شراب صبحگاهی، قرینه ی «کباب» در مصراع بعد. // اشتر صالح: شتری که خداوند از طریق اعجاز آفرید تا معجزه ی صالح که پیامبر قوم ثمود بود، باشد، و این شتر مقدّس شمرده می شود. * یکی شراب صبحگاهی می خورد، گویی خون حسین را می چشد. [که عملی سخت زشت است] دیگری کباب از شتر صالح می پزد و می خورد. [که تجاوزی صریح به مقدّسات دینی است].

۴ و ۵. عقاب: کیفر، عقوبت. // ساتگنی: یا ساتگینی، پیاله ی شراب، قَدَح بزرگ. یاء در آخر آن جزو کلمه است نه یای نکره. // ساتگنی هفت هشت: هفت هشت ساتگنی. // رباب: از سازهای زهی مانند تنبور. * «گلو» کنایه از بانگ و آواز، و در اینجا عربده ی مستانه است. پندگوی ریاکار اگر هفت هشت پیاله می بنوشد، چنان عربده می کشد که بانگ رباب (ساز موسیقی) در عربده ی او محو می شود. ۶. شب دین: کنایه از وضع اسفناگیز و نابسامان دین. // نیم شبان: هنگام نیم شب. «ان» پسوند زمان است، مانند بامدادان. // کِلاب: سگ ها، جمع کلب. در اینجا کنایه از اهل تزویر و ریا که به پند و وعظ می پردازند.

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست

اشاره: تمثیلی است برای بیان غرور و تکبر آدمی: عقاب بر اوج آسمان پرواز می‌کرد. نظری به بال‌های خود و نظری به زمین کرد، غرور بر او دست داد، گفت: اینک جهان زیر پر من است. حتی اگر ذره‌ای در ته دریا باشد یا پشه‌ای در زمین بجنبد از نظرم پوشیده نیست، غافل که چرخ جفایبش در کمین اوست. صیادی تیری بر او زد که به بالش خورد و به خاکش انداخت. عقاب در شگفت شد: چگونه تیری که چوب و آهنی بیش نیست، چنین تندی و تیزی گرفت. اما چون خوب نگریست، پر خود را بر تیر دید [پر عقاب را برای سرعت بخشیدن به تیر، بر بن آن تعبیه می‌کردند.] و گفت: ز که نالیم که از ماست که بر ماست.

غرور و خودبینی، چشم خرد آدمی را کور می‌کند و او، غافل از حکم قضا، در پیش خواهش‌های نفسانی می‌رود و سرانجام خود را در چنگال ناکامی و بدبختی گرفتار می‌بیند و آنگاه درمی‌یابد که این بدبختی از خود اوست.

این قصیده در چاپ دانشگاه تنها ۴ بیت است و در اینجا از گنج سخن. ص ۱۸۷ نقل شد که از نظر شعری قوی‌تر و شیواتر است. در دیوان ناصرخسرو، چاپ تقوی (ص ۴۹۹) نیز با اندکی تغییر آمده است.

وندر طلب طعمه پر و بال بیاراست
امروز همه روی جهان زیر پر ماست
می‌بینم اگر ذره‌ای اندر تک دریاست

روزی ز سر سنگ عقابی به هوا خاست
بر راستی بال نظر کرد و چنین گفت
بر اوج، چو پرواز کنم از نظر تیز

گر بر سر خاشاک یکی پشه بجنبید
بسیار منی کرد و ز تقدیر نترسید
ناگه ز کمینگاه یکی سخت کمانی ۶
بر بالِ عقاب آمد آن تیرِ جگردوز
بر خاک بیفتاد و بغلتید چو ماهی
گفتا عجب است این، که ز چوبی وز آهن ۹
زی تیر نگه کرد و پر خویش برو دید
جنبیدن آن پشه عیان در نظر ماست
بنگر، که ازین چرخ جفایبشه چه برخاست
تیری ز قضای بد بگشاد برو راست
وز ابر مرو را به سوی خاک فرو کاست
وانگاه پر خویش گشاد از چپ و از راست
این تیزی و تندى و پریدن ز کجا خاست
گفتا «ز که نالیم؟ که از ماست که بر ماست»

۵. منی کرد: خودپسندی نمود، خودبینی کرد.

۶. ناگه ز کمینگاه یکی...: در چاپ دانشگاه چنین است: ناگه ز یکی گوشه ازین سخت کمانی. «ازین» برای وصف جنس است. یعنی چه سخت کمانی! سعدی گوید:

ازین مپاره‌ای عابدفریبی ملایک صورتی طاووس‌زیبی

۷. فرو کاست: پایین آورد، تنزل داد.

۱۰. پر خویش...: برای سرعت بخشیدن به حرکت تیر پر عقاب را به بن آن تعبیه می‌کردند.

۴۳

چون تیغ به دست آری، مردم نتوان کُشت

اشاره: شاعر با بیان این که «تیغ برای آدم‌کشی نیست» و «هر کشنده‌ای سرانجام کشته می‌شود» خواننده را از فرجام بد مردم‌آزاری و آدم‌کشی بیم می‌دهد. وی داستانِ عیسی (ع) را می‌آورد که خطاب به مقتول گفت: «که را کشتی، تا تو را کشتند؟ و باز قاتل تو را که خواهد کشت؟» تعبیر شاعر در این واقعه بیان‌گر این است که وی مکافاتِ دنیوی را همچون اصلِ مسلمی می‌شمارد و گویی، هیچ تردیدی در آن ندارد. [این شعر را به رودکی هم نسبت داده‌اند].

چون تیغ به دست آری، مردم نتوان کشت
این تیغ نه از بهرِ ستمگاران کردند
عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
گفتا که «که را کشتی تا کشته شدی زار؟
انگشت مکن رنجه به در کوفتنِ کس
نزدیکِ خداوند بدی نیست فرامُشت
انگور نه از بهرِ نبید است به چرخُشت
حیران شد و، بگرفت به دندان سرِ انگشت
تا باز کجا کشته شود آن که تو را کشت؟
انگشت مکن رنجه به در کوفتنِ کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنِ مَشْت

۱. فرامُشت: فراموش.

۲. کردند: ساختند. // نبید: شراب انگور، شراب خرما. // چرخُشت: چرخ‌ی که با آن آب انگور می‌گیرند، حوض یا ظرفی که در آن انگور می‌ریزند و لگد می‌کنند تا شیرهِ آن گرفته شود. فم. * تیغ را برای ستمکاران نساخته‌اند، همچنان که انگور برای تهیه‌ی شراب نیست.

۴. * در چاپ دانشگاه: تا باز که او را بکشد آن که تو را کشت؟

۵. انگشت مکن رنجه: انگشت [را] رنجه مکن. // در کوفتن: کوبیدن، آسیب رسانیدن. // نکند رنجه... مَشْت: مَشْت [را] رنجه نکند. * کسی را با انگشتانِ مزَن، تا دیگری تو را مَشْت نزنَد.

۲۲۱

بخت آبی است که خوش و گه شور

اشاره: بخت چیست؟ چه ویژگی‌هایی دارد؟ شاعر به بهترین بیان و با تشبیهاتی زیبا به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد: بخت آبی است که گاه شیرین و گاه شور است. کسی را در نظر بیاورید که مردم همچون آن‌گی بدو آویزان شده‌اند و او به یک دست دشنه دارد و به یک دست چنگ می‌نوازد. بخت چنین حالی دارد. بخت امری اتفاقی است، پس به داشتنش نباید نازید. در نظرِ او با فرهنگ و بی‌فرهنگ یک‌سان است. مهر و خشمش هر دو بی‌سبب است. نوش او بی‌نیش نیست. پس باید گفت: بخت «دیو» است.

بخت آبی است که خوش و گه شور
 بخت مردی است از قیاس دو روی
 ۳ به یکی چنگش آخته دشنه ست
 چون بیاشفت بر کلنگ در ابر
 ور به جیحون بر، از تو برگردد
 ۶ هیچ کس را به بخت فخری نیست
 به یک اندازه اند بر در بخت

گاه تیره‌ئی سیاه و، گاه چو زنگ
 خلق گشته بدو درون، آونگ
 به دگر چنگ می‌نوازد چنگ
 گم شود راه بر پرنده کلنگ
 متحیر بماندت بر گنگ
 زان‌که او جفت نیست با فرهنگ
 مرد فرهنگ با مقامر و شنگ

۱. زنگ: زنگار، اکسید. مقصود رنگ سبز زنگاری است.

۲ و ۳. از قیاس دو روی: مثلاً دو چهره، فرضاً دو چهره. مردی را فرض کن که دو صورت داشته باشد. // گشته... آونگ: آونگ گشته، آویزان شده. «آونگ»: هر چیز آویخته، معلق. // بدو درون: در او، به او. [آونگ گشتن = آویختن است، و آویختن اغلب با حرف اضافه «در» می‌آید: آویختن در کسی] و اینجا «درون» معنی خاصی ندارد. // آخته: آهیخته، برکشیده، از غلاف درآمده. * بخت مثال مردی است که دو چهره دارد و مردم بدو آویزان شده‌اند، به یک دست دشنه و به دست دیگر چنگ می‌نوازد. کنایه از روی آوردن بخت به کسی و پشت گردانیدن از او.

۴. بیاشفت: فاعل آن «بخت». // کلنگ: نوعی پرنده‌ی بزرگ جثه دارای منقاری قوی و نوک تیز و بال‌های وسیع. // پرنده کلنگ: کلنگ پرنده. * اگر کلنگی که در ابر است بختش برگردد، راه را گم می‌کند.

۵. به جیحون بر: بر جیحون. // بماندت: بگذارد تو را. ماندن در معنی متعدی «گذاشتن» به کار رفته است. // گنگ: شطّ معروف در هندوستان، و ظاهراً در اینجا مطلق «رود» اراده شده. * اگر در رود جیحون بخت از تو برگردد، تو را در رود گنگ سرگردان می‌کند: اشاره به آشفتگی کار بخت.

۶. * هیچ کس نباید به بختیار بودن بنزد، زیرا که بخت با فرهنگ (دانش و معرفت) همراه نیست (ملازمه ندارد)، با فرهنگ و بی‌فرهنگ نزد آن یکسان‌اند.

۷. مرد فرهنگ: با فرهنگ، اهل دانش و معرفت. // مقامر: قمارباز. // شنگ: عیار، دزد و راهزن.

۲۵

سخن‌گویی امینی رازداری

اشاره: شعری است لغزگونه. شاعر کتاب را وصف می‌کند: امین و رازدار است. یک پشت و صد روی (اوراق) دارد. سخن‌گویی بی‌آواز است و سخنانش را تنها به هوشیاران (کتاب‌خوانان صاحب فهم) می‌گوید. عیاری است که تا نبینی، سخنش را نمی‌شنوی. گنجینه‌ی سخنان حکماست. مانند شهریاران است که در تاریکی سخن نمی‌گویند. شاعر روزگار پیری خود را با چنین مصاحبی گذرانده است.

سخن‌گویی	امینی	رازداری	مرا یاری است چون تنها نشینم	
به خوبی	هر یکی	همچون بهاری	یکی پشت استش و، صد روی هستش	
که بنشسته‌ست	بر رویش	غباری	به پشتش برزنم دستی، چو دالم	۳
نگوید	تا نیابد	هوشیاری	سخن‌گویی بی‌آوازی ولیکن	
نبیند	کس چنین	هرگز عیاری	نبینی نشنوی تو قولِ اورا	
به رویش	بر بینم	یادگاری	به هر وقت از سخن‌های حکیمان	۶
نه چون	هر ژاژخایی	بادساری	نگوید تا به رویش ننگرم من	
چو با حشمت	مشهر	شهریاری	به تاریکی، سخن هرگز نگوید	
به سر بردم	به پیری	روزگاری	به صحبت با چنین یاری به یمگان	۹

۱. * مقصود کتاب است.

۲. خوبی: زیبایی. * اشاره به جلد کتاب و ورق‌های آن.

۵. نبینی: تا نبینی... // عیار: عیار، تردست و ترفند کار. در اینجا بی‌تشدید به کار رفته است برای ضرورت شعری.

۷. به رویش بر: بر رویش. // ژاژخای: بیهوده گو. // باده‌سار: متکبر، بانخوت.

۸. با حشمت مشهر شهریاری = شهریاری با حشمت مشهر، پادشاهی با جلال و مشهور.

انفس: ۸۶/۱۷	بدفعال: ۱۵/۲۱	بودش هستی: ۳/۱۵
انگاره: ۲۶/۳۰	بدمذهب: ۹/۳۸	بودز: ۳۶/۱۷
انور: ۹۴/۱۷، ۳/۱۳	بدنشان: ۱۰/۳۷	بوقلمون: ۵/۳۲
اوانی: ۳۱/۳۵	بر (بَر): ۵۳/۱۷، ۱۱/۱۳	بهایم: ۳۰/۱۷
اوباریدن: ۹/۲۰، ۷/۱۹	برآماسیدن: ۱۲/۵	بهتان: ۲۲/۵
اوشاندن: ۳۴/۳۸	برآورده: ۱۷/۱۴	به رنج و به بیم: ۷/۲۷
اهل عبا: ۳۰/۲۲	براهیم: ۱۸/۱۷	به جمله: ۴۲/۴
اهل کھف و رقیم: ۱۹/۲۷	برانگیزاندن: ۲۷/۲۰	به نه جو: ۹/۳۸
ایاز: ۱۰/۸	بربر: ۳۴/۱۷	بهی: ۱۵/۳۴
ایح: ۳۳/۴۰، ۲۵/۲۹	بریط: ۱۹/۲۸	بیرم: ۱۰/۱۶
ایدر: ۱۰/۱۷، ۲۰/۱۶، ۱۷/۲	برج حمل: ۹/۵	بی روی: ۲۶/۲۵
ایدون: ۲۵/۱۶، ۸/۱۴، ۱۲/۱۰	برج سرطان: ۱۵/۴	بی سامان: ۳۴/۱۹
۷/۴۰، ۵/۲۶، ۴/۲۵، ۶/۲۲	بُردِ یمانی: ۶/۲۰	بیغاره: ۱۵/۳۰
	برکامه: ۴۱/۱۷	بی مر: ۱۵/۱۶، ۴/۷
ب		
باد: ۱/۴	برکردار: ۱۰/۵	
بادپیما: ۲۷/۴۰	برکه: ۲/۹	پ
بادسار: ۷/۴۵، ۶/۳۴	برور: ۸/۳	پادشا: ۱۲/۱۶
بادی ریحانی: ۲۶/۳۸	بریان شکم آکنده: ۲۴/۵	پاره: ۸/۳۰
بادیه: ۳۳/۲۷	بزرگوار: ۴۱/۲۳	پاره ی سمرقند: ۹/۱۱
باررزان: ۵/۲۲	بزرگوار حریم: ۱۰/۲۷	پارین: ۴/۲۳
بارنامه: ۲۵/۳۶	بسدین: ۴/۳۲	پالوده: ۷/۳۳
بارہ: ۲۷/۳۰	بشیر: ۴۰/۱۷	پایگه: ۲۳/۲۸
بالا: ۲۴/۴۰	بکار: ۳۱/۳۵	پتیاره: ۷/۳۰
بالمثل: ۲۹/۲۸	بکین: ۲۹/۱۵	پرتابیدن: ۱۷/۱
بالنده: ۲۴/۱۷	بگوهر: ۶۴/۱۷	پر خمار: ۴/۳۰
بیر: ۲۴/۳	بلک: ۳۵/۱۶	پرنه دین: ۴/۳۴
بدخشی: ۶/۲۰	بنان: ۲۴/۲۵	پروراه: ۱۸/۳۰
بددین: ۱۳/۱۴ و نک ۹/۳۸	بند شریعت گشودن: ۱۹/۱۵	پرویزن: ۹/۲۸
بدرو خیر: ۳۳/۱۹	بندیش: ۱۵/۱۷	پروین: ۲۹/۲۶، ۷/۱۶
	بنه: ۲۴/۲۴، ۱۳/۱۱	پری: ۲/۲

پریر: ۱۴/۴	تخت سلیمان: ۱۳/۱۹	جحیم: ۲۰/۲۷
پساویدن: ۲۵/۳۶	تذرو: ۴/۳۲	جداو: ۴۰/۴
پشت دو تابودن: ۱۱/۱۵	ترسا: ۱۰/۹	جر: ۵۱/۱۷، ۲۱/۱۶، ۱۸/۳
پشیز: ۲۱/۳۹، ۶/۳۳	تعویذ: ۲/۳۵	جزاره: ۵/۳۰
پنج حواس (باطنی): ۱۴/۱۳	تف: ۲۹/۱۸	جزل: ۲۳/۳۹
پنگان: ۲۳/۳۶، ۱/۳۲	تکین: ۱۶/۳۹	جسم مکدر: ۲۶/۱۷
پوشیدن: ۲/۱۹	تلال: ۳۴/۲۱	جعد: ۱۱/۸
پوشیده: ۷/۲۶	تلقین: ۱۳/۲۶	جعفر: ۱۲/۳۳، ۳۶/۱۷
پوشیده‌رو: ۲۱/۴۰	تموز: ۲۱/۲۱	جمار: ۲۱/۲۷
پیدا: ۵/۲۴	تمیز: ۱/۳۳	جماش: ۱۴/۲۸
پیرار و پار: ۱۷/۱۸	تن آسانی: ۳/۳۸	جمله: ۱۲/۲۷
پیروزه: ۹/۲۰	تنزیل: ۳۵/۷، ۲۲/۱	جوال: ۲۷/۲۱
پیشکار: ۲۹/۲۶	تنعیم: ۳/۲۷	جوزا: ۳۱/۴۰، ۲/۳۲، ۱۳/۱
پیشگاه: ۱۷/۲۶	تئک: ۱۶/۱۶	جوشن: ۲۴/۳۶، ۲۶/۳۰، ۱۸/۲۹
پیشگه: ۱۸/۳۶	تئین: ۱۸/۲۶	جوهر: ۳۰/۱۷
	توده: ۲/۴۰	جوهر: ۴۰/۲۶
	توز: ۹/۱۹	جهال: ۲۰/۵
	تولا: ۲۲/۹	جهان: ۲/۲۵
ت		جهان‌داور: ۴۲، ۳۳/۱۷
تابعه: ۱۳/۲۶		
تارک: ۲۷/۲۸		
تاره: ۲۱/۳۰		
تاری: ۹۴/۱۷		
تازان: ۱۹/۴		
تازه: ۲۴/۳۰		
تایک: ۳۲/۴		
تاویل: ۳۵/۷، ۲۲/۱		
تبار: ۳۸/۲۳، ۶/۱۴		
تبرزین: ۴۶/۲۶		
تحریم: ۱۱/۲۷		
تحریم دم: ۷۲/۱۷		
تخت رخشنده: ۱۴/۱۹		
	ث	
	ثابت — قـرَهِی	
	حرانی: ۳۱/۳۸	
	ثعبان: ۲۵/۳۶، ۱۰/۵	
	ج	
	جابلسا و جابلقا: ۱۹/۴۰	
	جافی: ۲۵/۲۶	
	جان مغانه: ۹/۳۱	
	جبریل: ۶/۱۳	
	جبه: ۸/۱۷	
	ج	
	چادر: ۱۶/۷	
	چارطیع: ۱۴/۱۳	
	چر: ۳۴/۱۶	
	چراخ‌رز: ۲۰/۱۹	
	چرخ: ۱/۲۸	
	چرخ اخضر: ۲۸/۱۳	
	چرخشت: ۲/۴۳	
	چرخ کیانی: ۱۱/۲۰	
	چرخ گردان: ۱/۱۹	

چرخ مدور: ۱/۱۷	حشر: ۲۹/۳، ۴۰/۴، ۳۸/۲۱	حسبیدن: ۱۲/۳۵، ۳/۱۶
چغانه: ۴/۳۱	حصین حصار: ۱۵/۲۳	خستن: ۲۴/۱۹
چفته: ۵/۲۳	حضرت: ۴۶/۱۶، ۱۹/۱۳	خضم: ۱۹/۲۵
چکاندن: ۳/۳۵	حضيض: ۱۱/۱۳	خضرا: ۱۱/۴۰، ۱/۱
چلیپا: ۱۶/۴۰	حقومندی: ۱۸/۳۶	خط‌خدای: ۲۷/۳۵
چن: ۳۴/۱۶	حکم و قضا: ۲۱/۲۵	خطر: ۲/۲، ۴/۳، ۲/۱۷
چنبر: ۵/۲۳، ۴۴/۱۷، ۳۴/۳۳/۲	حکیم‌الحکماء: ۶/۱۵	۳۷/۳۵
چنبر کردن: ۲۴/۱۶	حمل: ۲۵/۹	خقاش: ۲۵/۱۹
چندن: ۲۴/۲۹، ۱۲/۲۸	حنظل: ۱۷/۲۰	خلعت: ۱۱/۲۸
چنگ: ۱۶/۴		خلف: ۱۰/۴
چنگ: ۴/۳۱	حنیفی: ۳۳/۱۷	خلق: ۸/۳۶
چنو: ۹/۴	حواس (ظاهری): ۳/۱۳	خلقان: ۹/۵، ۴/۱۹، ۸/۳۶
چون که: ۲۷/۳۰، ۷/۲۴	حورا: ۲۸/۲۶، ۱۷/۱۸، ۱۲/۹	۲۰/۳۸
چین و ماچین: ۴۴/۲۶	۸/۳۲، ۴/۲۸	خلق‌شکار: ۱/۶
	حوران: ۲/۲۵، ۲/۱۵	خمار: ۱/۴۱
	حیدر: ۴۱/۲۳، ۴۰/۱۶	خمر مخمر: ۷۲/۱۷
ح	حیلت: ۱۳/۳۰	خمیدن: ۴۴/۱۷
حاکم: ۸/۳۰	حین: ۷/۲۶	خنک: ۱۷/۱۴
حال نکو: ۲۱/۴		خنک‌سار: ۱/۲۳
حایط: ۹/۳۰	خ	خنیاگر: ۲۶/۲
حبال: ۳۶/۲۱	خارخار: ۱/۳۴	خوالیگر: ۱۴/۱۳
حبل: ۵۲/۱۷	خال: ۲۱/۳۸	خوبان: ۱/۱۹
حبش: ۹/۲۰	خان: ۹/۲۵	خوبان: ۷/۲۴
حجاز: ۲/۲۷	ختلان یا ختلان: ۸/۴	خون‌رزان: ۱۲/۲۵
حجّت: ۳۰/۲۵، ۲۵/۲۴	ختن: ۳۴/۱۷	خویشی خویش: ۲۴/۲۷
حجرگی: ۱۰/۳۵	خرخیز و تاتار: ۱۵/۸	خیاره: ۳۷/۲۳
حد: ۱۷/۲۵، ۱۷/۱۵	خردگی: ۳۶/۴	خیبر: ۴۱/۱۶
حز: ۳۵/۱۹	خردور: ۲۱/۱۱	خیبرخیره: ۳۳/۳۶
حرم: ۱۹/۲۷	خز: ۳۰/۲۹، ۸/۲۰	خیره: ۱۰/۲۴، ۴/۳۱، ۱۲/۱۸
حرم: ۲۲/۲۲	خزادکن: ۳۰/۲۹	۱/۳۷، ۱/۲۶
حزیران: ۲/۵		

د	دینیدن: ۲۷/۲۹	رفته‌ستند: ۴۳/۴
دادار: ۵/۱۷، ۱۱/۷، ۳۷/۱	دوال: ۲۶/۲۳، ۲۹/۲۱	رمیم: ۳۰/۲۷
داروی مزور: ۸۷/۱۷	دو پیکر: ۴۹/۱۷	رنجه کردن: ۵/۴۳
داعی: ۳۱/۳۸	دو جهان: ۵/۱۳	روان: ۲۵/۲۵، ۱۰/۵
دانش مضمر: ۲/۱۷	دو جهان‌بین: ۳۹/۲۶	روح قدس: ۶/۱۳
داوری: ۳۸/۲۱	دوران: ۱/۵	روز بازار: ۱۰/۱۲
دایه‌ی قدس: ۴/۱۳	دو گوهر: ۱/۱۳	روز حق: ۴۰/۲۳
دبران: ۱۶/۴۰	دها: ۲۰/۲۲	روز شمار: ۱۳/۱۴
دبّه: ۲۲/۲۸	دهری: ۴۷/۱۷	رود: ۸۳۷، ۸۳۱
دثار: ۳۸/۱۸	دی: ۲۱/۳۰	ره: ۱/۳۴، ۷/۳۷
دجال: ۳۳/۱	دیدار: ۲/۲۵، ۲/۱۵، ۸/۱۲	رهوار: ۳/۳۹
در خور: ۲۸/۲۸، ۷/۱۷، ۲/۱۶	دیداری: ۸/۳۳	رهی: ۳۷/۳۸، ۲۶/۲۱، ۲۴/۶
درست شدن: ۱۹/۳	دیگر شدن: ۱۲/۲۶	ریاحین: ۱۱/۲۶
درفش: ۳/۹	دیو: ۴۲/۴، ۲۴/۴	ریم: ۲۹/۲۷
درفشنده: ۱۳/۴۰	دیوان‌ها: ۲۷/۵	
درم: ۹/۱۸، ۷۴/۱۷	دیورجیم: ۲۱/۲۷	ز
دُر مکنون: ۴/۱۰		زاد: ۳۶/۱۶
دروقت: ۱۹/۱۵	ذ	زاره: ۲۲/۳۰
دست: ۱۰/۲۳	ذوالجلال: ۳۸/۲۱	زال: ۱۴/۲۱
دستار: ۱۸/۸	ذوالمن: ۱۹/۲۹	زانک: ۲۳/۲۵
دستان: ۲۲/۳۶، ۲/۵		زانی: ۲۲/۲۰
دگر: ۱/۲۵	ر	زاولستان: ۶/۴
دگر دگر: ۱۲/۲۶	رازیان: ۱۰/۴	زایشی: ۵/۲۵، ۵/۱۵
دل‌بند: ۲/۱۴	رب العرش: ۳۲/۱۹	زبانه: ۱۰/۳۱
دل‌دل: ۱۹/۹	ریاب: ۶/۴۱	زبانیه: ۲۵/۱۳
دمار بر آوردن: ۱۸/۳۴	ردا: ۱۴/۲۲	زبب: ۲۵/۳۰
دمان: ۱/۴۰	رز: ۹/۳۰	زخم: ۲۴/۲۶
ذن: ۱۷/۲۸	رزمه: ۵/۲۰	زراق: ۳۰/۴۰
	رستن: ۷/۲۷	زربفت: ۴/۳۵، ۱/۱۹
دنان: ۱۷/۲۸، ۱۱/۲۵	رضوان: ۶۷/۱۷	زرق: ۲۳/۳۹، ۳/۱۰

زرق فروش: ۱۵/۲۵	سان: ۱۷/۲۵	سنگ خاره: ۲/۳۱
زرکائی: ۳۷/۳۵	سایرات: ۱۹/۱۳	سنگ شریف: ۸۲/۱۷
زرمذور: ۷۴/۱۷	سبحان: ۳۹/۴	سنگین: ۴۳/۲۶
زلفین: ۱۳/۸	سپردن: ۸/۴	سواء: ۳۱/۲۲
زلیبیا: ۸۳/۱	سپین: ۱۳/۲۴، ۱۲/۱۵	سودا: ۲/۴۰، ۲۱/۹
زمهریر: ۲۰/۹	سپنجی: ۱۲/۳۱	سودایی: ۴/۴۰
زمی: ۱/۱۷	سپندان: ۱۹/۲۴، ۳۶/۴	سوده: ۱۲/۲۸، ۲۷/۷
زن: ۶/۳۵	سپیدار: ۸/۱۲، ۱۲/۲، ۱۹/۱	سوده شدن: ۷/۲۹
زن باره: ۱۱/۳۰	ستردن: ۳۰/۱۶	سوری: ۳/۳۲
زندخوان: ۱۸/۳۵	ستم: ۵/۲۵	سوسن: ۱۵/۲۸
زند و بازند: ۱/۱۱	ستوری: ۲۵/۱۷	سوفار: ۹/۸
زنگ: ۱/۴۴	ستوه: ۱۰/۲۲	سوی: ۱۲/۱۴
زوار: ۲۸/۲۳	سجین: ۳۵/۲۶	سید: ۳۲/۱۹
زهره: ۱۵/۴۰، ۸/۱۶	سراج: ۴۰/۱۷	سیم: ۳۳/۲۷
زی: ۸/۱۱، ۱۵/۱۴، ۲/۱۷	سراوشان: ۳۷/۳۶	سیم زده: ۳۷/۳۵
زیب: ۱۹/۱۹	سزا و سزا: ۱۲/۴۰	
	سرطان: ۲۳/۲۴	ش
	سرمايه: ۲۸/۲۴	شادخوار: ۱۶/۳۴
	سعی صفا و مروه: ۲۷/۲۷	شافعی: ۳۳/۱۷
	سفه: ۴/۱۰	شاکر: ۱/۲۷
	سقلاطون: ۸/۱۷	شاهین: ۳۷/۲۶، ۳/۲۳
	سقیم: ۳۱/۲۷	شاید: ۳۳/۲۶، ۳/۲۳ و ۲۶/۱۵
	سگالیدن: ۴۰/۲۱	شایگانی: ۱/۳۵
	سگ کهدانی: ۱۱/۳۸	شبان: ۲۰/۲۰
	سَلَب: ۲۰/۳۸، ۸/۲۰	شباهنگ: ۱۱/۲۰
	سلسبیل: ۲۹/۷	شجر عالی: ۱۱/۱۷
	سلطان: ۲۵/۲۶	شخ: ۲/۳۴
	سلیم: ۴/۲۷	شخص: ۸۳۹، ۲۲/۷
	سماک: ۲۹/۲۶	شدن: ۱۷/۳۰، ۱۵/۱۷
	سَن: ۲۰/۲۸	شعر: ۸/۱۷
		س
		ساتگنی: ۶/۴۱
		سارا: ۲/۸
		ساغر: ۲۴/۷
		ساقی: ۲۹/۲۶، ۲۵/۱۳، ۲۴/۷
		ساکن: ۴۳/۲۶
		سامری: ۲۲/۲
		سام نریمان: ۳۴/۱۹

عالم فرودین: ۱۰/۲۹	ض	شعر فروشان: ۹/۱۵
عبر: ۱۰/۱۶	ضر: ۴/۱۷	شعری: ۹/۱۶
عترت: ۱۵/۳۰، ۱۷/۱۴	ضرا: نک سزا	شغب: ۳۱/۱۶
عجین: ۸/۳۹	ضلال: ۳۹/۲۱	شگنی: ۲۵/۲
عدن: ۲۳/۵	ضیاع: ۱۷/۳۶، ۱۹/۶	شمار: ۴۰/۲۳، ۱۴/۶
عدو: ۲۵/۲۵	ضیعت: ۲۵/۳۸، ۲/۳۸	شمس الضحی: ۲۴/۲۲
عذار: ۱۲/۲۳، ۲/۱۴		شنگ: ۷/۴۴
عرعر: ۱۳/۷، ۳۳/۲	ط	شنودستی: ۳۸/۴، ۱۷/۱۶
عرفات: ۱۵/۲۷، ۳/۲۷	طاق: ۴۱/۳۵	شور: ۱۳/۳۰
عسل النحل: ۴۲/۲۶	طابع: ۳۹/۱۷	شها: ۱۹/۹
عصیر: ۱۰/۶	طبل عطار: ۲/۸	شهد: ۴۶/۲۶
عُفُو: ۴۱/۲۳	طری: ۷/۲	مشهر: ۸/۴۵
عقاب: ۳۳/۳۵	طلعت: ۲۴/۱۹، ۲/۱۵	
عقیق: ۲/۳۵	طنبور: ۱۹/۲۸	ص
علت: ۷۰/۱۷	طواف: ۲۵/۲۷	صابی: ۴۷/۱۷
عَلَم: ۱۴/۲۵	طوق: ۱۰/۳۴	صبح: ۴/۴۱
علیین: ۳۵/۲۶، ۲۲/۱۶	طیاره: ۲۵/۳۰	صحبت: ۱/۲۹، ۷/۲۴
عمامه: ۲۱/۲۸	طیلسان: ۴۱/۳۵، ۲۵/۳۰، ۱۴/۲۲	صعب تر: ۷/۳۰
عمر: ۳۱/۱۶	طین: ۱۰/۳۹، ۲۰/۲۶	صغار و کبار: ۳۷/۱۸
عُمره: ۳/۲۷		صفا: ۲۷/۲۷
عنا: ۲۱/۲۸، ۱۱/۲۲	ظ	صفرا: ۴/۴۰، ۲/۳
عنبر: ۱۲/۲۳، ۹۰/۱۷	ظلال: ۲۱/۲۱	
عنتر: ۳۱/۱۶	ظلمیم: ۲۵/۲۷	صفرايي: ۴/۴۰
عنقا: ۱۹/۴۰، ۴/۳۲، ۹/۱		صمصام: ۳۳/۱۹، ۳۱/۱۸
عوار: ۱۱/۲۳، ۶/۶	ع	صنع: ۱۱/۳۹، ۳۰/۴
عوان: ۲۵/۲۰	عارض: ۱۳/۸، ۱۲/۹، ۳/۲۳	صنعت: ۲۶/۲۰
عیار: ۵/۴۵	۱۴/۲۸ و ۶/۲۶	صنم: ۴/۲۶، ۸۳/۱۷
عیان: ۱۳/۲۵	عالم اول: ۱۳/۱۳	صورت نگار: ۱/۱۸
عیوق: ۷/۲، ۹/۱۶، ۳/۳۲	عالم دوم: ۱۳/۱۳	
	عالم علوی: ۳/۲۰	

کافر: ۴۱/۱۷	فضول: ۲/۱۱	غ
کافور: ۱۲/۲۳، ۴/۱۸، ۵/۱۴	فکرت: ۱/۳۳، ۳۳/۲۹	غاب: ۲/۴۱
کانا: ۳۰/۴۰	فگار: ۱۶/۶	غاشیه دار: ۴/۱۴
کبار: ۳۷/۱۸	فلک اخضر: ۱۲/۱۶	غزه: ۱۲/۱۸
کبک دری: ۲۰/۲	فند: ۲/۳۱	غسلین: ۴۲/۲۶
کپان: ۲۵/۵	فقیء: ۷۵/۱۷	غشاوت: ۳۹/۲۶
کرشمه: ۳۰/۱۶		غضبان: ۷/۱۹
کزویا: ۱۳/۲۸	ق	غضنفر: ۹۲/۱۷
کره ی غبرا: ۳۰/۱	قار: ۱۲/۱۸	غم فرقت: ۲۰/۲۷
کشت: ۲۱/۲۵	قارون: ۲/۴۱	غمی: ۷۷/۱۷، ۳۲/۱۷
کلاب: ۷/۴۱	قارون: ۳۲/۲۹	غوانی: ۳/۲۰
کلال: ۱/۲۱	قته: ۱/۱	غوغا: ۲۵/۱
کلاه ارغوانی: ۲/۳۵	قدَم: ۴/۱۳	غیبه: ۲۴/۳۶
کلند: ۶/۲۹	قدیم: ۱۲/۲۷	
کلنگ: ۴/۴۴	قرطه: ۴/۹، ۳/۱۸، ۲/۳۴	ف
کَلَه: ۱۱/۲	۱۸/۳۸	فتنه: ۱۰/۲۵، ۱۰/۱۵، ۱/۸
کلیم: ۱۴/۲۷	قزاگند: ۲۲/۱۱	فخار: ۱۷/۶
کم بر: ۱۲/۲	قسطای لوقا: ۳۲/۴۰	فرآشفتن: ۲۲/۳۰
کُنْجاره: ۲۰/۳۰	قضا: ۲۲/۲۵، ۲۲/۱۵	فراز آمدن: ۵/۵
کُندا: ۳۳/۴۰	قضا و قدر: ۲۵/۳	فراش: ۳۸/۱۸
کنیسه ی مریم: ۱۶/۴۰	قطر: ۱۱/۲۰، ۳/۱۴	فرامشت: ۱/۴۳
کوثر: ۶۰/۱۷، ۲۵/۱۳	قطران: ۳/۴۰	فرش: ۱۹/۱۴
کودن: ۲۳/۲۸	قفا: ۱۷/۲۵ و ۱۷/۱۵	فرغر: ۴۲/۱۶
کوژی: ۲/۲۰	قندیل: ۲۷/۱	فرقان: ۳۱/۱۷، ۳۷/۴
کونین: ۲۸/۲۷	قهر: ۶/۲۵	فرقت: ۲۴/۲۵، ۲۴/۱۵
کُه: ۱۶/۱۹	قیروان: ۴۱/۱۶	فرورندیدن: ۴/۱۱
کُسر: ۵/۱۹		فرو کاستن: ۷/۴۲
کیش هندوان: ۱۹/۳۵	ک	فریشتگان: ۱۴/۲۵
کیوان: ۱۰/۴	کاج: ۲۷/۲۸	فریغونیان: ۷/۴
	کاچار: ۲۰/۸	فصاحت: ۳/۲۰
	کاربند: ۱۱/۵	فصل کردن: ۳۸/۲۱

مجلس: ۲۸/۲۶	ل	ک
محال: ۶/۲۱، ۱۵/۷	لاجرم: ۷/۲۰	کازر: ۶/۲۰
محتسب: ۳/۴۱	لاله نعمانی: ۶/۳۸	گاواره: ۱۴/۳۰
محدث: ۹/۳۶	لیبیک: ۱۳/۲۷، ۳/۲۷	گاه: ۲۷/۲۰
محزور: ۸۲/۱۷	لحن: ۳/۲۰	گردون: ۶/۱۹، ۸/۱۴
محضر: ۳۷/۱۷	لطف: ۶/۳۵	گرفته ستی: ۲۵/۱۶
محلوج: ۵/۱۹	لکانه: ۸/۳۱	گریبان دریدن: ۲۰/۵
محیر: ۲۲/۱۷	لوا: ۳۶/۲۲	گزاردن: ۱۲/۲۴
منخب: ۸۰/۱۷، ۴۵/۱۶	لواطت: ۸/۳۷	گساردن: ۱۹/۱۸
منخبون: ۱۳/۱۰	لوطی: ۱۱/۳۰	گشت: ۲۰/۲۶
مختر: ۲۲/۱۳	لؤلؤ عثماني: ۳۷/۳۸، ۲/۲۸	گشن: ۱۱/۸
مخمس: ۷۵/۱۷	لیل السرار: ۲۴/۲۲	کلبن: ۴/۲۰، ۲/۳۲
مخنقه: ۵/۲۸		کلخن: ۲۸/۲۹، ۲۸/۲۸
مدیر: ۲۹/۳۶	م	کل سوری: ۱۵/۲۸
مدیر: ۷۱/۱۷	مادون: ۱۲/۲۷	کلنار: ۳/۱۴
مدحت: ۴۲/۸	مارسار: ۳۵/۱۸	کم بوده: ۲۲/۱۹
مدهوش: ۲/۴۰	مازندری: ۲۵/۲	کنده پیر: ۱۷/۸، ۵/۲۱، ۱۶/۳۰
مر: ۴/۵	مالک: ۲۵/۱۳	۵/۳۹
مر: ۲۱/۴	مالک: ۳۳/۱۷	کنگ: ۵/۴۴
مردار: ۸/۲۵	مأمون: ۱۵/۱۰	کوا: ۲/۲۰
مردخرد: ۱۴/۱۷	ماندن: ۵/۴۴	کواریدن: ۱۹/۳
مردم: ۱۳/۲۵، ۳۸/۱۸، ۴/۱۷	ماننده: ۸/۱۴، ۶/۲	کوباره: ۱۳/۰، ۲۹/۲۸
مردمی: ۱۹/۲۵، ۲۶/۱۷	مانوی: ۴۷/۱۷	کوبان: ۷/۲۴
مرکز اغیر: ۲۳/۱۷	مانی: ۳/۲۱، ۴۷/۱۷	کوزگانان: ۷/۴
مرم: ۲۳/۲۶	مبارک: ۱۴/۱۹	گونه وغنچاره: ۲۴/۳۰
مروه: ۲۷/۲۷	مبتر: ۱۶/۱۷	کوهر: ۲۲/۱۳، ۴/۱۳، ۲۹/۲
مزبج: ۸/۱۶	مبدا: ۱۸/۴۰	کوی مقبر: ۵/۱۷
مزعفر: ۸۸/۱۷	مبرم: ۵/۳۶، ۲۱/۵	گه: ۳۰/۴۰، ۱۷/۳۹، ۱۹/۲۸
مزگت: ۲۲/۲۸	مشمز: ۹۱/۱۷	کهردار: ۱۸/۲۵
موزور: نک داروب ۸۷	مجبتر: ۵۵/۱۷	

منظر: ۴۵/۱۶	مغیر: ۹۳/۱۷	مزور: ۶/۲۰
منکر: ۶۹/۱۷، ۳۸/۱۶، ۱۵/۷	مغیلان: ۲۶/۱۹	مساوا: ۸/۱
منی کردن: ۵/۴۲	مفاجا: ۲۱/۴۰	مساوی: ۲۸/۲۲
موالید: ۲۸/۱۷	مفازه: ۲۳/۱۶	مستور: ۳۸/۱۷
مولی: ۳۳/۱	مفتی: ۱۷/۲۸	مستنصر بالله: ۴۶/۱۶
مؤذن: ۱۷/۲۹	مفخر: ۳۸/۲۳	۲۹/۲۰
موزه: ۲۱/۲۸	مفرش: ۷/۲۸، ۹/۲۰	مستور: ۲۷/۴۰
مهندس: ۲۱/۱۸	مفسر: ۷۰/۱۷	مستوفی: ۹/۳۴
مهی: ۱۸/۲۳	مفکر: ۳۲/۱۷	مشار: ۲۴/۶
میامین: ۳۲/۲۶	مقال: ۲/۲۱	مشتی: ۱۵/۴۰، ۲۳/۲
میری: ۱۰/۱۵	مقالات: ۱۸/۲۲	مشجر: ۵۹/۱۷
میسر: ۵۷/۱۷	مقام ابراهیم: ۲۳/۲۷	مشرف: ۱۴/۱۳
مینا: ۱/۳۲	مقامر: ۷/۴۴	مشفق: ۴۳/۰
میوه دار: ۴/۳۴	مقداد: ۳۶/۱۷	مشک بید: ۴/۹
	مقری: ۲/۴۱	مشهر: ۵۶/۱۷
ن	مقطر: ۲۴/۱۷	مشیمه: ۲/۱۳
نابغه: ۲۳/۶	مکرفروختن: ۲۶/۲۰	مصور: ۲/۱۳
ناخوش مغیلان: ۲۶/۱۹	مکفوف: ۷۸/۱۷	مطر: ۹/۵
نادر خور: ۲۹/۷	مگر: ۱۲/۱۹	مطیر: ۸/۱۷
نار: ۸/۳۰	ملا: ۱/۲۲	مظلم: ۳/۱۳
ناز: ۱۳/۷	ملایکتان: ۲۶/۲۷	معادا: ۱۴/۴۰، ۲۰/۹
ناسزا: ۲۱/۲۳	ملاعین: ۳۳/۲۶	معالی: ۲۲/۲۳
ناطقه: ۲۶/۱۷	ملک: ۱۵/۲۰	معجب: ۸۳/۹
ناقه‌ی غضب: ۱۴/۱	ملک اکبر: ۱۹/۱۶	معجز: ۳۰/۱۶، ۱۸/۸
ناکس: ۱۵/۳	ملک العرش: ۱۹/۱۳	معدن: ۳۲/۱۹
نال: ۴/۳۸	ملک ترک: ۶/۴	معشر: ۷۵/۱۷
نال نال: ۲۲/۲۱	مناظره: ۲۲/۲۳	معصفر: ۸۸/۱۷
نان پاره: ۳/۱۰	مثال: ۹/۲۱، ۶۱/۱۷	معلول: ۷۸/۱۷
ناوقت: ۴۴/۱۷	منت: ۲۱/۲۳	معین: ۶۵/۱۷
ناهان: ۴/۳۳، ۱۳/۱۲، ۱۲/۱۲	منجا: ۳۴/۱	مغفر: ۱۸/۲۹، ۳۳/۱۶

نمید: ۸۳۷، ۲/۴۳	نه‌فلک: ۱۴/۱۳	همبر: ۲۷/۷
نحل: ۴۲/۲۶	نهشتن: ۱۰/۲۹	همیلون: ۶/۱۰
نذاف: ۵/۲۰	نیارم‌گشاد: ۴۳/۴	هند: ۲۱/۱۱
نذیر: ۴۰/۱۷	نیسان: ۱۲/۵، ۳/۱۸، ۱۰/۸	هندوان: ۱۳/۹
نرم‌آهن: ۲۰/۲۴	نیک‌اختری: ۵/۲	هیون: ۲۲/۶
نزار: ۱۰/۲۳		هیهای: ۸/۲۲
نژاده: ۱۸/۲۶	و	
نژند: ۶۸/۱۷، ۸/۱۰، ۱۵/۳۴	ورز: ۲۹/۳	ی
نشرت: ۲۱/۵	ورزه: ۱۷/۳۶	یاره: ۲۹/۱۶، ۵/۲۸، ۱۷/۳۰
نشیمین سفلی: ۷/۱۳	وشی: ۷/۲۸، ۹/۱۸، ۱۴/۸	۱۰/۳۴
نعال: ۱۷/۲۱	وصی: ۲۸/۲۲، ۳۲/۱۹	یازان: ۱۲/۵
نعیم: ۲۸/۲۷	وضیع: ۳۷/۱۸	یازیدن: ۲۲/۱۸
نقایه: ۳۷/۲۳، ۱۵/۳	ه	یافتی تقدیم: ۱۵/۲۷
نفس آرزوخواه: ۲۰/۱۹	هات: ۲۲/۳۶	یال: ۳۰/۲۱
نفس سخن‌گوی: ۳/۲۵، ۲۶/۱۷	مال: ۱۰/۱۸	یجوز ولایجوز: ۳۱/۴۰
۲۷/۳	هامون: ۱۳/۱۹، ۸/۱۹	یخین: ۱۱/۲۰
نفس سخنور: ۲۷/۱۷	هبیر: ۲۰/۲۱	یسیر و یتیم: ۱۷/۲۷
نفس ناطقه: ۳/۲۵	هجا: ۲۹/۲۲	یکتا: ۱۱/۲۵، ۱۱/۱۵
نفس و عقل: نک دو گوهر	هجر: ۲۹/۲۷	یک‌رویه: ۱۳/۱۸
نقش چین: ۸/۱۸	هرج: ۲۰/۱۵	یک‌سر: ۴۰/۲۳
نقش مانی: ۱۵/۳۵	قروله: ۲۵/۲۷	یکی: ۲۰/۲۸، ۴۵/۲۶، ۴/۱۶
نکو: ۳/۳۵	هزارستان: ۲۲/۳۶	یله: ۱/۳۰
نگار: ۲۶/۲۹، ۷/۲۳، ۲/۱۹	هزبر: ۳۱/۱۶، ۳۰/۱۸	یله‌کردن: ۱۳/۳
نگر: ۴/۴	هفت چرخ: ۱۷/۱۶	یمگان: ۱/۳۸، ۳۰/۲۶، ۱/۲۱
نگرفته‌ستی: ۱۸/۱۶	هفت چرخ مدور: ۱/۱۳	یمین: ۲۵/۳۹
نوآیین: ۱۶/۲۶	هفت کشور: ۵/۱۳	ینال: ۱۶/۳۹
نوانی: ۲/۲۰	هفت مدبر: ۱/۲۵، ۱/۱۵	
نوان: ۶/۳۷	هگرز: ۱/۳۰، ۲۳/۲۵، ۳۸/۱۶	
نوش: ۱۷/۲۰، ۱۹/۱۱	همال: ۳۳/۲۱	
نهفته‌دختر: ۳۷/۷		

کتابنامه

- | | |
|---|--|
| <p>اتۀ، هرمان
تاریخ ادبیات ایران، ترجمه از آلمانی به قلم دکتر وضازاده شفق،
بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷؛</p> <p>براون، ادوارد
تاریخ ادبی ایران، ترجمه‌ی علی‌پاشا صالح، ج ۲ (از فردوسی تا
سعدی)، امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۸؛</p> <p>برتلس، آ.ی
ناصرخسرو و اسماعیلیان، ترجمه‌ی آرین‌پور، یحیی، بنیاد
فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۵؛</p> <p>دشتی، علی
تصویری از ناصرخسرو، انتشارات جاویدان، تهران، ۱۳۶۲؛</p> <p>دهخدا، علی‌اکبر
لغت‌نامه (مجلدات گوناگون)، مؤسسه‌ی لغت‌نامه‌ی دهخدا،
تهران، ۱۳۲۵ تا ۱۳۵۲؛</p> <p>ریپکا، یان
تاریخ ادبیات ایران (با همکاری چند تن دیگر)، ترجمه‌ی دکتر
عیسی شهابی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۴؛</p> <p>زرتین‌کوب، عبدالحسین
باکاروان خلّه، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۵۴؛</p> <p>سجّادی، سیدجعفر
فرهنگ علوم عقلی، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۴۱؛</p> <p>شعار، جعفر
آیین خط فارسی و فرهنگ املائی، انتشارات سخن، تهران، (زیر
چاپ)؛</p> <p>شعار، جعفر
گزیده‌ی سفرنامه‌ی ناصرخسرو، مجموعه‌ی ادب فارسی، شمس
۱۶، انتشارات علمی، تهران، ۱۳۷۰؛</p> <p>شعار، جعفر
تحلیل سفرنامه‌ی ناصرخسرو، همراه متن به چاپ انتقادی، نشر
قطره، تهران، ۱۳۷۱؛</p> <p>شفیعی کدکنی، محمدرضا
ضوّر خیال در شعر فارسی، آگاه، تهران، ۱۳۵۸؛</p> <p>صفا، ذبیح‌الله
تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ابن‌سینا، تهران، ۱۳۳۶؛</p> | |
|---|--|

- طرزی، عبدالوهاب
ناصر خسرو بلخی، حکیم و شاعر، کابل، ...
محقق، مهدی
پانزده قصیده از ناصر خسرو، طهوری، تهران، ۱۳۴۰؛
- محمدحسین بن خلف تبریزی
برهان قاطع، حواشی معین، محمد، ۵ مجلد، امیرکبیر، تهران،
۱۳۳۰ تا ۱۳۴۲؛
- مصاحب، غلامحسین
دایرة المعارف فارسی، ج ۱ و ۲، فرالکلین، تهران، ۱۳۴۵ و ۱۳۵۶؛
معین، محمد
فرهنگ فارسی، ۶ مجلد، امیرکبیر، تهران، ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۲؛
- ناصر خسرو
دیوان اشعار، به تصحیح تقوی، سید نصرالله، و با مقدمه و تعلیقات
تقی زاده، دهخدا و مینوی، تهران، ۱۳۳۹؛
- ناصر خسرو
دیوان، به تصحیح مینوی و محقق، انتشارات دانشگاه تهران،
تهران، ۱۳۵۳؛
- ناصر خسرو
سفرنامه، به کوشش دبیرسیاقی، محمد، انجمن آثار ملی، تهران،
۱۳۵۴؛
- ناصر خسرو
وجه دین، چاپ افست از روی طبع برلین ۱۳۰۳، طهوری، تهران،
۱۳۴۸؛
- فرهنگ ایران زمین، ج ۱۷، «سیرت حکیم ناصر خسرو»، محمد
الطاف حسین حالی، تهران،
یادنامه‌ی ناصر خسرو مجموعه‌ی مقالات، به مناسبت هزارمین
سال ولادت ناصر خسرو، دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۵؛
تذکره‌های هفت اقلیم، دولتشاه، آتشکده‌ی آذر، مجمع الفصحا...
دایرة المعارف‌های لاروس بزرگ، مایر، بریتانیکا و...
قرآن مجید

Manner of selection and annotation

1- Following the text of each ode, a few statements have been given under the heading «Esharch» (= remark) which acts as a kind of analysis of that ode. All such «Esharchs» can be taken as showing Nasser's way of thinking and the elements of his poems.

2- Attempts have been made to include in this selection example of all types of odes written on various topics. Several odes have been selected from amongst Nasser's odes on nature which constitute the finest and most beautiful poems in his *Dīvān*. Just as we have been selective about the odes themselves, we have also been selective with regard to the verse lines of each individual odes. Some of the lines have therefore been omitted.

3- Difficult words and idiomatic expressions in each ode have been explained, independently though this has meant the repetition of the same words and idioms in the exposition of other odes. The titles of the odes are all the expositor's.

For further information about this book, see the Persian introduction.

Ja'far She'ar

May, 1984

Introduction

This book, second in the series: «A collection of the Persian Literature», is a selection of Nāsser Khosrow's *Qasayid* (odes) comprising 42 odes expounded in a special manner. Below, we will give a brief account of Nasser Khosrow's life, works and religion, and, then, make a few remarks about the present selection.

Life- Nasser e Khosrow (Nasser the son of Khosrow), the poet and writer lived in the fifth century A.H. (394-481/1004-1091). For some time he served at Ghaznavid Mahmud and Masud's court, and later on, at the court of Saljuq Chaghri Beik. Around he age of 40, there occurred an alteration in his metaphysical views, and therefore, decided to journey around. In Cairo, Nāsser went to the service of Al-Mo'ayyad fī-Din, a special companion of Fātimid Kaliph, Al-Mostanser, and was promoted to the rank of «Hojjat» and was commissioned to carry on propaganda for Isma'ili faith in Khorāsān. Besides his *Divān* (Collection of his poems) his works include: *Safar Nāmeḥ* (Narrative of Travels), *Zād al-Mosāferīn* (Travellers' Provisions), *Vajh e Din* (Face of Faith), *Khān e Ikhvān* (Brothers' Table), *Dalil ol-Motahayerin* (Guide for the Wanderers) and *Roshanāi-Nāmeḥ* (Book of Light).

Religion- Nāsser was a follower of Ismā'ili sect-Ismā'ilites or the Seveners, form, a Shi'i group who fundamentally believe that after Imam Ja'far Sādiq's death whose son Isma'il had died before him, the position of Imāmat (Leadership) was transferred to the latter's son Muhammad. Muhammad was therefore the seventh Imam in whose house Imamat continued.

Nasser's Poetry- Nāsser Khosrow's *Divān* contains religious, theological and metaphysical views, ethical instructions, maxims and aphorisms, and political poems criticizing kings, rulers, and eulogist poets. It also includes poems complaining of and criticizing ignorant people as well as religious scholars and *Foqahā* (Religious jurists). He complains about his confinement in the valley of Yamghān (something reminiscent of Mas'ud Sāde Salmān's poems), defends his faith, answers the charges brought against him by his rivals. Nāsser's *Divān* contains poems depicting the nature as well. Examples of all these are included and annotated in this selection.

Nāsser hated eulogy, lyric verses and erotic poetry. He never eulogized anybody except Imām Ali and Fātimid Al-Mostanser whom he considered as the living Imam.

meanings of the verses and the difficult expressions in the text without resorting to reference books. He is thus given an opportunity to reflect upon the works studied and have his mind stimulated.

The orthography adopted in the series is not of the kind generally used in the old manuscripts, but closely follows the principles as prescribed by J. She'ār in his *Manual of Orthography*. The existing printing symbols have also been utilized for the sake of the reader's convenience.

The Persian introduction to this volume may also give some more hints on the series and its scope.

Editorial Board

Ja'far She'ār ; Hassan Anvari

In the name of God

FOREWORD

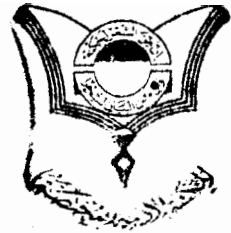
Persian literature is vast in scope, and there are many interested people who wish to benefit from it. The aim in compiling and putting out the Collection of Persian Literature has been to provide the readers with a conspectus of the above scope. Persian literature is discussed, moreover, with a view to diverse educational backgrounds, describing its range of subjects for experts, teachers, students, and beginners.

By selecting appropriate materials, we try to help readers form impersonal motion of Persian literature. We also try to show clearly the humanitarian message, literary images, and niceties of expression. In introducing a work and its author, we have taken into account the underlying social bases and the needs of the Iranian society at the time when the work was created, thus trying to evaluate the poet's or the author's work by the criteria belonging to his own time, as well as the universal criteria of human communities.

Attempts have been made in this series to present a picture of the poet's, author's or translator's own contemporary social setting, and to point out the basic trends in intellectual thinking and social attitudes of the time. Irrational traditionalism and extreme modernism have been avoided, and in selecting and introducing these works, we have adhered to moderation and sound thinking. The selection of the classical texts is based on the oldest and the most authentic manuscripts available. In other words, critical and reliable presentation of the works is achieved through a method near to scientific precision.

In compiling the series, a special method has been adopted, too. The text is, according to various literary forms, divided into several sections. The exposition of each section comes at the end of that section, thus the odes, the lyrics, and the *qat'as* (a kind of distiches) each being considered as independent parts. As regards the *mathnawis* (rhythming couplets) and the prose selections, they are categorized according to the nature of their contents or that of the stories. Then, the vocabulary, expressions and verses are expounded. The language chosen for this purpose is simple and (except in special cases) the explanations are brief and concise. In short, attempts have been made to clarify the lexical and semantic ambiguities in such a manner as to enable the reader to grasp the

Ghatre Publishing
P.O.Box 14475-334
Tel: 8004672-8010867
Tehran-Iran
1997



A Collection of the Persian Literatures

No. 2

Gozīde-ye Kaṣāyed e

NĀṢER e
KHOSRAW

Selected Odes by Nāṣer e Khosraw
A.H. 394-481/A.D. 1004-1091

Selected, Introduced and Annotated by

Dr. Ja'far She'ār



Ghatre Publishing